

به نام خدا

رمان شیخ عرب

تعداد پارت ها 170

نویسنده: qzl

#پارت_یک_شیخ_عرب

ناتلی.

بلیط هواپیما رو گرفتم فردا قرار شد برم دبی

من نمیخام برم دبی هوففف ب اجبار بابا باید میرفتم

دبیو هیچوقت دوس ندارم و نخواهم داشت

رو مبل نشستم کنترل تلویزیونو گرفتم رفتم سمت شبکه های جم فیلم ببینم....

ساواش

با داد رو به احمد گفتم (با زبان عربی): یعنی چی همیشه سرمایه گذاری کرد تو منو مسخرع میکنی؟؟

احمد ی قدم عقب رفت معلوم بود ترسیدع چون وقتی من عصبی شم ینی توفان

رفتم سمتش یقشو گرفتم چسبوندم ب دیوار گفتم: یا من فردا اون سرمایه گزار پرو میکنم یا کسی ک باعثش شدرو
میگاممم فمیدیییی؟

سر تکون داد یقشو ول کردموازش دور شدم چنتا نفس عمیق کشیدمو گفتم: کی باعث شده؟

احمد: قوم زیدوالله

بازم اونا بازماونا

با عصبانیت ی مشت زدم ب دیوار گفتم: میتونی بری

احمد رفت نشستم رو صندلی سرمو گرفتم تو دستام

من ی درسی ب شما بدم! حالا ک دارین هارم میکنین تا جنگ شه پس شه

گوشتو ورداشتم زنگ اسامه زدم بعد چقد درو زداومد داخل

من: اسامه افرادو جم کن فردا زنگ قوم زیدوالله بزن بیان وسط میدون بگو شیخ شمارو ب مبارزه دعوت کرد..

اسامه با لبخند سری تکون دادو گفت:چشم شیخ

رفت تکیه دادم ب صندلی من واقعا شیخ عربم؟نیستم من ی پسر ایرانیم ک از واقعیتا فرار کرد اومد دبی و شیخ عرب شد!

فک میکنین اسون شیخ شد؟ن اسون نشد خیلی سختی کشید تا اینی ک هست بشه

سنگ شد ک کسی نتونه اونو بشکونه

سنگ شد ک بازم از دبی فراز نکنه ب کشور دیگه

شیخ عرب!

خندم گرفت دستمو رو لبم کشیدمو زیر لب گفتم

من عرب نیستم! ولی شیخ عربام!پس شیخ عربمم من

با لبخندی ک بر لب داشتم بلند شدمو رفتم سمت درو باز کردم دوتا بادیگاردا جلوی در بودن

باهم گفتن:مرحبا یا شیخ

سری تکون دادمو رفتم سمت درو خروجی

راننده در ماشینو باز کرد نشستم تو ماشین بعد چقد اونم اومد نشست

راننده:کجا میرین شیخ؟

من:خونه

خیلی شیخ صدام میکنن ن؟ چرا؟

بعدم جواب خودمو دادم: چون من ی شیخ بزرگ خود ساختم شیخ ساواش عرب!

ناتلی

زنگ گوشیه ساکت کردم بلند شدم رفتم سمت دسشویی صورتمو شستم

اومدم ت اتاق ی نگا ب ساعت کردم

وایییی دیوایر شدد نیم ساعت دیگه نرم ب پروازز نمیرسمم اوففف

سریع لباسمو پوشیدم چمدونمو برداشتم سوار ماشینم شدم

ماشینم؟ هه

رفتم سمت فرودگا

اون ماشین من نیست اون ماشینیه ک ب اجبار زیر پای من گذاشته بود

بابام همیشه تو دبی چون فرد شناخته ای بود میخواست خانوادش بهترین طلاها بهترین ماشیناو... داشته باشن ک لایق

اسم خانواده باشن! واسه همین فرار کردم اومدم ایران ولی بازم این ماشیناشو پولایی ک هرماه ۲۰۰ میلیون ۲۰۰ میلیون ب حسابم میریخت همراهم اومد منم هرما اون ۲۰۰ میلیونو ب خیره میدادم کمک ب گربه ها سگ های بی سرپرست

من پولی ک مال بابام باشرو نمیخام!

بابام بیشتر ابروش و حرف مردم براش مهمه تا نظر دختراش

من س تا خاهر دارم اونا از وضعیتی ک بابا براشون گذاشته راضی هستن

چرا نباشن؟

چ کاری هرماه ۲۰۰میلیون میدع؟

دکتری؟

مهندسی؟

هیچ کاری

اینا فقط با پول پدر زندگی میکنن اگه پدر ورشکست شد چی؟ چکار میکنین!

وقتی ب خودم اومدم دیدم پیش فرودگام سریع پیادع رفتم فرودگا....

شیخ ساواش

اوسامه با عجله اومد داخلو گفت: شیخ ان ها در میدان هستنند ماهم برویم؟

عصبانی از اینکه در نزده گفتم:خو هستن ک هستن ب تخمم چرا در نمیزنی؟

با دست زد ب سرشو گفت:وای ببخشید شیخ

سر تکون دادمو گفتم تکرار نشه خوب چی میگفتی؟

اسامه:در میدان هستند

ی لبخند زدمو گفتم:خوب بازم ب شخمم بزا یکم اونجا باشن

اسامه سعی میکرد نخنده ولی چشاش داشت مخندید

اسامه یکی از افراد قابل اعتماد من بود

ی نگا بهش کردم و گفتم:زنگ بزن ب شیخ یزیدوالله بگو هوا گرمه بستنی سفارش بدین تا برسیم

اسامه اینبار زد زیر خنده چیزی بهش نگفتم این بارو بزار بخنده

سریع خندشو جم کردو با ی ببخشید چشم رفت بیرون

رفتم درو باز کردم بادیگارد! سلام کردن کار همیشه! سر تکون دادم رفتم سمت ماشین نشستم گفتم:برو ب میدان

راننده

چشمی گفتو را افتاد

#پارت_دوم_شیخ_عرب

وقتی ب میدان رسیدم راننده درو باز کرو پیاده شدم

گروه ما با ۵۰ نفر بادیگارد اومدع بود ولی تعداد اونا بالاتر بود!!این رسم بازی نیست زیدوالله

راوی

میدان خالی بود!

دیروز علام شد ک دوقوم قرار جنگ دارند و امروز میدان و یا شایدم دبی خالی بود!

همه این دو قوم را میشناختن

قوم تک نفره ساواش شیخ

و قوم پنج نفره زیدوالله

در این قوم ها فقط نام واقعی شیخ، را ساواش داشت چون ساواش از هرلحاظ واقعی ی شیخ بود!

ساواش با نیشخندی رفت سمت زیدوالله پشت خط خودش ایستادو گفت:زیدوالله زیدوالله انقد ترسیدی؟اخه بیشتر

۱۰۰ تا ادم هست!

بعد این حرف ساواش زد زیرخنده و زیدوالله با عصبانیت همچنان نگاهش سمت شیخ کوچک بود!کوچک از لحاظ سن

بزرگ از لحاظ اسم و رسم!

زیدوالله از جایش بلند شد و ب سمت شیخ ساواش قدم برداشت

پشت خط خودش نزدیک ب شیخ عرب ها ایستاد

نیشخندی زدو گفت:من از کار نامردها خبر ندارم!از کجا معلوم زیر حرفت نمیزدی؟

ساواش چند دقیقه با صورتی پوکر نگاهی ب زیدوالله کرد و بعدش چنان زد زیر خنده ک صدایش هفت میدان ان ور تر میرفت!

زیدوالله با عصبانیت نگاهی بهش کرد و رفت سر صندلیش ک پشت خط خودش و انور میدان گذاشته بود نشست

شیخ عرب وقتی خنده اش تمام شد با صورتی جدی خیره ی یزیدوالله شدو گفت:زیدوالله اینه در خانه ات داری؟

زیدوالله با تعجب یک ابرویش را بالا انداختو گفت:چیه؟ورشکست شدی نمیتونی بخری؟

بعدم خودش و یارانش بلند بلند خندیدن

و اما شیخ عرب با همان صورت نگاهش کردو گفت:میخاستم بروی جلوی اینه و نامرد را ببینی

زیدوالله با شنیدن این حرف خنده اش تمام شد و اخم هایش شروع

زیدوالله:اگر حرف زدنت تمام جنگ شود؟ تا برندع اعلام شود ب مناطق بالا؟

بعدم ی نیشخند زد

زیددالله فقط برایش تایید شدن از بالا تر از خودش مهم بود

ولی شیخ عرب میدانست که بزرگتر از خودش نیست! و آن ها فقط ی اسم هستن و اگر شیخ عرب بخواهد آن ها هم جلوی ب زانو در می آیند ولی جلوی زیددالله تف هم نمی اندازند

ساواش ب عقب رفت دستش را بالا برد ب معنی شروع کنید

همان موقع صدای تفنگ ها آمد

ساواش سریع پشت یکی از ماشین ها رفت میدانست قصد زیددالله از سریع تیر زدن افرادش کشتن ساواش بود

ساواش تفنگش را از جیب در آورد

خم شد و زیر ماشین رفت

میدان از صدای تفنگ ها با صداهای مختلف پر شده بود! و صدایش تا میدان های دبی میرفت

شیخ عرب کسی را نمیکشت ولی درد میداد!

زیر ماشین کسی او را نمیدید ن قوم شیخ عرب و ن قوم زیددالله از خط هایشان (مرز های ک تعیین شده بود تا جلوتر نرن) جلوتر نرفتند هرکدام از آن خط تیراندازی میکرد

شیخ عرب ب پای یکی از بادیگارد های زیددالله زد ی زمین افتادو دادی کشید ب یکی دیگر زد یکی دیگر

ولی کسی نمیدانست از کجا میزنند

زیدوالله انقدر ترسو بود که در دعوا شرکت نکند

عصبانی از اینکه این تیرها را چه کسی میزند دادی زد و گفت: عرضه ندارید یکی از آن هارا بزنید! چه کسی که همه مارا زدد

یکی از بادیگارد ها که ساواش را دید داد زد: شیخ عرب در زیر ماشین است

زیدوالله عصبانی از اینکه پسر ب او شیخ عرب گفت گلوله ای ب پایش زدو گفت: ان ایرانی شیخ عرب نیست شیخ عرب منمم

زیدوالله همیشه از نام و رسم شیخ ساواش حسودی میکرد و میگفت اون باید برای من باشد ن اون بچه ایرانی ولی هرکه اعتبارش بیشتر زورش بیشتر!

زیدوالله دستور داد در همین جنگ ساواش را بکشد و بعد وقتی بالایی ها صدایش کردند بگویند تقصیر یکی از بادیگارد ها بود و او نمیدانست و ردش کند

#پارت_سوم_شیخ_عرب

راوی..

ساواش که فمید جایش لو رفته از آنجا بلند شد وقتی میخواست سمت آن ماشین برورد پایش تیر خورد و همانجا داد کشیدو نشست

لبخند رضایت بین اون همه صدای تفنگ بر لب زیدوالله امد

یزیدوالله بین ان همه صدا صدای داد ساواش را تشخیص داد!

او فکر کرد بر بدن ساواش خورده است اما در پایش بود و ساواش ب همین زودی ها جان نمیداد

اسامه سریع سمت ساواش رفت ساواش را در ماشین گذاشت و پشت ماشین نشست

و گاز داد چند تیر ب ماشین خورد و اسامه سرعتش را زیاد تر کرد

شیخ صورتش جم نشده بود و انگار ن انکار او بود ک تیر خورد!

خیلی بی حس ب جلو خیره شده بود

دردی ک سال ها ایران ب او داد پیش این درد چیزی نبود ک اخ شیخ عرب را در بیاورد!

اسامه:شیخ من باید بروم وگرنه این جنگ را میبازیم

شیخ اخمی کرد پیش شیخ نباید اسم باختن می امد و حالا اسامه از ترس گفت و بعد فهمید چ گفت

شیخ اخمی کردو رو ب اسامه گفت:منو در بازار بزار برو بچع هارو اداره کن گند نزنن

اسامه با نگرانی گفت:اما شیخ..

شیخ نداشت اسامه حرف بزند و حرفش را قطع کردو گفت:برو گفتم

اسامه شیخ را برد و در بازاری پشت کارتون ها گذاشت

ناتلی:

اوف رسیدم دبی از این شهر متنفرم متنفرم

سوار ماشین شدم ب سمت بازار رفتم

وقتی رفتم خونه طنین نگه چیزی نخردی

رفتم سمت مغازه دسبند باید ی چیزی میخریدم ک قیمتش مناسب باشه از حقوقم کم مونده

یکی از دسبند هارو برداشتم مشغول دیدن دسبندا بودم ک صدای ناله ای اومد

باز توی این شهر گربه ذریه خورده!

سر تکون دادمو رفتم برای گربه هه صدا از پشت کارتونا میومد

سرمو پایین گرفتم رد خون! این همع خون از ی گربه؟

باز صدای ناله از پشت کارتون اومد کارتونا رو سریع زدم کنار یک پسر دیدم!

با تعجب ب پای زخمیش نگا کردم ک سرشو بالا آورد نگام کرد دستمو سریع کشید طرف خودشو خم شد کارتونا رو باز

مثل اولشون کرد

حالا اون دست منو گرفتع بودو صورت من نزدیک صورتش بود

ی نگاه ب صورتم کردو گفت

(کل این حرفا عربی گفتع مشود)

شیخ ساواش

تو کی چی میخای؟

دختر بریده بریده گفت:ص صدا نالع اومد

عصبی از این حرفش نزدیک صورتش گفتم:ینی هرجا صدای ناله باشه میری؟شاید صدای ناله پاره شدن کون ی زن بود
تو بازم میری!

از اینکه این همه بی پروا حرف زدم دختره اخم کردو صوزتشو انداخت پایین میتونستم ببینم قرمز شدع

دختر دبیو خجالت!اونم پیش پسری مثل من؟

هرکی بود الان باید ناز میکرد!

دستشو سریع از دستم کشیدو گفت: اقای ب ظاهر محترم این چ طرز حرف زدنه بدع میخاستم کمک کنم؟؟

من:نخاستیم کمک

دختر با عصبانیت روشو پشت کرد میخواست بره ک از درد پام باز ناله کردم دختر نگران برگشت ک با عصبانیت ی ابرومو بردم بالا برگشت اومد پیشم نشست

شال دور موهاشو در آورد

موهای طلائیش فرش دورش ریخت!

شالو دور پام بست اعتراض نکردم!

فقط میخاستم از بوی موهاش لذت ببرم

چشامو بستمو نفس عمیقی کشیدم ک بوی موهاشو داخل ریه هام ببرم

احساس میکردم اگه بدنم این بورو ببره دیگه دردی از گزشته نمیمونه!

از این همه فکر چرتو پرت چشامو باز کردم با اخم نگا دختر چشم سبز کردم

من:چ گیری کردیمااا(فارسی گفت)

دختر با تعجب گفت:ت فارسی بلدیی؟

خیلی ماهر فارسی حرف زد مال ایران بود؟اونم مثل من فرار کرده بود ب دبی؟

ی ابرومو دادم بالا گفتم:من مال ایرانم توعم؟

دختر:ن خانواده من دبین من ایران

پس اون از دبی فرار کرد ایران!

دختر: کسیو نمیخاین خبر بدین؟ این زخم گولست

ی ابرومو دادم بالا گفتم: خوب بتخمم

دختر اخمی کردو انگشتشو آورد بالا گفت: ی بار دیگه درست حرف نزدید

ساواش: نزدم؟

دستشو برد سمت پام رو زخم گلوله ام فشار داد ک دادی زدم و گفت: بیشتررر فشار میدم

با دستام خاستم حجوم بیارم سمتش ک سریع از جاش بلند شدو گفت: ببخشید ببخشید نمیخاستم فشار بدم فقط
طاقت ندارم کسی ک نمیشناسم باهم اینکشلی حرف بزنه بازم ببخشید من میرم دیگه لطفا زنگ بزنید بیان چون اگه تا
۳۰ دقیقه دیگه اینطور بشینین باعث میشه بیهوش بشید و اگر بیهوش بشید عواقبی مثل فلجی داره

تا اسم فلجیو شنیدم سریع سرمو بالا گرفتم میخاست بره ک دستشو گرفتم با تعجب نگام کرد: بمون تا یکی میاد نزار
بخابم بعد برو

دختر سری تکون دادو درکمال تعجب گفت باشه

بعدشم نشست جایی ک خونام ریخته بود!

الان نباید میگفت اخ جایی نیست بشینم؟

نباید ناز میکرد؟

دختر ایران دختر دبی دختر هرکشوری همشون جنده دارن ناز دارن حال بهم زنن

حال شیخ عربو بهم میزنن!

ی نیشخنو زدمو گفتم:لباست کتیف نشه!

بیخیال ی نگاهی بهم انداخت باز سرشو کرد تو گوشو گفت:مهم نی ی لباسه میشورمش

ینی نمیخاست بندازش!میشورتش!عجب!

#پارت_چهارم_شیخ_عرب

یه نگا بهش کردم

با عصبانیت رو بهش گفتم:ت اینجا موندی ک من نخابم؟من بیشتر داره خابم میبره ک

دختر فکرد شوخی میکنم خندیدو گفت:وای ببخشید خوب حرف بزنیم اسم شما چیه؟

از این همه خنگیش خندم گرفت

با همون اخم گفتم:ساواش

نمیخاسم اوهم مرا شیخ صدا کند و با ترس با من حرف بزند میخاستم ی بار بدون ترس ب من خیره شوند

من نمیكشم، من درد میدهم

درد جسم خوب میشود درد روح ن

من درد جسم میدهم تا خوب شوند ولی بازم نمیدانم چرا از من میترسند

ی ابرو شو داد بالا زیر لب گفت ساواش بعد بلند گفت: اشناس!

ابرومو بالا انداختمو گفتم: ینی بجز من ساواش نیست؟

خندیدو گفت: اسم منم ناتلی خوشبختم

با همون اخم هیمشگی سری تکون دادم

ک گفت: تو همیشه اخمی؟

من: اره مشکلیه؟

دختره اخم کردو گفت: نمیشع الان ک فقط ی بار همو میبینیم و بعدش دیگه نمیبینیم اخم نکنیم؟

میخاستم جواب بدم ک گوشیم زنگ خورد

هوفف مامان الان وقطشه

گوشیو جواب دادم ک صدای گریش اومد

با ترس سریع گفتم: چی شده حرف بزن

من فقط برای ی چیز میترسم اونم مادرمه!

مامان:میگن تیر خوردی من دبیم کجایی بیام ادرس بدع

مامان کی اومد دبی؟

همین سوالو پرسیدم

گفت:مهم نیست میخاستم سوپرایزت کنم رفتم عمارت گفتند تیر خوردی تو دعوا

دعوا چ شد؟

این دختر ک امد من همه چیز را از یاد بردم

هوف

من:دعوا چی شد؟کی برد؟

مامانم هین گریه کردن با حرص گفت:پفیوز تو تیر خوردی میگی کی برد؟

از فوشی ک داد زدم زیر خنده ک درد بدی توی پام پیچیید ولی اهمیت ندادم همچنان میخندیدم هواسمم ب دور برم
نبود!من نباید جلو کسی بخندم!ولی این دختررا فقط یک بار میبینم!

راوی

ساواش میخندید و دخترک داستان همچنان محو خنده ساواش بود

با خودش گفت وقتی یک مرد انقد خندع ب او می اید چرا نمیخندد چ دردی دارد؟

بازم با خودش گفت، گفتو گفتو گفت

تا ب این نتیجه رسید ک این خنده زیباترین خنده جهان است! نمیدانست چرا این خنده را اینگونه توصیف کرد

فقط میدانست درستش این است!

ساواش سریع ب خودش امد و اخم کرد

دخترک با اخم ساواش اخم کرد

او میخواست ساواش بازم بخندد

با خودش گفت حاضرم ساعت ها بشینم و این خنده را تماشا کنم!

ساواش بعد کمی صحبت تلفن را قط کرد با اخم رو ی دخترک گفت: میتونی بری چقد دیگه مامانم میاد منم سعی میکنم نخابم

دخترک ب امید اینکه یک بار دیگر خنده شایان را ببیند گفت:ن میمونم تا بیاین من پرستارم دکتر گفت هیچوقت ی مریضو ب حال خودش ول نکنین

شاواش ابروی بالا دادو باشه ای گفت

شیخ ساواش عرب همین بود!

با یک خنده دخترک را معتاد خندع اش کرد!

اما ناتلی خجالتیم همین بود!

با چشمای گیراش و موهای خرماپش باعث شد

ساواش هیچ اعتراضی نکند اگر هردختری جای ناتلی بود تالان ساواش هزار بار اورا دک کرده بود

دخترک بی آنکه بداند معتاد ساواش میشود

و ساواش بی آنکه بداند معتاد چشم های دخترک میشود منتظر ماندن

دخترک برای خندیدن ساواش!

و ساواش برای نگا کردن در چشم های او هین حرف زد!

وگرنه ساواش مغرور تر از این چیزها بود ک بدون حرف نگا چهره دخترک کند

و دختر مغرور تر از این چیزها ک زل بزند ب صورت شایان

ناتلی سرش را باز با گوشی سرگرم کرد

ساواش عرق های پیشانیاش را پاک کرد

پایش کم کم بیحس میشد

وقتی بی حس نبود او دردی نمیبرد! دردش برایش مثل بریده شدن انگشت هنگامی ک میوه پوس میکند بود!

فقط پوست دستش ضرر میدید!

الان انگار پوست پای ساواش فقط ضرر دیده است!

ایران ساواش شیخ را در این حد سنگ کرده بود!

#پارت_پنجم_شیخ_عرب

ناتلی

یعنی مامان بابا نفهمیدن رسیدم ک تالان زنگ نزدند؟

مهمم نیست براشون انها فقط فردا برايشان مهم است ک کل خانواده باهم ب دیدار مقامات بالا بروند

ما اینجا عروسک خیمه شب بازی باباییم

من از اون چادر فرار کردم

بابا با بقیع عروسکاش بازی میکنه مامان خاهرام

ولی اونا مشکلی ندارند

من دوست نداشتم عروسک باشم

دوست داشتم پرنسس دنیای خودم باشم

ی نگاه ب ساواش کردم صورتش خیس عرق بود!

داره تب میکنه کی میان خانوادش

سریع بلند شدم از کیفم بشکه ابو در اوردم ک سرشو بالا گرفت با چشای خمارش ک با زور نگاهشون داشتع یود نگاهی ب من کرد

چرا از دردش هیچ اعتراضی نداشت!

اگر بیمارستان بودم یک پسر مثل این تیر میخورد بیمارستان را روی سرش میگذاشت با دادهایش

ولی این هیچ نمیگوید!

از درد کشیدن خوشش می اید؟

میخاستم ی کانه ایو خیس کنم ولی نبود چیو خیس کنم

نگاهی ب لباس کرم رنگ استین بلند ب تنم انداختم

الان این مهم بود ک دست های لختم را یک پسر ببیند یا این مهم بود ک جان یک انسان را نجات دهم؟

سریع لباسم را دراوردم زیر ان استین حلقه ای سفیدی پوشیده بودم ساواش نگاهی بهم انداختو گفت:چکار میکنی؟

من:داری تب میکنی باید با ابو کانه صورتتو بشورم

ساواش:مهم نیست بشین لباستو تنت کن الان مامانم میاد

با یک مهم نیست ک قرار نیست من جا بزنم

من یک پرستارم

لباسمو با اب خیس کردم ک اخم هایش بیشتر در هم رفتو گفت:مگه نگفتم نمیخام زبون ادم نمیفمی؟

با اخم نگاهی بهش کردم و گفتم:دارم وظیفه ای ک یادم دادنو میکنم الانم ساکت شید بزارید کارمو بکنم لطفا

با اخم نگاهی بهم انداخت ک با اخم جوابشو دادم

راوی

دخترک لباسش را خیس کرد و ب صورت شیخ عرب نزدیک شد شیخ عرب سرش را بالا گرفت و ب دخترک ک در تلاش بود لباسش را پاره کند نگاهی انداخت

متعجب بود!

از اینکه اول در خون ها نشست و لباسش برایش مهم نبود و الان ک لباسش را پاره میکند

دخترک برای اینکه نمیتواند لباس را پاره کند جیغ خفه ای کشید

شیخ عرب خندید!

اما قبل از اینکه دخترک خندع اش را ببیند سریع خنده اش را جم کردو گفت:بده من

در یک حرکت لباس را پاره کرد و ب دست دخترک داد

دخترک از ذوق اینکه بعد این همه تلاش لباس پاره شد دست هایش را بهم زد گفت:افرین

و ساواشی ک محو حرکات دختر بود!

یک ساعتی میشد ک آنها در پشت کارتون در بازار نشستع اند و کسی متوجه آنها نشده بود

دخترک نزدیک شایان شدو صورت شایان را در دستانش گرفت

اگر هرکس دیگر بود شایان اعتراض میکرد

ولی صورتش در دستان دختر ب او آرامش میداد

آرامشی ک چندین سال است از او دور است!

دخترک نگاهی ب ساواش ک خیره او است کرد چن ثانیه نگاهش کرد ک شاید ساواش از نگاه کردن ب او دست بردارد
اما خبری نبود

دخترکم خیره نگای ساواش کرد و محو اون چشای قهوه ای رنگ شد!

اما سریع ب خودش اومد و پارچه را بر پیشانی شیخ عرب کشید

شیخ عرب چشم هایش را بست

در از ترس اینکه بیهوش شده است کانه را زمین گذاشت و با هردوتا دست هایش صورت شیخ عرب را گرفت با ترس
گفت: بلن شو تورو خدا الان میان دیگه بلن شو

اما ساواش با اینکه بهوش بود و میشنید نمیخواست چشم هایش را باز کند

خودشم نمیدانست برای چ!؟

میخواست دخترک را نگران کند؟

اما چرا؟

چشم هایش را باز کرد و گفت: چن دقیقه ب تو خیرع شدم چن دقیقه ب دیوار چن دقیقه ب تاریکی (منظورش وقتی
بود ک چشم هایش بسته بود) چ شد ترسیدی؟ ب تو ک خیره شدم نترسیدی؟ یا ب دیوار؟

میخواست ب دخترک بگوید نگا کردن ب تو و دیوار برای من یک منظرس و فرقی ندارد

دخترک منظورش را فهمید و گفت: مهم نیست ولی وقتی چشاتو بستنی فکرم بیهوش شدی

بعدشم بیخیال دسمال کشیدن شدو رفت گوشه ای از زمین نشست

چند دقیقه طول کشید تا مادر شیخ عرب آمد

اسامه جارو نشان داد ب مادر شیخ

مادر شیخ سریع آمد و کارتون هارا کنار زد با دیدن دخترک تعجب کرد ولی حال پسرش برایش مهم تر از کنجکاویش بود

سریع رفت پیش ساواشو گفت:مادر بمیرع برات پسر چکار کردی با خودت

ساواش لبخند دل گرمی زد ک بازم دخترک خیره او شد!

اما کسی متوجه نبود خیلی زیرکی نگاه ساواش میکرد

و بازم با خود گفت چ قشنگ میخندد

ساواش:مادر چیزی نیست ی زخم کوچیکه

دخترک از اینکه گفت زخم کوچیک تعجب کرد با خودش گفت واقعا برای او زخم کوچیک است؟

مادر:حرف زدی باز؟

بعد رو ب اسامه گفت بلندش کن

هنگامی ک اسامه شیخ را بلند کرد شیخ برای اینکه مادرش عصبی نشود در گوش اسامه گفت: کی برد؟

اسامه لبخند پیروزی زدو گفت: معلومعک شیخ عرب

شیخ ک بازم پیروزی ب دست آورده با اون اخم هایش مغرور ب جلویش خیرع شد این پیروزی ها برای او چیزی نبود!

مادر نگاهی ب دخترک ک حالا سر پا بود انداختو گفت: دختر خودتو معرفی نمیکنی؟

دخترک لبخندی زدو گفت: ناتلی هستم

مادر چشمکی زدو گفت: دوس دخترشی؟ شیطون قبل اینکه مارو خبرکنه تورو خبر کرد ناز کنه برات

#پارت_شیشم_شیخ_عرب

اسامه از این حرف مادر زد زیر خنده

دخترک قرمز شدو سرش را زیر انداخت

ولی ساواش اخم غلیضی کردو گفت: میتونم برم ت ماشین؟ ناسلامتی تیر خوردم

اسامه شیخ را درماشین برد

دخترک نزدیک مادرش ک هنوز پشت کارتون ها بودند ایستاد و گفت: ن دوس دخترش نیستم پرستارم صدای ناله ای

شنیدم اومدم دیدم پسرگونه

مادرنگا مهربانی کرد و گفت: ممنون تو بیمارستان کار میکنی؟

ناتلی با لبخند سری تکان داد ک مادر با لبخند شیطونی ک سعی در پنهانش داشت و موفق شد گفت: من نمیتونم از پسر مواظبت کنم میای پیشش بمونی همین امشبو میتروم چیزی بشه نتونم

دخترک ک مهر مادر شیخ بدجوری ب دلش نشست بود اما با پیشنهاد مادر شیخ تعجب کرد

اما بعد از خاهش مادر شیخ و اسرار هایش ک ناتلی را معذب میکرد ناتلی قبول کرد و فکر این بود چ بهانه ای برای پدرش بیاورد

باهم سوار ماشین شدند

ساواش چشم هایش را باز کرد با دیدن دخترک عصبانی گفت: چرا اومدی تو؟

مامانش رو ب پسر با اخم گفت: این نبود ک سقت کرده بودی تاحالا

ساواش باز از حرف زدن مادرش خندش گرفت بود اما بازم با اخم گفت: مگه خرم سقت کنم؟

مامانش با تعجب گفت: نیستی؟!

اینبار ناتلیم خنده اش گرفت اما سرش را پایین انداخت تا کسی نبیند

موفق نبود!

چون ساواش دید و محو خنده اش شد!

پس دخترکم خنده اش اعتیاد اور بود!

مادر از نگاهای ساواش ب دختر زیر لب با خودش گفت: اگر یک نفر تورا باز اب کند اون این دختره

ب عمارت رسیدند دد توسط بادیگارد باز شد دخترک فمید که ساواشم یکی از پولدارهای دبی است و وقتی پیاده شد
و اورا شیخ صدا زدند فهمید درس حدس زده است

اینجا همه بزرگان را شیخ میگفتند

پیش خودش گفت شاید این هم شیخ کوچک است!

باهم وارد عمارت شدند

شاپان نگاهی ب دخترک کرد و پای خونی اش را روی میز گذاشت

دخترک فکر میکرد اینجا دکتر بگویند اما خبری از دکتر نبود!

با تعجب رفت روبروی پسر و مادر ایستادو گفت: دکتر نمیگید؟!

مادرش سری با عصبانیت تکان دادو گفت مگه گوش میده؟ بگو از وقتی از ایران اومدی دکتر رفتی. اصن؟

با تعجب نگاهی ب شیخ عرب کرد!

با خودش گفت مگه میشه

شیخ عرب بیخیال گفت:مهم نیست گلوله خراش داده رفته

دختر باز تعجب کرد از کجا میدانست؟

دخترک با خودش گفت من ک پرستارم با زور فمیدم گلوله داخل پاییش نیست این چطور فهمید؟

حتما خیلی تیر گلوله ب این بدن خورده است

کنارپسرنشستو گفت:تبتون باید بخابه میشه برید حموم با اب سرد بعدش بیاید پاتونو پانسمان بگیرم؟

ساواش بدون هیچ اعتراضی باشه ای گفت ک مادرش و اسامه ک گوشه خونه ایستاده بود تعجب کردند

ماددش با خودش گفت میدانستم دوایت این است اما نمیدانستم انقدر زود تاثیر خودش با میگذارد

اسامه تعجب کرد!ایا او ساواش بود ک بدون هیچ اعتراضی و با خاسته یکی دیگر کاری کرده بود؟

ساواش بلند شد تلو خوران ب سمت اتاقش رفت ک دوش بگیرد

#پارت_هفتم_شیخ_عرب

شیخ عرب.

رفتم حموم خون خشک شده رو پامو شستم زخمش زیاد بد نبود

اون ناله هارو از تب زیاد کردم!شانس بدمونم ناتلی صدا ناله هامو شنید

نشستم تو وان پامو دراز کردم

میخاستم خم شدم اب بریزم رو زخمم ک در حمام زده شد

من:کیه؟

اسامه:منم قربان کمک نمیخاید؟

لا الله الا

من:چرا بیا بشورم اخع مردک کمک برا چیمه مگه خودم چمه

اسامه ببخشیدی گفتو رفت

بعد نیم ساعت از حمام اومدم بیرون

نمیتونستم پامو بزارم زمین بش فشار میومد باز خونریزی میکرد

با ی پا تا تخت رفتم خودمو پرت کردم رو تخت حصله نداشتم لباس عوض کنم با همون حوله چشامو بستمو خابیدم

ناتلی

شب با احساس تشنگی بلند شدم با فکر اینکه خونه خودمه دستمو بردم سمت چپم ک بشکه ابو بردارم اما هرکار کردم
بشکه ای نبود

چشامو با زور باز کردم دیدم ای دل غافل خونه خودم نیستم ک

هوفف اینجا اشپز خونش کجاسس

بلند شدم رفتم بیرون

ی عمارت بزرگ بود ک دو طرف عمارت پلغ میخورد ب بالا وسط پله ها ی سالن بزرگ بود

چنتا در تو سالن بود همشو یکی یکی باز کردم اما ی قطره اہم نبود

رفتم طبقه بالا در یکی از اتاقا باز کردم دیدم مامان ساواش خابیده سریع بستمش رفتم در یکی دیگه از اتاقا باز کردم

ساواش خابیده بود

خاستم درو بیندم ک گفتم برم ی چکی کنم چیزی نشدع باشه

رفتم سمتش دیدم با حولس

ای خدا بگم چکارت نکنه

رفتم سمتش دستمو کشیدم رو صورتش

راوی

دخترک دستش را روی صورت شیخ عرب کشید

شیخ عرب ک از بچگی با ترس بزرگ شمع بود

با حس اینکه ی چیزی روی صورتش بالا پایین میشود سریع بلند شد

در تاریکی ندید ک کیست یا چیست روی صورتش

دست دخترک را کشید دخترک را پرت کرد روی تخت و رفت روی دخترک نشست

ناتلی از حرکت یهویی ساواش جیغی کشید

ساواش ک هنوز در تاریکی نمیدید او کیست صورتش را نزدیک صورت دخترک کرد

جوری ک نفس هایشان بهم میخورد

ناتلی گفت چکار میکنید اقا

ساواش ک تازه صدای ناتلی را تشخیص داده بود از روی او بلند شدو گفت تو چکار میکنی چی میخای نصف شب اینجا

دخترک از روی تخت بلند شد نگاهی با اخم ب ساواش کردو گفت:ببخشید ک بیمارستان شبا ب مریضامون سر مبزنیم

الان خاستم ببینم تب نکردید یا دردی ندارید

شیخ عرب اخم کرد و گفت: همونطور که میبینی اینجا بیمارستان تو نیست و منم مریض تو نیستم

دختر از این حرف ساواش ناراحت شد

او برای ساواش نگران شد و ولی ببین شیخ عرب چه جوابی داد

او همین بود! بدون اینکه ببیند زیر دستش چه هست که هست له میکند و رد میشود!

دخترک با بیخشیدی بیرون رفت

ساواش متوجه ناراحتی دخترک شد

اما اینبار برایش اهمیت داشت!

مثل قبل نگفت بدرک و رد شود!

پوف کلافه ای کشید و با خودش گفت: آخه پسر اینهمع بالا سرت ایستاد اینه جوابش؟ الان ازت ناراحت شده آگه بره چی؟ بینی دیگه من اون دو جفت چشمو نمیبینم؟!

ساواش ب خودش جواب داد: چی میگی؟ چرا چرت پرت میگی؟ تیری کبخت خورد سمی بود؟ تو ساواشی
شیخ عرب!

ساواش سنگ دل!

نباید برایت اهمیت داشته باشد

بعد از این همه فکر خابید..

#پارت_هشتم_شیخ_عرب

شیخ عرب.

صبح با صدای خنده ای بلند شدم

اوف این کیه نمیتونی اروم تر بخندی

رفتم سمت دسشویی ب دستو صورتم ابی زدمو رفتم سمت در

باز صدای خنده ی نازی امد!

مامانم ک اینشگلی نمیده!

ناتلیه با کی داره اینکشلی میخنده؟!

ناخداگا اخمی کردم داشتم با عصبانیت میرفتم سمت راهرو اتاقش ک چشمم ب خودم در اینه راهرو خورد!

من چمه؟

میخام برم چی بگم!

بمنچه ک با کی میخنده؟!

ب اخم هایم در اینه نگاهی انداختم

از اینهمه کار های مزخرفم اخم شدید تری کردم و راهی طبقه پایین شدم رفتم روی مبل نشستم

صدای خنده ناتلی قطع شدع بود

قشنگ میخندید!

ناتلی:

صبح سپهر زنگ زده بود باز انقدر دلچک بازی در آورد

ک از خنده صورتم قرمز شد

فکنم صدای خندم بیرونم میرفت

امروز باید میرفتم خونه

دیشب لباسام کثیف بود از خدمتکار لباساشو گرفتم پوشیدم

تا برم خونه عوض کنم بیارم براش

رفتم در اتاقو باز کردم

برم با شیخ خدا حافظی کنم؟!

اره بی ادبی میشه اگع نرم

خاستم برم طبقه بالا ک صداش روی مبل اومد

برگشتم سمتش

داشت با گوشی حرف میزد

گفت:افرین پس سرمایه گذاری برای ما شد؟

.....

شیخ: اومممم خوبه خدافض

تلفنو قط کردم

رفتم سمتش باز اون اخم همشگیرو داشت

منو دیدی ابروشو داد بالا گفت: به به سلام

من: سلام اومدم خدافضی کنم

اخمش شدید تر شد!

چرا؟!

نباید میومدم؟

وا

باشه گفتو بعدش گفت: بسلامت

از اینهمه پرویش دلم میخاست بزخم لهش کنم

ولی ی لبخند زدمو رفتم سمت در

دستم روی دستگیره در نشستم ک صدای جیغ مامانش اومد!

#پارت_نهم_شیخ_عرب

دستمو سریع از دستگیره کشیدم با تعجب نگاه کردم ک از پله ها میومد پایین

از جام تکون نخوردم! یعنی از صدای جیغش خشکم زد!

راوی

مادر شیخ نقشه ای ریخته بود!

میگفت اگر کسی هست ک ان دیوار سنگی دور بر پسرش را محو کند ان این دخترک است!

با جیغ ب سمت پایین پله ها دوید

شیخ عرب با شنیدن صدای جیغ مادرش سریع بلند شد دوید سمت مادرش

با ترس رو ب مادرش ک حالا وسط سالن ایستاده بود گفت:چی شده؟؟

مادرش بانمایشی ک را انداخته بود هرکه بود باور میکرد

اشک هایش را پاک کرد و با حق گفت:پدرت پدرت تصادف کرده

شیخ عرب ترسیده نگاهی ب مادرش کردو گفت:ینی چی چی شده بابا حالش خوبهه؟

دخترک نگاهی ب چهره نگران شیخ کرد او هنوز از شکه کارهای مادر شیخ نمیتوانست تکان بخورد

با خودش فک کرد کسی ک چهره عادیش اخم است

و همه اخمش را دیدند

من در دو روز هم چهره نگرانش را دیدم هم خندان!

ناتلی قصه در دلش خوشحال شد ک در دور توانست چیز هایی را از شیخ بزرگ ببیند ک کسی ندیده بود!

ولی وقتی موقعیت را درک کرد سریع ب سمت مادر شیخ دوید

جلویش ایستادو گفت:چی شده بگید لطفا ببینید شیخ نگران است

ولی مادر شیخ هنوز مثل بازیگر ها نقشش را بی نقص بازی میکرد

و گریه میکرد

تلو خوران روی مبل نشستو گفت:چکار کنم من پسرمن اینجا تیر خورده نمیتونم ولش کنم برم شوهرم اونجا توی بیمارستان

بعد با بیچارگی جوری در سر خودش زد ک در دل ب خودش فوش داد چرا انقدر محکم زدی

میخاست این دو را کنار هم بیاورد!

تنهایشان بگذارد ک دیوار سنگی پسرش را خراب کند!

پسرک از اینکه مادرش در سر خودش زد دادی کشید و گفت: چرا میزنی تو سر خودت! میخای ی تیر خالی کنم تو سرم؟؟

دخترک از داد پسر ترسید و با ترس نگاهش کرد

ولی مادرش عادت داشت و فقط نگایش کرد و باز چشم هایش را پراز اشک کرد و گفت: آگه برم پیش بابات تو تنهایی چکار کنمم؟

دخترک ک دلش خیلی سوخته بود و مادرم ک نقطه ضعف دختر را در همین یک روز فهمیده بود
مرحمت!

میخواست از این را وارد شود

دخترک بی هواش گفت: ن خاله ت برو من مواظب شیخ هستم

بی هوا گفت خودشم هم تعجب کرد

مادر در دلش لبخند پیروزی زد

شیخ با تعجب گفت: بینی چی؟ مگه بچم ی زخم کوچیکه دیگه

دخترک با عصبانیت از اینکه ب این زخم همش کوچیک میگفت صدایش را بلند کرد: بینی چی شیخ زخم کوچیکه؟

میدونید آگه این زخم کوچک عفونت کنه چی میشع؟

شیخ ابرویی بالا انداخت و با اخم های همیشه اش گفت: چ میشه؟

دخترک مثل خودش اخمی کرد و ابروی بالا انداختو گفت: فلج میشید

شیخ جا خورد!

او خیلی کارها بود ک باید میکرد نباید یک شیخ فلج میشد

مادر باز اشک میریخت

شیخ برگشت سمت مادرشو گفت: مامان بابا چطوره؟

مامان: نمیدانم اقا راد زنگ زد گفت در بیمارستان هست

خودش میدانست ک این دروغ ها را فقط برای صلاح پسرش میگوید

پس عذاب وجدانی نداشت

شیخ ایران نمیرفت باز!

هوای ایرانم او را عذاب میداد

مادر چون مطمئن بود شیخ ب ایران نمی اید ان دروغ را گفت

شیخ: پاشه تو برو پیش بابا ناتلی خانم میمونه

مادرش باشه ای گفتو چمدونی ک از شب آماده کرده بودو رفت از اتاقش برداشت

شیخ با تعجب نگاهی ب او کرد

مادرش باز در نقشش فرو رفتو گفت

وقتی فهمیدم ساکم را بستم گفتم شاید توهم بیای

دروغ میگفت! میدانست نمیاید

شیخ اخمی کردوگفت:میدونی نمیام

ماورش:باشه بلیطامگرفتممن برم عجله دارم خدافظ

مادر سریع رفت سمت در

در را بست و پشت در سر خوش قری ب کمر دادو رفت سمت فرودگاه

#پارت_دهم_شیخ_عرب

راوی:

شیخ نگاهی ب دخترک کردو گفت:میتونی بری دیگه مامانم رفت

ناتلی نزدیک شیخ شد گفت:یعنی؟من ب خاله قول دادمو هیچ جایی نمیرم

شیخ نزدیک تر شدن بابا؟

دختر:اهوم

ناتلی.

اومد نزدیک خم شد جفت گوشم گفت:ت کنیز منی مگه؟

با عصبانیت ازش دور شدمو گفتم:اگه یکم فهم داشتع باشید میفهمید بررای کمک اینجام

شیخ روشو پشت کرد کلافه دستی ب موهایش گشید یهو داد زد:مننن ازتووو کمک خاستمم؟؟

از ترس ی قدم عقب رفتم

ترسمو ک دید صداشو آورد پایینو گفت:اگه این کارو میکنی ک مامانم ناراحت نشع نترس میگم بش خودم گفتم بری

با لجبازی رفتم جلو گفتم:من اینجامیمونم پات خوب شد میرم

عصبی خندید

خم شدرو میز مجسمرو ورداشت زد زمین

ک شکست

جیغی کشیدم

یاد بچگی افتادم ک خاسته بابارو انجام نمیدادم کتکم میزد

دستامو رو سرم گذاشتم

رفتم ت بجگی

راوی:

دخترک ی گوشه نشست شرو کرد ب جیغ زدنو گریه کردن داد میزد:نزن نزن نکن درد دارع نزن

شیخ با تعجب نگاه کرد دوید سمتش رو زمین کنارش نشست دستشو گذاشت رودست دخترک ک بالای سرش بود

میخاست دستاشو بیاره پایین

ولی دخترک دستاشو محکم بالای سرش گرفتع بود

شیخ همونجوری دخترکو بغل کردو گفت:نمیخاستم بزنم اروم باش نمیخاستم بزنم

ولی دخترک!

صحنه ها پشت هم برایش تکرار میشد

ناتلی دختری نبود ک با ناز بزرگ شددع باشد!

او خاسته های پدرش را با کتک انجام میداد

همیشه کارهای میکرد ک خودش نمیخاست پدرش میخاست

او زمانی ک در دبی بود انسان نبود

عروسک برای بازی های پدرش بود

برای همین فرار کرد ب ایران

جیغ بلندی کشید شیخ از بغلش جداش کرد دستاشو با زور داد پایین صورت دخترکو بین دستاش گرفتوگفت:بخدا
نمیخاستم بزخم گریع نکن دیگه گریه نکن

ناتلی با شنیدن صدای شیخ اروم شد!

صورتش را ب صورت شیخ چسباند

نفس نفس میزد:بب ببخشید نمیخاستم داد بزخم دست خودم نبود

ولی شیخ!

نمیخواست چشم هایش را باز کند

او آرامشی رانزدیک دخترک داشت

ک سال ها بود از او دور بود

ناتلیم همینطور!

احساس امنیت داشت

فک میکرد داخل بغل شیخ پدرش نمیتواند ب او زور بگوید

ناتلی بدون فکر کردن صوزتش را از شیخ جدا کرد و او را محکم بغل کرد

شیخ عرب شوکه شد!

چن لحظه دستانش در هوا ماندن

نفس عمیقی کشید ک بوی دخترک را برد!

چشم هایش را بست

شیخ مغرور تر از این چیزی بود ک دخترک را بغل کند

ولی گوشه کنارهای عقلش

یک جا دور از غرورش و نزدیک ب قلبش

دلش میخواست جوری دخترک را بغل کند

تا ب ارامشی ک سال ها از او دوس است برسد

ناتلی ب خودش اومد

سریع بلند شد سرپا

شیخم با اخم بلند شد

شیخ فکر کرد ناتلی ب او نخ داد! با خودش گفت این هم مثل دخترای دیگر

چ توقعی داشتم؟!

و اما ناتلی در دلش انقدر ب خودش فوش داد

شیخ نگاهی ب ناتلی کرد ناتلی چشم هایش را ب زمین دوختو گفت: واقعا ببخشید شیخ اخه هروقت گریع میکنم

دوستمو بغل میکردم برای همین ب یک بغل احتیاج داشتم

بار بعدی یاد میگیرم کسیو بغل نکنم

شیخ عصبی شد ن از اینکه دخترک بغلش کرداز اینکه اگر بادیگارد هایش یا هر مرد دیگه ای جای او بود دخترک بغلش

میکرد؟؟

با این فکر اخم هایش بیشتر در هم رفتو گفت:خوشحال میشم یاد بگیری

دخترک اخمی کردو دوید سمت اتاقش

در راپشت سرش بست

دستش را روی قلبش گذاشت

چرا انقدر تند میزد؟

ناتلی:

چرا انقد تنگ میزنی؟

چرا بغلش کردی؟

چرا چرا چرا

با دستانش روی سرش زدو گفت:ناتلی احمق

تو اینو دیروز شناختی

وجدان:دیروزم لیلی خندش شدی

من:خفه شو خفه شو کسی لیلی نشد

فقط قشنگ میخندید

باز صدای از درونم گفت:خیلیا قشنگ میخندن ولی یادم نمیاد اینو ی بار گفته باشی ک فلانی قشنگ میخنده بجز این!

من:گمشو حق با تو نیست گمشو

جیغ خفه ای کشیدمو خودمو رو تخت انداختم

شیخ:

عصبی انگشت هامو تکون میدادم

چرا وقتی بغلم کرد نردم زیر گوشش مثل بقیه؟

لعنتی دو روزه میشناسیش این کارا چیه

با خودم تکرار کردم

دو روزه!

ولی چرا جوریه ک انگار من سالهاس میشناسمش

!

یک صدای از درونم گفت:تو داری مجنون چشمات میشی احمق

بلند داد زدم نمنن

راوی

شیخ میگفت

ناتلی میگفت

انها نمیدانستن

ک ن مجنون میشوند ن لیلا

انها ساواش و ناتلی میشوند

داستان خودشان را مینویسند!

#پارت_یازدهم_شیخ_عرب

راوی:

ناتلی از ترس صدای داد شیخ سریع از اتاقش بیرون آمد

دوید سمت شیخو گفت:چی شده

و فقط ناتلی امد!

ن خدمتکاری ن بادیگاردی!

همه ب این دادهای شیخ عادت داشتند

بجز ناتلی ک تازه امده است

شیخ بلند شد روبروی ناتلی ایستاد پایش تیر کشید اما اهمیت نداد

دستش را بالا برد ناتلی دستش را با ترس روی صورتش گرفت

فک کرد شیخ اورا میزند!

شیخ از عکسلعمل ناتلی تعجب کرد

با خودش گفت

کسی اینو قبلا زده!؟ چرا انقدر از صدای بلند دست های ک بالا میرد ب هردلیلی میترسد؟

شیخ دستش را پایین آورد

با صدای عصبی ولی اروم گفت: بتوچه هوم؟ بتوچه ک چی شده؟ اگه بدونی چی شد ع چ گویی میخوری؟

ناتلی از طرز حرف زدنش بغض کرد

مگه چکار کرد؟

فقط پرسید

او باید میدانست در اینجا فقط یک پرستار است و باید با مریض درست رفتار کند

سرش را پایین برد

با صدای ارومی گفت: ببخشید شیخ من در این دو روز حد خودمو زیادی رد کردم

من یک پرستارم و ب من مربوط نیست

بازم ببخشید بعد از اینکه وظیفم در اینجا تمام شد میرم

چن روز دیگه ام کلا پاتون خوب میشه و در این چند روز قول میدم باز رفتار اشتباهی ازم سر نزنه!

قول دادن چ اسان است ن؟

ناتلی نمیدانست عمل کردن ب ان سخت است

و فقط توانست قول بدهد.!

شیخ ناراحت شد

نمیدانست چرا فقط میدانست ناراحت شد

دخترک باید اشتبا میکرد باید حد خودش را رد میکرد

شیخ در دلش گفت: بازم حد خودت رو رد کن

اما برخلاف قلبش و با پیروزی از غرورش گفت

شیخ: خوبه! میتونی بری

دخترک سرش را پایین تر برا تا شیخ اشک در چشمانش را نبیند

موفقم شد

سری ب اتاق رفت

نیم ساعتی گریه کرد و بعد خابش برد

شیخ:

زنگ زدم ب اسامه

(همه این حرف ها عربی گفته میشود

من: الو

اسامه: مرحبا شیخ

من: مرحبا

اسامه: بفرمایید

من: جلسه های ک تا ده روز ۱۵ روز آینده هستو لغو کن پام بگاییه نمیتونم برم

اسامه: چشم امر دیگه؟

با یادآوری حرفی ک ناتلی تو را خونه بهم زد گفتم: اها ناتلی گفت چمدونشو پیش همون مغازع ک منو گذاشتی جا گذاشته برو بیارش

اسامه: اها باشه ناتلی خوبه؟

اخمی کردم

ناتلی!

کی اون میشه؟

اخم غلیظ تر شد

من: یک ناتلی ن ناتلی خانم دو بتوجه؟

اسامه جذاب بود

میتونست هر دختر یو جذب کنه

اگچ چشمش ناتلیو گرفته باشه؟

باز صداهای درونم فعال شد

بتوجه بتوجه بتوجه

واقعا بمنچه؟

اسامه هنوز پشت خط بود گفت:الو شیخ هستید؟

من:اره بگو

اسامه:ببخشید شیخ هواسم نبود اونجور صدا کردم ببخشید

من:باشه مهم نیست ب من ربطی نداره هرچی باشه برو چمدونشو بیار

وقتی گفت باشه نمیدونم چرا احساس کردم داره میخنده!

#پارت_دوازدهم_شیخ_عرب

ناتلی:

از خواب بیدار شدم رفتم صورتمو اب زدم

خیلی گرسنم شده بود رفتم اشپز خونه

ی چیزی برداشتم خوردم

کسی خونه نبود چرا

رفتم سمت اتاق یکی از خدمتکارا

درو زدم زود باز کرد

(همه این حرفا عربی گفته میشود)

من: سلام خوب هستید؟ ببخشید مزاحم شدم چرا خونه انقدر خلوته کجا رفتید شما؟ شیخ کجاس؟

چقد سوال پرسیدم

خدمتکار با ترس گفت: چرا اومدید بیرون؟

با تعجب نگاهش کردم ک یهو صدای تفنگ اومد

با جیغ خم شد

سریع رفتم جلوش وایسادم گفتم: برو داخل بدو بدو

با تعجب گف خانم شما هم بیاید زود بیاید

من: ت برو کار من نداشته باش

باز خاست حرف بزنه ک باز صدای گلوله ها اومدن صدای در حال ک با پا بازش کردن

ب این چیزا خونه بابا خیلی عادت داشتم

بچه خوبی بودم ب وقتش بد میشدم

سریع خدمتکار درو بست از پشت اتاقشون رفتم اتاقم

حالا ک شیخ نیست از فرصت استفادع کردن اومدن

وقتی هستن بیاین

تفنگمو پر کردم یاد حرف بابا افتادم ک میگفت:همیشه برای احتیاط دوتا تفنگ داشته باش

یکی دیگه ام ورداشتم

صدا در اتاقا میومد ک با داد داشن تک تکشو باز میکردن

حدس میزدم همه بادیگاردارو کشتن

سریع رو لباسم کت چرممو انداختم رفتم بیرون

از پله ها اومدم پایین منو دیدن هردو بادیگاردش تفنگاشونو گرفتن سمتم

تفنگمو دراوردم رفتم جلوشون

با تعجب نگام کردن

یکی جلوتر همشون بود فکنم رئیسشون بوو جلو اومد گفت: جوجه شیخ عرب تورو گذاشته جلومون ی بوست کنیم
میفتی ک

حالم از دبی بهم میخورد ی دلپیشم همین عربا هیزش بود

خاست بیاد جلو ک ی تیر جلو پاش زدم سریع رفت عقب

هول شد با عصبانیت رو ب بادیگارد گفت: این نمایشو تموم کنید سریع

خاستن بیان جلو ک ی تیر زدم هوا ی تفنگ دیگم از پشتم در اوردم گرفتم روبرو دوتا بادیگارد تفنگارو

فکنم بقیه بادیگاردش تیر خوردن انقد خر نیست با ۲ تا بیادیکیشم بالا داشت اتاقرو میگشت

با عصبانیت رئیسشون اومد جلوم ک با سرم زدم ت سرش

با ی اخ عقب رفت دماغمو بالا کشیدم اخ چقد درد گرفت دماغم

رفتم عقبو گفتم: شیخ نیست میانین؟ وای چ شجاعتی

بادیگارد خاستن بیان جلو

دیگه حصلم سر رفت

خونه بابا خیلی تمرین میدیدیم ک چن نفرو با هم بزنی

هوف بلندی کشیدمو روبروشون گفتم:از من گنا رفت

بادیگارد! خاستن تیر بزنی ک زدم ت کتف هردو ک دادی زدنو افتادن جلو

رئیس! از زمین بلند شد داد زد اومد سمتم ک سریع برگشتم سمتش نچی کشیدمو

سریع نزدیک شد تفنگو گزاشم رو سرش تفنگو گذاشت رو سینم

مرده:ت میخای منو بکشی جوجه؟

بوع چ بو دهنش بده

من:چیه بت برمیخوره ب دست ی زن کشته شی؟

اخم کردم و گفتم:وقتی شیخ نیست دنبال چی اومدی اینجا

تفنگو بیشتر رو سرش فشار دادم ک اونم بیشتر فشار داد و گفت:چیزی ک نباید داشته باشرو داره

با نیشخند نگاش کردم و گفتم:بزن ب چاک ک بقیشو من تضمین نمیکنم

خندید و گفت مثلاً میخای چکا کنی؟

هو! اش ب تفنگ بعدیم نبود ک ت اون یکی دستم بود

چقد اصلکه این مرد خدایا

با اون تفنگ زدم ت پاش ک دادی کشیدو نشست رو زمین

سرمو پایین گرفتم تفنگمو گرفتم جلو دهنم گفتم هوففف

بعد باز نگاش کردم و گفتم: تیر بعدی تو سرته حصله ندارم زیاد باهات سرکله بزnm

با عصبانیت همونجور ک پاشو گرفتع بود گفت: ت میدونی من کیم؟

من: ببین برام مهم نیست کی اگه منم از مقام بالا باش ب این خونه حمله کردی؟

کردی

پس تیرو خوردی؟

خوردی

الان اگ نمیخای یکی دیگه ت سرت خالی کنم یلا بلن شو

بعد اشاره کردم ب بادیگاردشو گفتم: این دوتا شاسکلم وردار برو ب سلامت

حالا ناله هاش با ناله ها بادیگاردش یکی شده بود

خدمتکارا صدای نالرو ک شنیدن سریع اومدن بیرون

یکیش با ترس گفت :خانم

رومو طرفشون کردم نفس راحتی کشیدو گفت: اخیش فکردم چیزیتون شده

خاستم جوایشو بدم ک یکی از خدمتکارا جیغ زد گفت: خانم پشت سرتون

همون موقع شیخ سریع درو باز کرد

مرده بلند شده بود ی پاشو گرفته بودو یکیشم تفنگ سمت من

لعنتی یادم رفت تفنگشو بگیرم

شیخ سریع تفنگشو دراورد گفت: عبدالله دس از پا خطا کنی خاندانتو ب عذات میشونم

مردی ک حالا فمیدم اسمش عبدالاس خندیدو گفت هرکاری میخای کن

خاست تیر بزنه

(همع اینا تو ۳ ثانیه میشه)

ک سریع نشستم زمین با اون پام زخمشو فشار دادم داد بلندی کشید خاست تیر بزنه دستمو گرفتم زیر دستش دستش رفت بالا تیر خورد ب سقف خونه، تفنگو ازش گرفتمو پاشو بیشتر فشار دادم

باز داد زد بلند شدمو گفتم: خیلی خسته کننده ای عبدالله

همه با تعجب داشتن نگام میکردن

حتی شیخ!

اخم کرده بود ولی تعجبو از چشاش میشد دید

شیخ:افرین افرین

از اینکه تشویقم کرد خوشحال شدم

ولی نخندیدم

رو ب خدمتکارا گفت:برو زنگ بزن اسامه بگو ۳۰ تا دکتر بیاره ب خونه عبدالاهم زنگ بزن بگو بیان ببرنشون

خدمتکار باشه ای گفتو رفت

بعدم همه خدمتکارا پشتشون رفتن

شیخ رفت بیرون بعد چقد با دوتا مرد اومدو گفت:عبدالله و این دوتارو جمع کن ببر دم در عمارت بزار ی ربع دیع میان دنبالشون

#پارت_سیزدهم_شیخ_عرب

ناتلی:

وقتی همع رفتن شیخ رو ب من گفت:ت ک پرستاری دلت نمیاد زخمی چیزی ببینی چطور دلت اومد اینارو بزنی؟

تفنگارو ک تو دستام بودو گذاشتم پشتمو گفتم:نکشتم درد دادم

با تعجب نگام کرد چرا تعجب کرد؟

باز اخم کردو گفت:از کجا یاد گرفتی؟

لبخندی زدمو گفتم:اونش بمونه پیش خودم

بعد با اخم گفتم:شما چرا با این پا رفتین بیرون؟

نشست رو مبل گفت:بتوجه؟

بیشتر اخم کردم و رفتم برم ت اتاقم ک گفت:از ماشین بیرون نیومدم من کارامو اسامه کرد

برام توضی داد الان؟

وجدان:خوب ت پرسیدی اون گفت

اهانی گفتمو رفتم تو اتاق

ایش

اهانی گفتمو رفتم ت اتاق

سه روز از اینکه اینجا بودم گزشته بود

روز اول زنگ زدم بابا گفتم پرواز کنسل شدو نتونستم پیام

بماند ک چقد دادو بیداد کرد ک نمیتونه پیش مقام بالا با خانواده بره

پمادو ورداشتم رفتم بیرون شیخ هنوز ت حال بود

رفتم سمت شیخ چشاش بسته بود

یعنی خاب بود؟!

بدون اینکه بیدارش کنم یواش نشستم پیش پاش

خاستم پاچه شلوارشو بدم بالا ک صداش اومد: چکار میکنی؟

چشاش هنوز بسته بود

سریع از جام بلن شدم گفتم: میخاستم پاتونو پماد بزnm لکش نمونه

همونطور ک چشاش بسته بود ی ابروشو داد بالا گفت: پماد بزنی میره؟

من: اره اگه چن روز پشت هم بزنی

اهانی گفت بعدش باز گفت: باشه بشین بزن

سریع نشستم شلوارشو دادم بالا

پمادو رو پاش مالیدم

خاستم برم ک گفت: این پماد زخما قدیمیم میبره؟

رومو پشت کردم و گفتم: اره هر لکه ایو میبره

چشاشو باز کرد

ی نگاهی کرد و گفت: بیا این زخمم بزن

با تعجب نگاهش کردم رفتم نشستم رو مبل

لباسشو از گردنش یکم جدا کرد ک لکه روی شونشو دیدم

جای چی بود؟ سوختکی؟

با تعجب گفتم: چطور اینجا سوخت؟

اخم کرد و گفت: سوال نپرس بزن

راوی

این زخم!

زخمیه ک ایران داد!

شیخ گذاشت یکی برای اولین بار ب اون زخم دست بزنه

و اون زخمو ببینه!

مادر شیخ و اسامه فقط میدانستن شیخ زخم دارد

حتی نمیدانستند زخمش کجاست!

اما او گذاشت ناتلی ب ان زخم دست بزند!

ساواش:

نمیدونم با چ فکری این کارو کردم

دوس ندارمم درباش فک کنم

ی نگا ب صورت کلافه ناتلی انداختم

ک سعی میکرد خم شه ستم

اخرش پوفی گفتو دور شد

ابرومو دادم بالا گفتم:چی شده؟

ناتلی:انقد خم شدم کمرم درد گرفت

باز خم شد طرفم

کپمادو بزنه

رفتم نزدیکش با تعجب نگام کرد سرمو گذاشتم رو شون

حالا شونم قشنگ جلو صورتش بود

بت تعجب گفت:شیخ؟

اخمی کردم و گفتم:چی؟ اینطوری هم کمر تو درد نمیگیره هم گردن من فکر دیگه ایم نکن زود کارتو تموم کن

اخمی کرد و گفت:فکر دیگه ایم نکردم

بعدش شرو کرد پماد زدن

چشامو بستمو

نمیدونم کی خابم برد

ناتلی:

تپش قلبم خیلی بالا رفته بود!

نفساش ک ب گردنم میخورد حالمو بدتر میکرد

سریع پمادو زدم صداش کردم:شیخ

جواب نداد

من:شیخ پماد تمام

وا چرا جواب نمیده

اگه سرمو بگیرم سمتش فاصلمون هیچ میشه دیگه

سرمو اروم گرفتم سمت صورتش

وایا خاب رفتههه

ی نگا بش کردم

اینکشلی؟

گردنش ک اینکشلی بیشتر درد میگیرع

سریع رومو ازش گرفتم

ت خابم اخمه

خاستم بیدارش کنم ک در باز شد

وای بد شد ک

چن ثانیه بعد صدای متعجب اسامه از چشت سرم اومد

اسامه: ناتلی تویی؟

چون پشتم بش بوو صورتمو ندید

ولی از موهای فرم فکنم فمید خودمم

من:اره داشتم شونه شیخو پماد میزدم ک خابش برد

نمیدونستم چرا براش توضی میدادم

ولی میخاستم فکر بد نکنه

اینبار اومد جلوم وایسادو اروم گفت:شونش؟چ شونه ای؟

پوکر فیس اشاره ب شونه شیخ ک جلوم بود گردمو گفتم این دیگه

تعجب توی چشاش بیشتر شد

باز گفت:شیخ گذاشت شونشو پماد بزنی؟؟

من:اره دیگه

مطمئنی

یکی نیست بگه با زور ک بش نزدم

من:اره

هنوزم چهرش متعجب بود

من:بیدارش گنم؟

اسامه سریع گفت:ن ن شیخو بیدار کنی خیلی بداخلاق میشه بزار خودش بیدار شه

من:وا چکا کنم؟

اسامه:هیچ همین شکلی وایسا تا بیدار شه

چقد دیگه باسس اینکشلی وایسمم؟

وجدان:ن ک بدت میاد

من:ایش گمشو

دیگه صدایی نیومد

اسامه ام رفته بود

راس میگفت بار قبلیم شیخو بیدار کردم بد بام رفتار کرد

اروم تکیه دادم ب مبل سر شیخم رو شونم بود

سرمو رو سرش گذاشتم ک گردنم درد نگیره

دوساعت گزشته بوو ک خودمم خابم برد دیگه

#پارت_چهاردهم_شیخ_عرب

شیخ.

با دردی ک تو گردنم پیچید از خاب بیدار شدم

هنوز چشممو باز نکرده بودم

با اینکه گردنم خیلی درد میکرد ولی آرامش عجیبی داشتم

چشامو اروم باز کردم

سرمو بالا گرفتم

ناتلییییییی!

مثل کسایی ک برق گرفتن سریع از جا بلند شدم

ناتلی بیدار نشد ولی تکونی خورد

کلاف طول عرض سالنو تی کردم ب خودم فوش دادم

دسی پشت گردنم کشیدم

لعنتی لعنتی کی خابم برد

ریدم ت همچین شانسی ریددم

خاستم ناتلیو بیدار کنم عصبانیتمو روی اون خالی کنم

سرمو برگردونم نگاهی ب چهرش کردم

منصرف شدم!

حالت موهاش شبیه جاده ی پریپچو خم بود

اگه جاده بوو ساعت ها تو اون جاده ها با ماشین دور میزدم!

صدای گفت: چی میگی شیخ؟ حرف مفت نزن دیگه خوب ب سرت زدع زخمتم ک خوب شد این دختری بیرون کن بره
زیادی وا دادی این چند روز

راست میگفت دیگه وقتشه بره

با عصبانیت رفتم تو اتاقم درو محکم زدم ک صداش توری کل عمارت پیچید

ناتلی.

با ترس سریع بلند شدم

صدای چی بود؟

تیر؟

از کجا میومد

پس چرا کسی نیست باز حمله کردن ینی؟

اگه صدا از بالا بود ینی تو اتاق شیخنن؟

سریع بلند شدم رفتم اتاق باز دوتا تفنگامو برداشتم رفتم سمت اتاق شیخ در زدم صدایی نیومد

درو باز کردم کسیو ندیدم

تفنگو با احتیاط اینورو اونور میکروم ک کسی دراومد سریع بزمنش

از ته اتاق شیخ صدای اب میومد

ینی دارن شیخو ت اب شکنجه میدنن؟

وجدان: فانتزیا جنایت تموم شد؟ الان برو تا شیخو خفف کردن

ایشی گفتمو رفتم سمت صدای اب

درو محکم با پام باز کردم بدون اینکه بفهمم چی میگم ب یاد بچگی گفتم: دس از پا خطا کنی شرتتو در میارم

یهو نگاهی ب شیخ کردم ک توی وان نشسته بود

وایییی گنددوزدممم

سریع تفنگو گذاشتم پشتم سرمو پایین گرفتم

خاک ب سرم لخت بود خوبه حالا پایین تنش زیر ابه

شیخ با تعجب عصبانیت فکنم ب نمه خنده ام ک ت چشاش همون اول دیدم نگام کردو گفت: چی میگی ایمجا چکار میکنی؟ ت حمومم اسایش ندارم!

من:ب بخشید شیخ صدایی اومد فکرم باز اومدن بعد رسیدن ب اتاقتون

با عصبانیت زد تو لوله پیش وان

وی دستش درد گرفت ککک

گفت:ب تو مونده از من مواظبت کنی؟انقد بادیگارد

منو باش ک چقد ترسیدم چیزیش شه

با پوزخندی ک ناخاسته روی لبام اومد گفت:منو ببخشید شیخ فکرم مثل دیروز بادیگاردا تیر خوردن

بعد با جرعتی ک خداا میدونع از کجا اومد ت چشاش زل زدمو گفتم:۳ روز از تیری ک زخمیتون کردو گزشت میگذره
فکنم دیگه پاتون خوب شده باشه منم میرم دیگه همچین مزاحمتی ایجاد نمیشه

باز سرمو پایین گرفتمو رفتم بیرون

هیچ حرفی نزد

وجدان:چیه منتظر بودی بگع نرو؟

من:خفه

رفتم ت اتاق با عصبانیت درو کوبیدم

منن نمیخاستم از پیشش برم!

وجدان: فکر مزخرف نکن ناتلی اگه بابات بفهمه انقد خونه ی پسر موندی جنازتو تحویل ایران میده تو باید برگروی ایران

من: خفه بابا همش بابات بابات ی بار نگو بابات اینم زندگی منه منم اینجا واسه پرستاری هستم ینی بجا آوردن شغلم نرفتم همخاب شم ک با پسره چرتو پرت میگی

داشتم با خودم بحث میکردم؟؟

عقب موندم دیگه

شیخ:

میخاست بره!

کتمو انداختم رو لباسام رفتم بیرون اخمام همش ت هم بود

الان باید خوشحال باشم ن؟ از شر ی مزاحم خلاص شدم

چرا خوشحال نیستم

دستامو مشت کردم نشستم ت ماشین

اسامه اومو سمت در گفت:قربان راننده نمیبیرید؟

باعصبانیت گفتم:اسامه کوری؟درو باز کن تا نزدم هرکی ت این ویلا هستو سوراخ سوراخ کنم

اسامه عصبانیتمو ک دید چشمی گفتو درو باز کرد

گاز دادم

#پارت_پونزدهم_شیخ_عرب

شیخ.

وسط جنگل نگه داشتم

از ماشین پیادع شدم

داد زدم پشت سرهم

وقتی خالی شدم نشستم رو صندلی باز داد زدم: چرا! خوشحال نیسی ساواشش؟ داره میره دیگه

میره دیگه

ی بار دیگه اروم تکرار کردم

میره دیگه!

باز صدای از درونم گفت: ساواش ب خودت بیا ساواش ت شیخی بلند شو برو عمارت نشستی اینجا داری چی میگی؟ ب
ی دختر فک میکنی؟ تو مگه دور دختر و خط نکشیدی؟ دختر برا ت مرده بلن شو پسر ت شیخی

بازی صدا دیگه از درونم جواب داد: شیخ دل نداره؟ بس کن این چرتو پرتاروو

دسامو مشت کردم تفنگمو از کمرم اوردم بیرون

از ماشین رفتم بیرون

گذاشتم رو سرم داد زدم: خفه شین خفه شین

بندینن دیگه

تفنگو رو ب اسمون گرفتم یکی زدم تو هوا باز گرفتم رو سرم

دور خودم پیچیدم

باز صدای تو سرم شرو شد

ساکت شین

ساکت شینن

تفنگو اوردم پایین شلیک کردم تو شونم

داد زدم:هیسسسس

از شونم خون میچکید بی اهمیت بهش رفتم ت ماشین با دستم ک زخمی نبود چن بار زدم ب فرمون

چکار کردم من

ب خودم تیر زدم؟

اینم کردم لعنتی

ناتلی چکار میکنی تو با من

ناتلی.

گوشیو ورداشم گفتم: الو ردشونو زدی؟ کجای دبین؟

امیر: ن بابا نشد گوشیشو هک کنم چون تجارت دختری موادو اینارو میکنن گوشیشون ایمنشون بالاس

من: یینی چی؟ من ۲۰۰ نفرو الکی کشتم؟ تا اون ۱۰۰ تا عم نکشم باندشونو نابود نکنم نمیشنیم میدونی امیر

امیر: بیخیال شو ناتلی بسه دیگه این کارارو کنی سونیا برنمیگردع

رفتم ت حموم درو بستم ک صدام بیرون نره داد زدم: خفه شو امیر خفه شو ب سونیا من تجاوز کردن میفمی؟ نسلشونو منقرض میکنم

گوشیو قط کردم

راوی.

ناتلی اروم!

طوری ک بقیه فک میکنن

ولی در اصل

اگه کسی ب نزدیکانش ضرر بزنه جوری ی قاتل میشه ک همه ازش بترسن

باند تجاوزگر ب ناتلی دختر مرموز میگن!

هیچکس هویتشو نفمید ک بکشتش فقط اون ۲۰۰ نفر از باندو نابود کرد

این باند خیلی بی رحم بودن!

ناتلی

نشستم رو تخت کلافه پامو تکون دادم

ی صدایی درونم باز شرو کرد تو قاتلی

اروم با خودم گفتم: من قاتل نیستم من حیون کشتم شغال کشتم من اینارو نمیکشتم اونا دخترارو میکشتن من از
دخترای جهان محافظت کردم من قاتل نیستم!

بلند شدم رفتم بیرون

شیخ اومده!

رفتم سمتش

سرم پایین بود

من هنوزم همین ناتلی خجالتیم!

ولی انتقام بدجویی چشمو کور کرده

تا انتقامو نگیرم اروم نگیرم!

سرم پایین بود ک متوجه خون رو زمین شدم

سرمو سریع اوردم بالا ک احساس کردم گردنم شکست

چشا شیخ باز بسته بودو اخماش ت هم

سریع دویدم سمتش رو مبل نشستم گفتم: شیخ شیخ

چشاشو باز کرد بلند شد بره سمت اتاقش ک روبروش وایسادمو گفتم: شیخ این زخم چیه؟ بشنین زنگ دکتر بزنم

ی نکا کردو گفت: نترس اینم زخم کرد رد شد

دلم میخاست بزنمششش

اخمامو کردم تو همو گفتم:شیخ لطفا بشین

ابروشو داد بالا گفت:چیه نکنع اینم فلج میشه؟

سرمو سریع گرفتم بالا تیز تو چشاش نگا کردم و گفتم:همین حالا بشین وگرنه ی تیر تو اون مغزت خالی میکنم این بار زخمی نمیکنه رد شع نصف مغزتم رد میشه باش اوکی؟بشین

#پارت_شونزدهم_شیخ_عرب

ساواش.

با تعجب نگا دختری کردم ک فک میکردم فقط با خجالت با بقیه حرف میزنه!

اخمامو شدید تر کردم دستمو بردم بالا نزدیکش شدم انگشتمو ب نشونه تهدید جلوش گرفتمو گفتم:فقط اگه

ی بار دیگه با من اینکشلی حرف بزنی سرتو میفرسم خانوادت ببینن فمیدی؟

نزدیکم شد

موهای فرش دورش ریخته بود

انقد نزدیک شده بود ک با هرنفس میتونستم بوی موهاشو ببرم

بازم همون آرامش دور

اخماشو بیشتر من کشید توهم دستشو آورد بالا گذاشت رو دستم

تعجب کردم ولی چیزی نگفتم

دستش چ گرم بود!

چطور میشه ی انسان حتی دستاش آرامش داشته باشه؟

باز صدای لعنتی درونم گفت ب خودت بیا شیخ

ناتلی انگشتمو ک گرفتع بودمو جلوشو آورد پایین

بینمون فقط انگشت من بود ک دیگا نیست

نزدیک تر شد

تکون میخوردم لبم میخورد ب لبش!

بازی سوال برام پیش اومد!

اگه دستاشو موهاشو چشاش انقد آرامش داره

میشه من وقتی مردم بین لباس چال شم ک توی آرامش بخابم!

خودمم نمیدونستم چی میگم دیگه

دوس داشتم بزمن ت سر خودم ک تمومش کنم

خفه شو ساواش چرتو پرت نگو این دختری بفرست بره

هنوز هیچ حرفی نمیزدو با جنگلی ک توش توفان شده بود نگام میکرد(رنگ چشاش)

دهنشو باز کردو گفت:منو ببین شیخ عرب

من پرستارم چ ازم بخان چ نخان وظیفمو انجام میدم

منظور دیگه ایم ندارم ک تو انقد اخم میکنی برامن

با این زخمی شدنت باجارت ی هفتع دیگه ام موندگار شدم

باز انگا چیزی یادش اوموع باشه دور شد

چرخ زد دستی تو موها فرش کشید

انگار میخاست خودشو کنترل کنه اون حرفی ک نک زبونشرو نگه

با ابرو بالا رفیع نکاش میکردم

انگار با خودش ب توافق رسید ک سریع چرخ زد باز نزدیک شد

ناتلی نفس عمیقی از عصبانیت کشیدو گفت:کی این کارو کرد؟

این دختر اروم واقعا انقدر عصبی بود؟!

چطور تالان نشون نداد!

باید از اون تفنگا تو دستشو حرکتایی ک میرفت میفمیدم

ابروم بالاتر رفت:بتوجه؟

چشاشو رو هم بست تفنگو از پشتش آورد

چرا الان تفنگ پشتشه؟

ب من میخاد شلیک کنه؟!

جاسوسه؟!

تفنگو ت دستش فشار داد نزدیک شدو

گفت: اسم بده

میخاستم ببینم چکار میکنه الکی گفتم: بازم عبدالله

رف سمت در ک داد زدم: کجا میری

ب راهش ادا مع دادو گفت: میرم ی دوری بخورم ولی شما ۲ ساعت بعد آماده باشید برای فاتح خوندن واس عبدالله

خاست درو باز کنه ک سریع رفتم سمتش

هنوز خون از دستم میچکید

با تعجب گفتم میخای چکا کنی؟!

همون موقع در باز شدو اسامه با عبدالله باباش اومدن

حدس زدم باباش اومدع معذرت خاهی کنع باز

این باباشم دوروع پشتم کار میکنه بعد معذرت خاهی میکنه ک ینی من نبودم پسرم سرتقه منم خر

ناتلی از جلو در رفت کنار ک او مدن داخل وقتی عبدالله دید

دستشو گرفت کشیدش تو سالن با تعجب داشتم نکاش میکردم

عبدالله پاش پانسمان بود

دستشو از دست ناتلی کشیدو گفت: چکار میکنی؟

این ج رفتاری بود؟

جلو باباش جنازشو تحویل بدم عوضی

راوی

ولی شیخ نمیدونست نیاز نبود اون کاری کنه

ناتلی نمیدونست چرا انقدر عصبیه

از عبدالله ام میخاد انتقام بگیره چون شیخو زد؟

و برای خود ناتلیم سوال بود شیخ چرا انقدر برام مهمه!

#پارت_هفدهم_شیخ_عرب

راوی

ناتلی نزدیک عبدالله شد

همه بدون هیچ حرفی وایساده بودند

شیخ کنجکاو بود ببینه ناتلی چکار میکنه

نمیدونست ناتلی پشت این چهره ارومش چ ادم

انتقام گیری پنهان شده!

ناتلی تفنگی ک دستش بودو گذاشت زیر گلو عبدالله

شیخ بازی ابروشو داد بالا

ناتلی با صدایی بلند گفت:چ گویی خوردی ت باز؟

عبدالله خیلی ترسیده بود

با لکنت گفت: م م من چکار ککردم

ناتلی اشاره ب دست شیخ کردو گفت: دست شیخ چیه ها؟

شیخ خنده ای روی لبش بود ک سعی در پنهانش داشت

بازم مثل همیشه موفق بودو اون خنده قشنگشو پشت اخماش از ناتلی قایم کرد

عبدالله: ن ن من نکردم

ناتلی خندید برگشت سمت شیخو گفت: میگه کاری نکردم

شیخ فقط داشت نگای حرکتای خشن ناتلی میکرد

خیلی براش جذاب بود!

اگع ناتلی شبی خودش باشه؟

این برای شیخ جذابه

شیخ چهره خشنشو ب همع نشون میدع اما ناتلی ن

برگشت سمت عبدالله ی تیر تو زخمی ک پانسمانش کردن زد ک عبدالله دادی زد

ناتلی داد زد؛ کردییی یا نکردیییی

شیخ تعجب کرد!!

باباییه عبدالله خاست بیاد سمت عبدالله ک اسامه گرفتش

ناتلی اینبار تفنگو گذاشت رو سر عبدالله داد زد: کردییی یا نکردیییی

عبدالله گریه میکرد!

شیخ ب خودش اومد سریع رفت از پشت ناتلیو بغل کرد

دستشو گذاشت رو تفنگ تفنگو آورد پایین

همون طور ناتلیو تو بغلش چرخوند ب سمت مبلا

ناتلیو ب سمت خودش چرخوند ت همون فاصله تفنگو ازش گرفتو گفت: هوپ هوپ اروم باش اون نکرد دروغ گفتم

بدون اینکه هیکلشو تگون بدع از جلو ناتلی رو ب اسامه گفت: اینارو بردار ببر بیرون اینم ببر بیرون بدع پاشو باز عمل

کنن

اسامه باشه از گفتو رفت

بابای عبدالله هیچی نگفت!

شیخ باز سرشو گرفت سمت ناتلی

ناتلی خشکش زده بود!

اون الان ادمی ک کاری نکرده بودو زد!

ناتلی چشاشو درشت کرد

شیخ بیشتر محو قشنگی ناتلی شد

ناتلی:ینی ینی من ی ادمو الکی زدم

شیخ صورت ناتلیو ت دستش گرفتو گفت:اروم باش

دست شیخ هنوز داشت خون میرخت

جالب اینجاست شیخ ن بیهوش میشد ن درد میبرد!

شیخ از ۱۰ سالگی تا ۲۰ سالگی داشت درد میکشید!

انقدر درد کشیده بود که ن بیهوش میشد با ی تیر ن دردش میومد

ناتلی هنوز خشکش زده بود

ی لحظه هواشو جم کرد

ناتلی:

دست شیخ دور صورت منه؟

با اشکایی که تو چشم جمع شدع بود زل زدم ب شیخ

هنوزم اخم داشت

باز ابروشو رد بالا گفت: چرا گریه؟ چی شده؟ برا اینکه عبدالله زدی؟ عبدالله عوضی تر این حرفاس تو غصه نخور

داشت ارومم میکرد؟

دوس داشتم تا صب بغلش کنم

نمیدونم چی شد سریع ازم فاصله گرفتو

نگا زخمش کردم و گفتم: شیخ میشه لطفا بشینید برم دستتونو پانسمان کنم؟

سری تکنون داد ک رفتم سمت اتاق

#پارت_هجدهم_شیخ_عرب

ناتلی

دست شیخو پانسمان کردم و رفتم اتاقم بماند ک چقد از نزدیکی ک بش داشم اذیت شدم

در اتاقو بستم و باز زنگ امیر زدم

:الو امیر تونستی ردی پیدا کنی؟

شیخ:

داشتم میرفتم اتاقم ک صدا ناتلی اومد!

با کی داره حرف میزنه ک

رفتم پشت در وایسادم

گوش دادم ببینم چی میگه

ناتلی:ینی چی گفتی ایمنش بالاس؟من چکار کنم ایمنش بالاس

ببین جا اون بی ناموصارو پیدا میکنی میگی فمیدی؟

یلا واس من ایولله

بعدشم قط کرد!!!

این ناتلیه اینجوری حرف میزنه؟؟

چیه انتظار داشتی بعد تفنگی ک رو عبدالله کشید دختر ضریفی باشه هنوز؟

معلوم بود پشت اون چهره اروم چ ادم وحشی پنهان شده

کی رو میخاد پیدا کنه!

این جاسوس نباشه"!!!؟

سریع در اتاقو باز کردم ک از ترس پرید هوا

با ترس گوشیهو گزارشت گفت:شیخ

نزدیکشم شدم گفتم: با کی حرف میزدی!

اخمی کردو گفت: فک نکنم زندگی شخصیمو برای مریضم باید تعریف کنم

اخمم بیشتر شدو گفتم: از کجا بدونم جاسوس نیستی هوم؟؟

تعجبو ت صورتش میشد دید

ی ابروشو داد بالا گفت: خطای از من دیدید شیخ؟

من: پشت تلفن با کی حرف میزدی؟

خندیدو گفت: شیخ!

مکثی کردو ادامع داد

من اگه جاسوس باشم تو چرا باید هنوز زنده باشی؟

من کار یکپرو ک باید تموم گنم همون دقیقه اول میکنم از چیزیم ترس ندارم

پس اون تلفن زندگی شخصی من بودو منم برای خوب کردن شما اینجام شیخ!

باز ابرومو دادم بالا بدون هیچ حرفی رفتم بیرون

واوا!

بدون هیچ ترسی؟!؟

همون موقع؟!؟

رفتم ت اتاق درو بستم نشستم رو تخت

خندیدمو گفتم: بچع کوچولو ی دو تیر ی تیر ب یکی زده فک میکنه میتونه ادم بکشه

خندم گرفتع بود

بنظر من جنازرو جلوش ببینه قش میکنه میفته

ناتلی:

اوففف کم مونده بود بفهمه

بفهمه اصن ب اون چه انتقام منه زندگی منه

انگار میخام از اون انتقام بگیرم

ادرس خونه ها اینارو گیر بیارم

برم یکی ی تیر تو سرشون خالی کنم

صدرد نمیتونم اددس خونشونو مثل قبلیا پیدا کنم

باید وقتی جلسه دارن با تفنگ psj از دوربزنم

هوفی کشیدمو خودمو پرت کردم رو تخت

من ک تفنگم ایرانیههه

همین دوتاهم ت هواپیما قایمکیو با زور اوردم اون بزرگرو چشکی میاوردم

اهااا

مقدادد

یسیس

زنگ مقدار نمیزنم چرا من

ت کار تفنگ بود تا اونجایی ک یادمه

گوشیمو برداشتم زنگ مقدار زدم

بعد س بوق جواب داد

(همه این حرفا عربی گفته میشود)

من:الو مقدار

مقداد:شما!

من:ناتلیم

یکم مکث کردو گفت:ناتلیی چطوری تو

بعد کلی حرف زدنو خوبمو کجاییو اینا قضییه تفنگو گفتم ک گفت دیگه تو کارش نیست ولی حل میکنه

اسم تفنگو دادم گفت فردا بیا بگیر

منم گفتم پیش خودت باشه

خاستم میام براش

گفت میزارمش تو یکی از خرابه ها ادرس خرابرو دادو قطع کرد

یسس حل شد

من بمیرمم مهم نی

ولی شما حتما باید بمیرین!

#پارت_نوزدهم_شیخ_عرب

ناتلی

داشت خابم میبرد ک گوشتیم زنگ خورد

بلند شدم نشستم رو تخت گوشیه زیر بالشتم در اوردم

وای باباس!

گوشیه جواب دادم

بابا:سلام

من:سلام بابا

بابا: قصد نداری بیای دبی تو؟ سری قبلی ک میرفتیم دیدن مقام نبودی سوال کردن دربارت الانم نمیخای بیای؟

درباره من؟!

چرا ک

من: بابا تعداد بیمارا زیاد شده دکتر مرخصی نمیده

وجدان: اره جون خودت

من: خفه

بابا: هزار بار بهت گفتم بیا بشین خونع خودم خرجتو میدم میری حمالی مردمو میکنی

هه!

بعد یکم قر زدنو حرفای تکراری قط کرد

رفتم ب صورتم اب زدم

شایان.

زنگ اسامه زدم

سریع جواب داد

اسامه:بله شیخ

من:اسامه میدانم زیدالله مگه نمیخواست بیاد؟

اسامه:چرا شیخ

میخواست حرف بزنه باز ک گوشیه قط کردم

اوف

رفتم سمت ماشین ک برم خونه

بیکارم منتظر این عقل کل وایسم

خاستم در ماشینو با کتم ک ی ماشین جفت پام با سرعت وایساد

ریلکس سرمو بردم بالا

زیدالله از ماشین پیاده شد اومد سمتمو گفتم: به به شیخ حصلتون سر رفت؟ خوب ی بستنی سفارش میدادی تا بیایم

با همون اخم گفتم: زیدالله جون ت ادامم نمیتونی در بیاری

اخمی کردو اومد نزدیک تر گفتم: فردا دیدن مقام میای ک؟

نیشخند زدمو گفتم: اگه دلم خاست شاید

میخاستم بش نشون بدم ک مقامای بالاپشم منم نیستن

نیشخندی زد

من: نکنه باز دخترت نمیاد؟

نیشخندم بیشتر شد

همیشه مقام های بالا دخترشو برای دیدن صدا میکردن ولی اون نمیرفت

ینی کلن خانوادشو صدا میکردن

منم ک همیشه تنها میرفتم

زیدالله اخم شدیدی کردو رفت سمت ماشین

خاست بشینه داخل ک گفتم

من:زیدالله کجا؟کاری داشتی گفتی پیام؟

زیدالله نیشخند زدو گفت:ن حصلم سر رف گفتم یکم ازت بخندم

خندم گرفت!

من:ا؟حیف ک نتونسی برعکس شد من ازت خندیدم

بعدش سرمو با خنده تگون ددمو رفتم ت ماشین گاز ددم سمت عمارت عرب

پیادع شدم بادیگارد! مثل همیشه سلام دادن سری تگون ددمو رفتم داخل

ناتلی رو مبل نشسته بود

لباسا بیرون پوشیده بود!

ی ماکسی بلند

با ی رنگ خاص

ی شالم همینجوری انداخته بود دورش

ابرومو ددم بالا گفتم: میری؟

ناتلی: شیخ یه کاری داشم میرم میام زود

سری تگون ددمو گفتم: میتونی کلن بری زخم منم کم کم خوب میشه دردی حس نمیکنم

اخمی کردو گفت: ن شاید عفونت کنه شماهم دکتر خبر نمیکنید

این چ اصراریه برای موندن!

سری تکون دادم ک رفت بیرون درم بست!

#پارت_بیستم_شیخ_عرب

ناتلی.

وای چقد حصلم سر رفته بود ت عمارت

داشتم پیاده را میرفتم ک گوشیم زنگ خورد

امیره!

سریع جواب دادم

امیر با شوق گفت:مژده گونی بده

من:چی شد پیدا کردی؟

امیر:البته ک ارهه

من:یس خوب میدونی ک خوشون نمیتونم برم

امیر:اره یکی از دبی زنگ زد گفت همشون تعداد بادیگاردارو خیلی زیاد کردنو رفتن داخل خونع غیرممکنه

پس باید جای جلسرو بفمی

من:فمیدی دیگه تو؟

امیر:ناتلی اکه بلایی سرت بیاد چی؟

باز عصبی شدم با حرص گفتم:امیر اونا ب رفیق منو عشق تو تجاوز کردن چرتو پرت نگو تا همشو نکشم اروم نمیشم

پس بدع اون ادرسو

بعد کلی بحث کردن ادرسو داد قط کردم

رفتم ت پیام رسانی زدم رو پیام مقدار

ادرسو ی بار دیگه نگا کردم

رفتم تفنگو بردارم از اونجا....

شیخ.

رفتم ت اشپزخونه

کسی نبود

اخیش الان باز دختر افراح گیر میده

ب احترام مامان باباش چیزی نمیگم

طفلیا اگه بیرونشون کنم وضع خوبی ندارن

تو خیابون میمونن اینم هی هیچ نمیگم بیشتر میچسبه بهم

واسه همین ب خدمتکارا گفتم وقتی من هستم فقط تو اشپز خونه کار کنین بیرون نیاین

وگرنه این همه جا بم میچسبید

حصله ندارم!

چن قاشق هاریس گذاشتم تو دهنمو رفتم از اشپز بیرون

نشستم رو مبل

در باز شد ناتلی با ی کیف ورزشی بزرگ اومد داخل

تعجب کردم ولی ن نشون دادم ن چیزی گفتم بمنچه؟

بدون هیچ حرفی رفت طبقه بالا

ناتلی.

کیفو گذاشتم زیر تخت

کسی بیاد ببینه ک گاوم زایدس دیگه قشنگ فک میکنن جاسوسم

خوب س روز دیگه جلسه دارن

فقط یکیشون نمیاد!

ب خشکی شانس باس برم خونش

ادرس خونشو از جیبم در اوردم رفتم سمت کمد گذاشتم زیر لباسام ک گم نشه

پتومو کشیدم رو کیفو رفتم بیرون

اون کرم ک لکه زخم رو میبره با پانسمان برداشتم رفتم سمت شیخ

رفتم رو مبل پیشش ک سرشو بالا گرفت سوالی نگام کرو

من: اومدم پانسما نئونو عوض كنم

شيخ: نميخاد خودم ميتونم

اخم كردم گفتم شيخ

بلند گفت: كرى؟ گفتم خودم ميتونم

دستامو مشت كردم بلند شدم رفتم ت اتاق

خوبيم بهش نيومده عوضى

س روزه ديگه از اينجاهم ميرم

خيلي زود اين س روز گزشت

داشتم اماده ميشدم برم محل جلسه

وسايلم جم كردم از خونه شيخ برم

رفتم پايين شيخو ديدم نشسته رفتم سمتش

صداس زدم سرشو بالا نگرفت فقط گفت؛بگو

من:زخم شماهم خوب شده من دیگه میرم

سریع سرشو بالا گرفت

جرا اینطوری نگا میکنه

یاخدا نکشتم

با همون اخم گفت:بسلامت

اینم کم داره ها

شیخ.

داره میره!

نمیبینمش دیگه

هه سرمو باز کردم ت گوش

پشتشو کرد بره سرمو بلند کردم نگاش کردم

توجهم ب اون کیف ورزشیه جم شد

این چرا دور برش جمه؟!

ولی میخوره سنگین باشع!

لباس نیست پس چیه؟؟

کیفو گذاشت رو کولش رفت بیرون درو بست

این ی کارایی میکنه!

بلن شدم رفتم دنبالش

#پارت_بیست_یکم_شیخ_عرب

سوار تاکسی شد رفت

سوار ماشین شدم رفتم دنبالش

نیم ساعتی بود ک داشت میرفت!!

کجا میره؟

ی جای بودش دور از همه

از دبی اومده بود بیرون

تاکسی وایساد ی جای

جلوی ی عمارت

پیاده شد پولو حساب کرد

سرمو پایین گرفتم نبینه

دوتا کیفاشو دراورد

رفت سمت کوه خاکپایی ک بلندن

اروم پیاده شدم رفتم دنبالش

رو یکی از کوها نشست

ب عمارت دید واضح ای داشت

پاهشو باز کرد کیفو گذاشت بین پاش

زیپ کیفو باز کرد ی تفنگ psj از کیف آورد بیرون

چییییی؟؟

چشم بیشتر از این باز نمیشد

پایه ها تفنگو دراودر تفنگو گذاشت رو کو خابیدو

چششو چسبوند ب دوربین

ناتلی میخاد بزنه ینی؟

خیلی تعجب کرده بودم

جلوهم نمیرفتم میخاستم ببینم واقعا میزنه

ی ماشین وارد عمارت شد

ناتلی خودشو بیشتر جم کرد ک نبیننش

ماشینا پشت سرهم وارد عمارت شدن

ناتلی.

بیاین بیاین

بی ناموصا

زوم کردم رو سر یکیشون

ماشرو کشیدم

ک صدای جیغ زنا با داد مردا یکی شد

بعدیو زدم

بعدی

بعدی بعدی بعدی.....

همشون داشتن قايم ميشدن

هرجا قايم ميشدن ت ديدم بودن

باديگاردا داشتن دنبالم ميگشتن

زوم كردم رو بعدى ك بزnm

ى دستى رو شونم زد

بدون اينكه رومو پشت كنم سريع دستشو گرفتم انداختمش زمين روش خابيدم

تفنگمو از پشت دراوردم گزاشتم رو سرش

اين ك شيخهههه!

با تعجب گفتم شيخخخخ

نگاش از تو چشم سر خورد رو لبام!

سریع از روش بلند شدم ک با اخم بلند شد

سریع دستشو گرفتم کشیدم پایین گفتم: بخاب

خابید پیشم گفت: ت کی؟

چشممو باز ب ذریین تفنگ چسبوندمو گفتم: ناتلی

خاستم ماشرو بکشم واس بعدی ک دسمو گرفت

من: شیخ چکار میکنی

اخماش وحشتناک تو هم بود: چرا این ادمارو میکشی؟

اخم کردم و گفتم: اینا ادم نیستن سگن

ی ابروشو مثل همیشه داد بالا گفت: ولی من ادم میبینم ک

نیشخند زدمو باز چشمو چسبوندم ب نزدیک بین

شیخ داشت نگام میکرد

سریع ماشرو کشیدم یکی دیگش مرد ک شیخ دوتا دستامو از تفنگ جدا کردو

منو کشید سمت خودش

شیخ:مگ نگفتم نزن؟

من:اینا سگ صفتن سگ پیش اینا حرمت ددره شیخ

بعدشم من بزئم یا ن ب خودم مربوطه

ی ابروشو داد بالا گفت:ک اینطور؟اونوقت من شاهد ادم کشی ت بودم برم بگم چند نفرو کشتی چی میشع؟

با بیخیالی خندیدمو گفتم:من وقتی واس انتقام وارد این را شدم همه چیو ب جون خریدم راحت باش

ولی خدایی انقدر ترسیده بودم

منن هنوزز جووونممم

وجدان:خاک ت سر دو روت کنن

من:ایش برو

خدا من او مدم اینجا اینارو بزمن یا با وجدانو شیخ حرف بزمن

سریع گفتم:شیخ میشه لطف دستامو ول کنی؟

خیلی نزدیک بود!

نفساش ک ب صورتم میخورد هواسمو پرت میکرد

دستمو ول کردو گفت:اگه بگی چرا میکشیشون شاید بزارم بکشیشون

حصله نداشتم کل کل کنم برا همین سریع گفتم:ب رفیق صمیمیم تجاوز کردن از شدت تجاوز مرد

نگا تو صورتش کردم

اخم نداشت!

فکنم تعجب کرده بود!

ادامه دادم:اسم منو ت بانداشون دختر مرموز صدا میکنن

چون نصف بانندو کشتمو کسی نفمید کیم

اینبار چشاش از تعجب انقدد بزرگ شدع بودد

وایی چ شیرینهههه

فکرمو ب زبون اوردمو گفتم:شیخ وقتی تعجب میکنی چ بامزه میشی!

ی لبخند محو زدم

سریع خوومو جم کردم خاک ت سرم چی گفتم

شیخ اخمش شدید شدو گفت:بی شرفا

بعدش تفنگو گرفت سمت خودشو گفت:اینبار درد نمیدم میکشم

وا

ی تیر زد ب سر یکی از مردا

با تعجب گفتم:شیخ این موضوع ب شما ربطی نداره

شیخ بدون اینکه نگام کنه یکی دیگرو زدو گفت:نگا اصکلا بجا اینکه برن تو عمارت فقط جیغو داد میکنن پشت درختا
قایم میشن ینی نفمیدن ب همه جا دید داریم?!

وا من الا چى گفتم بش اين چى ميگع

خاستم تفنگو ازش بگيرم ك يكي پشت سرمون عربى بلندگفت

اينجانن پيداشوون كردمممم

#پارت_بيست_دوم_شيخ_عرب

خاستم تفنگمو دربارم گفتم: هذا صحيح ، إذا كنت تريد أن تفعل شيئاً ما ، فستقع في مشكلة: درس وايسا اگه بخای
کاری کنی خودت تو دردرس میفتی

هوفف

دستمو اروم اوردم جلو

سری ب رضایت تگون دادو گفتم: قم من مقعدك: از جاتون بلند شید

شيخ هيچ حرفى نميزد

هردو باهم بلند شدیم

ی نگا ب پایین کوه کردم

شت!

بقیه بادیگاردا دارن میان پایین

نصف افراده باندو کشتم صدرد بیرنمون داخل شیخم میکشن

اومد سمتون میخاست دستمو از پشت ببند

با اون پام کشیدم رو کفشم ک بندش باز شد

من:اسمحو لي أن أغلق حذائي للحظة:بزار یه لحظه کفشامو ببندم

:ای حده یلا(خوبه یلا زود)

نشستم رو زمین

توجهش ب باسنم جلب شد

کثیف

داشت نگا میکرد با اون دستشم تفنگو گرفتع بود روی سر شیخ

شیخ الان میتونست کاری بکنه چرا نمیکنه؟میترسه ینی؟

شیخ:

شیطونه می‌گه بیخیال شم ببینم ناتلی چکار میکنه بزمن چشا اینو از حلقه در بیارم

عصبی گفتم: این تنظر؟: کجارو نگا میکنی

ابروشو داد بالا ی نگاهی بهم کردو گفت: هذا لیس من شأنك (این ب شما مربوط نیست)

خاستم تفنگو بگیرم بزمن ت دهش ک زودتر من ناتلی ی چاقو زد تو رگ گردنش

افتاد زمین

طرف چک کرد چیزی نداشتیم چاقرو از کجا آورد!!

من: چاقورو از کجا آوردی؟

دستمو گرفت کشیدو گفت: شیخ زودباش بریم الان میان بعد میگم کجا اوردم

باهم دویدیم ب سمت اونور کوه

کوه خیلی بلند بود برای همین ب این زودیا نمیرسیدن

ناتلی زد تو سرش گفت: وای تفنگمو جا گذاشتم

من: بابا ولش کن بدو بیا بریم

وایساد گفت: تفنگ درد من نیست ک رد انگشتم روشه هویتمو بفهمن اسایش نمیزارن

هر دقیقه هرساعت هروز ناتلی جدیدی میدیدم!

این دختر همیشه منو با کاراش متعجب میکنه

تو فکر بودم سرمو بالا گرفتم دیدم نیست

ناتلییی ناتلیی کجا رفتی

دویدم سمت جایی ک قبلن کمپ کرده بودیم

ناتلی:

اخیش رسیدم

خم شدم رفتم جلوتر وای دارن میرسن

سریع psj گذاشتم پشتم دویدم سمت اونور کوه ک یکی از پشتم گفت: لا تتحرك (حرکت نکن)

وای چن نفرن ینی

خاستم برگردم عقب ک شیخو دیدم داشت میومد دستامو ب نشونه نیا بالا پایین کردم ک گفتن برگرد شیخ فهمید
پشت یکی از تپه ها قایم شد

برگشتم

اومد نزدیک نگا هیزشو میدیدم

نگاه تفنگ c20 رو زمین بود کاشکی اونم ور میداشم رفت پشتم تفنگ psj از کمرم دراورد

اگه فقط این بود میتونستم بزnm ولی ۱۰ نفرن قطعا ب بقیه هم خبر دادن

ی نگاه از بالای کو ب پایین کردم

دارن جنازه هارو جم میکنن!

باز مردع اومد جلوم گفت: عربی: همه ادمارو تو کشتی؟

نیشخند زدمو گفتم: چیه بم نمیاد؟

ی لبخند کثیف زدو گفت:جووون خشن دوس دارم

این حرفش با تیری ک ب سرش خورد یکی شد

اخی آخرین حرفشم بر اثر کثیفیش زدع شد

یکی یکی داشتن زده میشدند

حدس میزدم کار شیخ باشه

یکی دوید سمتم از گرفتمو تو دستاش تفنگو گذاشت رو سرم گفت:نمیدونم کجایی اما اگه یکی دیگه بمیره اینم میزنم

#پارت_بیست_سوم_شیخ_عرب

سرمو گرفتم بالا تفنگرو سرم بود

باید ب شیخ دید داشته باشم ک اشاره بدم

دونفر مونده بودن یکیشم ک منو گرفته بود س نفر

من اینو بزنم شیخ اون دوتارو

فکنم پشتم ب شیخه اگه بخام اینو بزnm بم شلیک میکنن

چکار کنم

سرم پایین بود ک نوری ب شیشه ساعتم خورد

ساعتمو کشیدم کنار نورش چشمو اذیت میکرد

نور باز خورد ب ساعت

باز کشیدم کنار

نور چن بار رو شیشه ساعتم اونور اینو شد

شیخه این داره اشاره میده

ایولل بتت عجب فکری

ساعتمو روبرو نور خورشید گرفتمو تکونش دادم تایید کردم حرفشو

شیخ دوتا نور پشت هم زد

دونفرشونو کشت

اون میخاست ماشرو بکشه ک شیخ سریع ی نور دیگه زد

با دستام سرشو از پشت گرفتم پامو دور پاش چرخوندم اوردمش جلوم چسبید بهم

با دستام دستاشو ک تفنگ توشون بودو گرفتم

دستمو گذاشتم زیر انگشتش که تیر نزنه

شیخ:

برم جلو احتمال داره شلیک کنه ب ناتلی

اینجوریم ک همیشه

از جام بلند شدم دویدم سمت ناتلی ک ی تیر زده شد!

تندتر دویدمو داد زدم:ناتلیی

افتاده بوو رو زمین چشاش بسته بود مرده هم روش افتاده بود

نشستم پیشش سریع مردو زدم کنار ک ناتلی چشاشو باز کرد گفت:جججججج

با تعجب اخی کردمو گفتم:مرض مگه مسخرتم

خندیدو بلند شدو گفت:شیخ از باند ۳۱ نفر بیشتر نمونده کارشونو بعد تموم میکنم چون من بریم تا نکشتنمون

ناتلی

شیخ سری تکون دادو را افتاد

ایش

پشتش را افتادم

خستم بود را برم واقعا

شیخ ک دید اروم را میرم سری تکون دادو دستمو گرفت

مثل برق گرفته ها سرمو بالا گرفتم

ایی گردنمممم

شیخ:خسته بودی دستتو گرفتم اسامه ام خسته میشه دستشو میگیرم حرکتی مخصوص تو نیست

بزنمم اینن موهاا بلندد قشنگشوو باززز کنم

شیخ همونجوری ک را میرفت گفت:دست ب موهام بزن تا ی مو تو سرت نزارم

شت باز فکرمو بلند گفتم

ی لبخند مسخره زدمو گفتم:این چ حرفیه

رسیده بودیم ب ماشین دستمو ول کردد گفت بشین

نشستم تو ماشین پیش ب سوی عمارت شیخ

#پارت_بیست_چهارم_شیخ_عرب

وای من چرا باز دارم میرم عمارت

برگشتم سمت شیخ گفتم

:شیخ رسیدیم شهر منو پیاده کن برم خونمون

شیخ:حق نداری جایی بری

با تعجب گفتم:چی؟

ی نگا خنثی ای کردو گفت:اسامه ام وقتی تو خطره من تنها نمیزارمش

بابا! مگه میزارنن بادبب باشمم بزئم دماغ دهن قشنگشو بیارم پایینا!!

من: ولی من اسامه نیستم

شیخ: ی مدت برا من کاری میکردی با اسامه فرقی نداری

من: ن ک تو با رئیس بد اخلاق بیمارستانمون فرق داری

ی نگاهی بم کرد مثل همیشه ابروشو داد بالا گفت: جوون بود؟

با تعجب گفتم کی

شیخ: رئیسست

وا اینم سوالیه بتوجه

نمیدونم چرا با اینکه رئیس بیمارستانمون ی پیر زشت بود گفتم: اره یه دافیم بود ی هیکلییی اصن شیخخ وایی

دختری نبود براش نمیره ینی میشد گفت قشنگترین پسر دنیا

داشتم ادامه میدادم ک داد زد: بسه

با ترس چسبیدم ب در ماشین ک از ماشین پیاده شد روبرو عمارت بودیم

با ترس پیاده شدم

تو این چند روز فهمیدم اندازه ای ک از شیخ میترسم از بابام نمیترسم

با همون اخم بدون هیچ حرفی رفت داخل عمارت

واا بتوجهه اخه رئیس من

با اون قیافه زشتش

رفتم داخل عمارت نشسته بود رو مبل کنترل تلویزیونو گرفته بود تو دستش ولی تلویزیون خاموش بود کچه

ی نگا بم کردو ی ابروشو داد بالا وا چشه

شیخ:قشنگ بود رئیس ت؟

بازی لبخند گشاد زدم گفتم:خیلییی

با همون اخم گفت:دعوتش کنم عمارت؟من دوس ندارم کارکنام وقتی تو یه فکر دیگن رو کارشون تمرکز نداشته باشن

وا مگه شوگر ددی میخام دعوتش کنی ک چی

دستامو تو هم حلقه کردم با انگشتام بازی کردم گفتم:ن مرسی شیخ بعدشم من دیگه برات کار نمیکنم یادآوری کنم

کارم تموم شده بود میخاستم برم اوردی عمارت اخه ن اینکه از اسامه ام محافظت میکنی

سرشو تکون دادو باز نگاه تلویزیون کرد

رفتم نزدیک مبلی ک نشسته بود گفتم:فقط شیخ تلویزیون روشن نیست

نگاهشو از تلویزیون گرفت گفت:ها؟

من:چ فیلمی میبینی؟

اخم کردو گفت:گوخوریش ب تو نیومده پرو نشو برو تو اتاقت

اخمی کردم و گفتم:درس حرف بزن شیخ

باز ابروشو داد بالا گفت:نزنم؟منم میکشی؟

دستم و بردم بالا ی فاک براش گرفتم گفتم:ن اینو فقط بهت میدم

رومو پشت کردم برم ک داد زد:چکارر کردیی؟

وای واقعا چکار کردم؟

شیخو با امیرو حسامو سعید(پرستارایی ک تو بیمارستان کار میکردن) اشتباا گرفتم؟مردم من دیگه خدا رحمتم کنه

رومو پشت کردم ی لبخند زایه زدم گفتم:هیچ انگشتم درد میکرد ماساژش میدادم

باز فاکمو بردم بالا

انگشتمو بالا پایین کردم

اومد جلو انگشتمو گرفت فشارش داد ک جیغی زدم گفتم:شیخ ولشش کن

شیخ:بار اخرته فمیدی؟

سری ب نشونه باشه نشون دادم ک انگشتمو ول کرد رفت بیرون عمارت

ایییی دستممم

چرا نزدمش؟

وجدان:میتونه برای ضعفی ک نسبت بهش داری باشه؟

من: خفه شو هیچ ضعفی ندارم

با اخمای توهم رفتم تو اتاق

#پارت_بیست_پنجم_شیخ_عرب

نشسته بودم رو تخت ک گوشیم زنگ خورد

امیر بود

جواب دادم ک بدون سلامی گفت: چی شد خوبی؟ کشتیشون؟

من: اولن سلام دومن خوبم سومن ۳۰ نفر ۴۰ نفر اینجوری موند ی نفرشم ک هیچ نزدیک ۲۰ نفرشم نیومده بودن تو
چجوری اطلاعات جم کردی ک فمیدی ۱ نفرش نییاد؟

امیر: بابا گوشیه یکی از بادیگاردشونو ک ایمنیش زیاد بالا نبود هک کردم با تلفن حرف میزد گفت

من: گو خورد همچین چیزی نبوده

امیر خندیدو گفت: روت باز شد باز تو؟ نکنه تو عمارتیم ک هستی روت باز شده؟ اگه شده ک خدا بیامرزه شیخو

نیشخند با صدای زدمو گفتم: خدا بیامرزه منو بابا

امیر: وا چرا

من:شیخ نگو بلا بود خشنو خشکا بگو نینای نینای بگو

داشتم میخوندم باز ک امیر گفت:باش بابا بند دیگه این گوشه ها گرفتی با این صدا جیرجیرکیت میخونی

من:برو بابا اسکل ترشیده

خاست جواب بده ک قطع کردم

رفتم ت حال

داشتم از پله ها میرفتم پایین سرمو بالا گرفتم با چیزی ک دیدم سر جام وایسادم

با چشای درشت داشتم نگای صحنه روبروم میکردم

ی علامت تعجب بزرگ تو ذهنم بود

وجدان:و البته یک حسودی بزرگتر از علامت تعجب

من:خفه شو گمشو

خودمو زدم ب بیخیالی رفتم رو مبل پیش شیخ نشستم

نگاشو از تلوزیون نگرفت نگامم کنه خر

آمالم داشت خیلی اروم با ناز ماساژش میداد

از اولم مشخص بود دنباله شیخه هیز

بدون اینکه بدونم چکار میکنم ب شیخ توپیدم گفتم: کو پس خدمتکارا از اشپز خونه بیرون نمیومدن؟

باز بدون نگا کردن بهم گفتم: اونش ب من مربوطه

پس اگه اینجوریه جایه توهم باس برع اشپز خونه هوم؟

چی؟

ب من گفت خدمتکار؟

من انقد بهش خدمت کردم ک مریض نشه درد نکشه این بهم میگه خدمتکار

اصلا من چرا مثل خر هنوز اینجا موندم؟!

ب شیخ چه ک من بمیرم یا ن

با اخم بلند شدمو گفتم: اولین اینکه من خدمتکار نیستم دومن کسی ک گفت بمون تو بودی من نموندم

باز بیخیال گفتم: من نگفتم بمون اگه میخای نمیری بمون

انقد حرص میخوردم ک دوس داشتم خودشو امالو یکی کنم

امالم هنوزز داشت ماساژش میداد من از حرص میترکیدم

ی نفس عمیق کشیدم

اروم باش ناتلی مثل خودش رفتار کن

بیخیال نکاش کردم و گفتم: چه بخام بمیرم چ زنده بمونم ب خودم مربوطه کجا تصمیم بگیرم زندگی کنم

الانم با جازتون میرم از این عمارت

رومویشت کردم برم ک از پشت دستمو گرفت کشید سمت خودش

با عصبانیت نفس نفس میزد

یا خدا کاشکی همون چهره بیخیالش بود اون بهتر بود

منم مثل خودش اخم کردم

نفسا عصبیمون ب صورت هم میخورد

چ نزدیکی!

با اخم گفتم: اگه تخم داری گمشو از این عمارت ببین چکارت میکنم

ها؟ گم شم؟! ینی برم مرسی ادب

اخمامو بیشتر کشیدم تو هم مثل خودش داد زدم:اولندش تخم ندارم

دیگه روم باز شده بود متاسفانه اون ناتلی نبود ک بار اول دید خودش گذاشت بمونم روم باز شه بمنچه

بار اول یادمه فوش داد گفتم فوش نده!

شیخ:خوب؟

من:چی خوب؟

شیخ:دومندش؟

من:اها اره دومندش بخام میرم ب کسیم ربطی نداره

شیخ بلنتر داد زد گفت:امتحان کن پس

دستمو ول کرد ازم فاصله گرفت

البته یکم

امال ک تا اون موقع ی گوشه وایساده بودباخم و همچنین دستای مشت شده نگامون میکرد با حرص گفت:شیخ ارزش

نداره اروم باشید

بزئف فکشو بیارم پایین؟

وجدان:ن اروم باش

بزار بزئف

خاستم جوابشو بدم ک شیخ بدون اینکه نگاشو از چشم بگیره با عصبانیت گفت:امال گو اضافی نخور گمشو تو اشپز

میخاستم همونجا بشینم تا س روزبخندم

ولی خوب جدیتم بهم میخورد

دستمو گذاشتم رو دهنم ک لبخندمو محو کنم

نگا شیخ کردم اوم مظلوم گفتم:شیخ

شیخ با همون عصبانیت گفت:بنال

بیا خوبی بهش نیومده

من:خودت بنال میرم دسشویی اومدم باز میفمیم کی میره کی میاد دسشویییم میاد الان

شیخ چشاش میخندید ولی صورتش باز اخم بود

چی گفتم من؟

خاک ت سرم کنن

سرشو تکون داد دويدم سمت دسشویی طبقه پایین

در دسشوییو بستم دو بار زدم تو سر خودم

ب یاد عن شدن امال زدم زیر خنده

بعد اینکه ب اندازه کافی خندیدم رفتم بیرون

#پارت_بیست_ششم_شیخ_عرب

رفتم جلوش وایسادم

اینجا وایساده بودم؟ نزدیک تر بودم

یکم نزدیک تر شدم ا حالا درس شد

باز اخمامو کردم تو هم نگاش کردم

هنوز سرجاش وایساده بود

نفس عمیقی کشیدم گفتم:خوب ادامه

شیخ صورشتو برگردوند

داشتتت مخندیددد؟

وای چقد منتظر موندم بخنده

رفتم جلوش وایسادم دستاشو ک رو لبش گرفته بود ک خندشو نبینم گرفتم اوردم پایین

لبخندش رفتهه بودد کککککککک

اوففففف

اخمی کردم و مثل بچه ها پامو زدم زمین

وای هنوز دستای شیخو گرفتم سریع دستامو از شیخ جدا کردم

دور شدم

شیخ هیچ حرفی نمیزد!

ولی بازم اخم!

اوف

من:خدا حافظ شیخ

رومو پشت کردم انتظار داشتم بازم مانعه شه ولی گفت:بسلامت ناتلی

رفتم تو اتاق ساکو باز نکرده بودم و رداشتمو رفتم پایین شیخ نبود!

شیخ.

رفتم تو اتاق دست کشامو دستم کردم رفتم سمت کیسه بکس

یکی زدم: لعنتی

یکی دیگه: بره اره بره بهتره

یکی دیگه: باید بره ناتلی داره تمرکز منو بهم میریزه

یکی دیگه: ولی من به چشای ارومش عادت کردم

پشت سر هم زدم ب کیسه بوکس

ساکت شیخ ساکت شیخ چرتو پرت نگو

کسی ب اسم ناتلی از این ب بعد ن تو زندگیت ن توی فکرت نباید باشه فهمیدی؟

بسه

با نفس نفس نشستم رو زمین

خیره شدم به ی جای نامعلوم رفتم تو فکر

راوی.

هر دو با اینکه میدانستند دور شدن از هم کابوس آنها میشود

با اینکه میدانستند توی این چند روز بدجور لیلا مجنون شده اند

رفتن را انتخاب کردند!

بعضی وقت ها عشق ب معنی رفتن است!

اما رفتنی ک برگشتم بلد باشد!

شیخ ناتلی بدون اینکه بفهمن خیلی وابسته هم شده بودند...

ناتلی

کلافه زنگ خونه بابا اینارو زدم

درو یکی از بادیگارددا باز کرد

سری تکون دادمو رفتم داخل عمارت

طنین توی سالن نشسته بود منو ک دید اولش تعجب کرد ولی بعدش جیغ زد:ناتلییییی

دوید اومد بغلم کرد

نمیخاستم زد حال بزخم بهش

حالم خیلی گرفته بود اما نمیدونم چرا

بغلش کردم گفتم:خوبی؟

بعد کلی حرف زدن رفت رو مبل نشستیم

اخیش پاهام س ساعته منو سرپا ب حرف گرفته

هنوز داشت حرف میزد که شیخ زیدالله اومد پایین

هه بابام!

با تعجب گفت: ناتلی؟

اره ناتلی ک عروسکت کرده بودی

برعکس تصوراتم خندیدمو رفتم بغلش کردم گفتم: بابا

از بغلش جدا شدم ک گفت: خوبه اومدی یک هفته دیگه قراره بریم دیدن مقام بازم

هه دوست داشتم تا صب همونجا بخندم از خوشحالی ن

از بدبختی

نپرسید خوبی چکار کردی توی این چند سال چی خوردی چی نخوردی

هه سری تکون دادمو گفتم: مامان کجاست؟

بابا: مامانت رفت بازار با خاهرات باشه ای گفتمو بلند شدم برم ک گفت: کجا؟

من: اتاقم امادس؟

بابا:اره چند وقت پیش ک گفتی میای آماده شد

سری تکون دادمو رفتم تو اتاق

اسم یکی از خاهرام طنین یکیش ادنا یکی دیگشم الیکا

و من کوچیکترهمشونم

خاهرم الیکا که ازدواج کرده و با شوهرش توی همین خونه زندگی میکنه

شوهرش خیلی کثیفه

همیشه نگاهای کثیفشو روی خودم میدیدم ولی چیزی نمیگفتم ک خاهرم ناراحت نشه چون خیلی دوشش داشت

الیکا ۲۵ سالشه

خاهرم طنین که ۲۳ سالشه و رشته تجربی میخونه و الان سال اخری دانشگاهست

طنین وقتی ۱۹ سالش بود با مرگ مامانبزرگم افسردگی گرفت برای همین کنکور نداد و دوسال دیر کرد خیلی ب مامانبزرگم وابسته بود

و خاهرم ادنا که ۲۱ سالشه و نامزد کرده جدیدا هنوزم نامزدشو ندیدم

عکسشو فقط دیدم

و من همیشه سینگل

منم که ۱۹ ساله

خابیدم روی تخت

رفتم توی فکر شیخو خابم برد..

#پارت_بیست_هفتم_شیخ_عرب

از خواب بیدار شدم

شب شده بود!

هوف بی حصلم چقد

رفتم دستو صورتمو شستم اب زدم

دشجویی ت اتاقم بود واس همین راحت بودم مامانم اومده حتما تالان

دلم براش تنگ شده

از اتاق رفتم بیرون صدا از پایین میومد

به به خاهرامهم جمن

با خوشحالی از پله ها رفتم پایین رو مبل پیششون نشستم

مامانم اومد بغلم کرد خاهرامم بعد اون اومدن بغلم یا خدااا خفه شدم

وسطشون داشتم چون میدادم

مامان:دخترمم چقد عوض شدی

ی نگاه پوکری بش کردم گفتم:مامان ی سال بیشتر نیست رفتما

طنین خندید گفت:خاهر کوچیکه چشاش بیشتر سگ دار شدههه

همه باهم خندیدم ک الیکا گفت:وای وای خندرو ببین چ قشنگه

من:قشنگرین خنده مطعل به

خاستم بگم شیخ ک ب خودم اومدم

بابام ی ابروشو داد بالا گفت:ب کی؟

من:معلومع ب مامانم

وجدان:اره جون خودت

من:ت بازی اومدی

مامانم خندیدو سرمو بوسید

وجدان:ای ننه بدبخت سادت هعییی

ینی اگه این وجدانمو بتونم عمل کنم وردارمش خوب میشه

بعد کلی خنده اینا شوهرخاهرم اومد!

هردوشون باهم اومدن تو اتاق بودن باهم اومدن

به به چ جدیده داماد گل سربزیریه

ی نگا ب اون کتیف ک رو مبل بود کردم

به به اینم چ داماد کثیفو هیزیه

ایش

خالد(شوهر الیکا):به به ناتلی خانم

بگم به به اقا هیزه؟

ی لبخند زدمو گفتم:اهوم

خالد: از این ورا

ن بزار بزنم دهنش

باز با لبخند گفتم: خونم اینجاست یاد اوری کنم

بابام خندید و گفت: بله دختر خونمونه

میگفتی عروسک خیمه شب بازی بهتر بود ولی خوب باشه

ی لبخند مسخره ب بابام زدم

ادنا: واییی ناتلی پاشو بریم اتاق ی چیزایی دارم برات بگم

سرمو تکون دادم

طنین: ن بابا؟ تنها تنها؟

من: ن بابانگیرم من این تنهاییو مرسی

هردوشون خندیدن ک الیکاعم با اخم بلند شد گفت: معلومه نباید بگیری یلا بریم بعد ی سال چهارتایی خلوت کنیم

سری تکون دادن ک رفتیم ت اتاق

نشستیم رو تخت ادنا

هرچهارتامون درازکشیدیم جفت همو ب سقف نگا کردیم

ادنا:نوتلام

من:مرض باز شروع کردی

خندیدو گفت:اخه مثل نوتلا خوردنی

من:ایش هیز

همشون خندیدن ک الیکا گفت:ایران کیسی چیزى وابستگی نداشتی؟

من:ن

یاد شیخ افتادم!

اصلا من چرا الان باید یادش بیوفتم

طنین زد ب دستم گفت:هوی با توهم

من:ها چیزى گفتی؟

الیکا: صب بخیر صبونه چی میخوری؟

وا کی صب شد

من: صب شد مگه؟

ادنا: نوچ این دختر قشنگ عاشق شده

من: ها کی من؟

ادنا: ن عمم حنیفه

من: هار هار هار

طنین: مرض اسمش چیه شغلش چیه

الیکا: اینم سوابع میپرسی؟ معلومه یا دکتره یا پرستار یا یکی از مریضاش

س تایی خندیدن

چقد خوب شناختن

یکی از مریضام!

ولی نخیرم من اصلا اونو نمیخام

من:ایش جی میگین شما سریع حلقه ام دستم کنین دیگه

طنین:میشه ولا

من:مرض

ادنا:خدایی اسمش چیه؟

من:هیچچ من کسیو نمیخام

الیکا:اره ادناهم درباره اون شوهرخاهری ک بیرون نشسته همینو میگفت! بیخیال دخترا ب زودی بوش در میاد

س تاشون باهم تایید کردن ک فاک گرفتم براشون

بعد کلی حرف زدن بازم با فکر خنده شیخ خابیدم!

صبح زودتر همه از خاب بیدار شدم

رفتم روبروی آینه

نگاه موها فر بودن بدتر شدن

خندیدم باز یاد خنده شیخ افتادم

اهههه این چیه میخابی شیخ بلندمیشی شیخ

میخای خیالپردازی کنی خنده شیخ میخای نکنی بازم خنده شیخ

مگه خندو تو چقد گیراس ککک

خودم ب خودم جواب دادم

خیلی!

هرچی فکر میکنم بیشتر غرق میشم

اصلا انگار این خندش ی اقیانوسس بزرگههه منم هرچییی بهش فکر میکنم بیشتر غرق میشم داخلش

بهتره فک نکنم

اره دیگه فک نکنم

لباسامو عوض کردم رفتم بیرون داشتم از پله ها میومدم پایین ک شوهرخاهره اومد جلوم ایستاد!

#پارت_بیست_هشتم_شیخ_عرب

با تعجب نگا دستش کردم ک تکیه داده بود ب دیوارو خودشو نزدیکم کرده بود

اخم کردم و گفتم: چکار میکنی شوهر خاهر؟

خنده عصبی کرد و گفت: ب من نگو شوهر خاهر

بیشتر از این نمیتونستم تعجب کنم واقعا!!

من: چی میگی برو کنار

هلش دادم ی ذره ام نرفت

نمیخام نشون بدم از اون دختر ظریفی ک جلوی باباش تفنگو درس نمیگرفت حرکات رزمیو درست نمیرفت تا باباش دست از سرش برداره

نشون بدم واقعا میتونستم انجام بدم ولی نمیکردم

نمیزارن ناتلی باادبو ظریف باشمم کچهه

اخم و حشتناکی کردم میخاستم حرف بزنم ک گفت: ناتلی این ی سال دوری از تو خیلی برام سخت گزشت

دیگه واقعا!!!! فقط از تعجب شاخ در نیاوردم

اخم شدیدی کردم و گفتم: چی میگی مرتیکه؟ برو بابا

باز هلش دادم تکون نخورد

خنده عصبی کردم ک هیز نگا کرد: اوکی اینو تو خاستی

رفتم نزدیک اومد نزدیک گفت:چقد دوست داشتم با این فاصله پیشت باشم!نمیدونستم انقد زود رام میشی ولی حتما
توهم میخاستی ک رام شدی دیگه هوم؟

میخاست ببوسه ک با پام زدم وسط پاشو ازش دور شدم نتونست داد بزنه اگه میزد برا همه تعریف میگردم چی شده
برای همین از درد قرمز شد دستشو گذاشت تو دهنش ک داد نزنه ی لخد قشنگ بهش زدمو گفتم:را بیفت باو مرتیکه

هلش دادم ک اینبار قشنگ افتاد رو را پله ها کمرمش بگا رفت

دلم خنک شد کچه

هه پرو خاهر بدبخت من عاشق چ لاشی شده

تو این خونه ارامش نمیزاره این!باید شبا در اتاقو قفل کنم شاید وقتایییم باشه ک نتونم با کتک کاری کاری کنم

جلوگیری کنم بهتره

خیلی زودد بیدارر شدمم همه خابب بودنن

حتی خدمتکارا!

رفتم اسپزخونه ی چیزی برای خودم حاضر کردم رفتم بیرون

میخام اعتراف کنم دلم خیلی برای شیخ و حتی اخمشم تنگ شده!

میخاممم ببینمششش

ولی برم چی بگم؟ینی زخمش خوب شده؟دردی نداره؟

هوفف

اهااا اون فروشگاهی ک میرفت لباس میخرید چی بود

اوممم اها اوت لب ویلیج یسسس

اونروزی با اسامه حرف میزد شنیدم

ینی امروز میره؟

ی ماه پیش لباس خرید شاید بره

شانسمو امتحان کنم حالا نبودم لباس میخرم

اصلا من چکار شیخ دارم میرم لباس بخرم

ولا هه شیخ بمنجه چون مرکز خوبیه میرم

وجدان:س ساعت داری برنامه ریزی میکنی بری الان میگی مرکز خوبیه میری؟توی دبی مرکز بهتری نیست؟

من:ببین اگه عمل دراوردن وجدان باشه مطمئن باش اولین نفر میرمم

سوار یکی از ماشینای توی پارکیگ شدم کلیداهم ک باز همیشه روشونه

رفتم بیرون از عمارت زنگ امیر زدم

من:الو امیر

امیر:سلامم خوبی؟

من:اره ادرس خونه هارو پیدا کردی؟

امیر:ن بابا فقط همون یکی ک اول بهت گفتمو پیدا کردم فکنم فهمیدن از کجا هک شدن بم حمله کردن

با تعجب گفتم:چییی چ حمله ای

امیر:بابا حمله واقعی ن برای اینکه سایتو هک کنن

من:تونستن؟

امیر با اعتماد ب نفس گفت:هه معلومه ک ن

من:باشه الا جو نگیرت برام ادرسارو پیدا کن

باشه گفت ک باز بدون خدا حافظی قط کردم

جلوی مرکز خرید ایستادم

برمی سر ب مغازه های ک لباس مردونه میفروشن سر بزنم

.....

۱ ساعت بعد درواغه یک عمر بعد

نزدیک ۳۰ تا مغازو دیدم

با ناامیدی برگشتم پاکینگ سرم پایین بود درماشینو باز کردم محکم خورد ب ماشین جفتی

وایی درشش ب گا رفت

با ترس برگشتم سمت ماشین پشتی

در ماشین باز شد

شیخ

شیخ اخی کرده بود

انتظار داشتم منو ببینه خوشحال شه؟

هه

ی لبخند زدمو گفتم:شیخ؟

شیخ:ناتلی؟

من:سلام

شیخ:گیریم ک سلام بعدش؟

عجب

زایه شدمک

لبخندمو غلیظ تر کردم ک رنگ عن شدنم کمزنگ شه

ولااا

من:هیچی

دستمو کردم ت کیفم

نزدیک ۲ میلیون ک حاصل صد تومنی ها میشدنو دراوردم از کیف

کارای بابا شروع شد باز ولی اینجا ب دردم خورد زایه نشدم

پولو گرفتم سمت شیخو گفتم: فکنم برای تعمیر ماشین کافی باشه

پول هنوز جلوش بود ک گفتم: بگیر دیگه

شیخ: ناتلی تو کی؟

من: وا پرستارم

شیخ: پرستار تو کیفش دوملیون داره خدامیدونه چقد خرید کردی با چقدد این حقوق ی پرستاره؟

ب پاکتای داخل دستم اشاره کرد

لباسای مردونه گرفته بودم ایران گشادن تو خونه خودم تنهام بیوشم

ی دفعه پاکتارو گرفت جلوی ماشین خالی کرد

با تعجب گفتم: شیخ چکار میکنیی

لباسا مردونرو ک دید دستاشو مشت کرد شونمو گرفت چسبوند ب ماشین سرشو آورد نزدیک گوشم گفت: این لباسارو برای کی گرفتی ناتلی؟

صداش وحشتناک عصبی میومد

احساس میکردم داخل ی فیلم ترسناکم و هردقیقه ازدها و روح ها میخان ظاهر شن

من:ش شیخ ب شما چ ربطی داره؟

شونمو بیشتر فشار داد گفت:جواب بده

این دیگه زیادیه ولی هلش دادم یکمم تکون نخورد

میخاستم بزنم وسط پاش ک فهمید پاهامو با پاهاش قفل کرد

خودشو کلن بهم چسبوند ک نتونم کاری کنم

سرشو جلوی صورتم گرفت

کلن بهم چسبیده بود!!

هر دو نفس نفس میزدیم

نفسای اون ب من نفسای من ب اون میخورد!

#پارت_بیست_نهم_شیخ_عرب

شیخ نگا لبام کرد

منم نگا لباش کردم

اروم ولی خشن گفت: ناتلی

من: هوم؟

شیخ: گمشو

ها! چی گفت

سریع ازم جدا شد پول ماشینم ورنداشتو نشست تو ماشینو گاز داد

ولی من هنوز همونطور مونده بودم!

بعد چند دقیقه ی تکونی ب خودم دادم لباسارو از روی زمین جم کردم بدون اینکه بزارم توی پاکتا گذاشتم صدلیای عقب ماشین

نشستم تو ماشین چند باز زدم ب فرمون: لعنتی لعنتی لعنتی

چرااا نگایی لباشش میکنییی خرهههه

ریدممم روو لباششش

وجدان:نگو خیلی نازن

من:وقتتهه توو خفه شوو گمشو

اهههه با سرعت ۱۵۰ از پاکینگ مرکز خرید اومدم بیرونو رفتم سمت جایی ک ۱ سال پیش همیشه اونجا خلوت میکردم

توی سر سره!

هیچکس نبود این ساعت

سه ساعت رو سرسره نشستمو خودم فوش دادم فوش دادم تا خالی شدم

گوشیو روشن کردم مامانم ۵ بار زنگ زده!

ست

شت شب شده

شیخ.

قایم شدم پشت درختو نگاش میکنم

س ساعته اومده داره با خودش حرف میزنه نمیفهمم چی میگه!

از پارکینگ اومدم بیرون وایسادم یه گوشه تا اروم شم وقتیم اومد بیرون گفتم تعقیبش کنم ببینم خانوادش کین ولی خیلی وقته تو پارک نشسته

کسیو ندارع یعنی؟!

ولی از کتکای یکی میترسید حتما اونوداره دیگه

اوه شیخ بتوجه

چشاش از دورمعلوم نبود!

داشتم نگاش میکردم ک از سرسره اومد پایین میخاد بره؟

ناتلی.

اوف چقددهه دیرر شددد

همش تقصیر توقع شیخخ

شیخ زورگو

شیخ دروغگو

شیخ دلبر

اه اصنم دلبر نیست

شیخ زشت

اخی زشتم که بش نمپاد

وایی این خوددرگیریارو تمومم گن

سرم زیر بود داشتم میرفتم ک ی مرد بهم خورد

سرمو سریع بالا گرفتم فهمیدم از قصد زده

مرتیکه بیشرف

اخم کردم و گفتم: هوی هواست کجاست

ی خنده کثیفی کرد و گفت: پیش اندام تو ماشالله میسوزونی با اون اندامت

استغفرالله

داشت میومد نزدیک ک یهو شوهرخاهرمو دیدم از دور با داد اومد سمتش

هولش داد ک خورد زمین تا میخورد زد

نشستم رو زمین گفتم: باشه خالد بسه دیگه نزن خودمم میتونستم کاری کنم نیاز نبود دخالت کنی

اما انگار کر بود!

اومد صورتمو گرفت تو دستاش گفت: خوبی! کاریت نکرد که

چکار میکنه این

شیخ.

این این بیشرف کیه چرا ب ناتلی دست میزنه

حتما یکیه ک ناتلی میشناستش!

اصلا بمنچه ناتلی کجا میشینه کیو میشناسه ایه

از ناتلی بمنچه

دستامو مشت کردم رفتم سمت ماشین

با مشت زدم ب در ماشین

بعد نشستم توی ماشین

این ماشینم دیگه باید عوض شه داغون شد امروز

با سرعت رفتم سمت خونه...

ناتلی.

هولش دادم عقبو گفتم: ببین خالد دیگه از حدت داری میگزری برای اینکه خاهرم ناراحت نشه نمیگم چ گوهی هستی
ولی دیگه زیادی میای کاری نکن چشم سیاه شه هیچی نبینم برم بگم چ گوهایی میخوری خودت میدونی بابام میکشت

خالد: باشه باشه بجای تشکره؟

من: من ازت کمک نخاستم ک تشکرکنم

رفتم سمت ماشین نشستم رفتم سمت خونه

#پارت_سی_شیخ_عرب

یک هفته ای میشد ک اومدم خونه بابام

امشب قرار بود بریم دیدن مقام بلخره!

بابام گفت بجز ما خانواده دیگه اعضا و خود اعضاهای دبیم میان

اصلا حصله چرتو پرت گفتنشونو ندارم

مامان در اتاقمو زد گفت:ناتلی آماده ای؟

من:اره مامان

مامان:بیا

رفتم بیرون ی نگا ب تیپم کرد

ی لباس شب سیا بلند با استینای پوشیده بلند ی شال طوریم روی موهای فرم انداخته بودم ی کیف سیاهم دستم گرفته بودم

مامان:دخترم لباست خیلی بسته نیست؟امشب اولین باره میای

اخم کردم و رفتم سمت پله ها همونجور ک میرفتم پایین گفتم:مامان من نمیرم انداممو نشون بدم ب اجبار شما میرم

مامان چیزی نگفتو دنبالم اومد

داخل دوتا لیموزین نشستیم

یکیش منو خاهرام

اون یکیم بابامو مامانمو شوهرخاهرام

رسیدیم به منطقه ی جای شیک بزرگ بود

پیاده شدیم رفتیم داخل

همع پشت میز نشسته بودن

رفتیم ی جای پشت میز منو خاهرام پیش هم نشستیم

هیچکس هیچ حرفی نمیزد!!

از اونجایی ک از ادنا شنیدم شیخ بزرگ جمع باید اعلام کنه ک شروع کنن ب حرف زدن

چ مزخرف!

ی نگایی ب شیخ بزرگ کردم

۴۰ ۳۹ سالی داشت!

منتظر پیرتر این بودم

هوففف از الان حصلم سر رفت چقد ساکنه

اصلا من حرف بزnm میان میکشnm ینی؟

ی لبخند زدمو بلند گفتم: ببخشید

همه نگام کردن ادنا با پاش زد بهم ک اهمیت ندادمو گفتم: چرا اعلام نمیکنید شروع کنیم؟

شیخ خندیدو گفت: شیخ نیومده هنوز

با تعجب گفتم: شیخ کیه؟

اشاره کرد ب درو گفت اها اومد

رومو برگردوندم!!!

شیخ عرب!!!

اونم داشت نگام میکرد اما با اخم ی نگا ب بابام کرد ک داشت نگاش میکرد ی نگاه ب من دستاشو مشت کرد رفت
سمت شیخ بزرگ

دست دادن روی یکی از صندلیا نزدیک ب شیخ بزرگ نشست

شیخ بزرگ: شروع کنید

پادگانه مگه

شیخ اینجا چکار داره؟؟

جزئی ایناست؟؟

نشت

طنین نزدیک شدگفت: دخترا این همون شیخه ک بابا بش حسودی میکنه

با تعجب نگا طنین کردم و گفتم: چییی

ادنا: وا مگه نمیدونی؟

من: چیووو

ادنا: اینا میدان جنگم داشتن

بلند گفتم چیییی

الیکا محکم زد تو سرم همه نگام کردن بلند گفتم ببخشید

باز نگاه دخترا کردم

ادنا: بابا من شاهد پسر بدبخت هیچ کاری نمیکنه همش تقصیر باباس پا رو دمش میزاره

طنین: واقعا باهات موافقم

الیکا: متاسفانه منم برای اولین بار با شما موافقم

طنین باز گفت: بابا اخه ن سن پایینی داره جاهگاشم محکم تره همع اینایی هست ک اینجان بنظر من اگع یخاد جای

شیخ بزرگم میاد

ادنا:دقیقا

طنین:بابا برای همین حسودی میکنه میگه توی این سن کم این همه موفقیت نمیدونم چی

خوب بدبخت تلاش کرد موفق شد

بدم میاد از این حسودیای بابا

هیچ حرفی نمیزدم!

ینی الان شیخ اینجور ک میگن

بزرگترین دشمن بابامه؟!

البته فکر نکنم شیخ بابامو دشمنم بزاره

اما بابای حسود من!

اوف

سرم پایین بود تو فکر بودمو با انگشتام بازی میکردم ک ادنا گفت:بچه ها دقت کردین شیخ عرب همه نگاهش ب ناتلیه؟

طنین:دقیقا همع دخترا دارن نگاهش میکنن اون نگاهش با ناتلیه

با تعجب سرمو گرفتم بالا نگا شیخ کردم

داشت نگا میکرد!

اخم نبود!

ی حالت عجیبی داشت توی صورتش

توی چشماش میشد بخونی خیلی خوشگل شدی امشب!

ولی عمیق چشاش

فکنم تونستم بخونم

وجدان: فورن جوگیر نشو چشمم حرف میزنه مگه؟

و بلهه کسی ک بهترین لحظه هارو خراب میکنه اومدد

وجدان: ااا ینی قبول میکنی وقتی با شیخی بهترین لحظس

من: گمشوو

شیخ نگاشو گرفت

ولی من هنوز نگاش میکردم!

طنین: هوی ناتلی

سریع نگای طنین کروم گفتم: ها جیه؟

ایکا: بابا س ساعتع داریم نگات میکنیم چرا انقد نگا شیخ عرب میکنی الاناس ک بابا ببینه

من: اوف ب درک ببينه

طنين: ها چيه محو جذابيتش شدي؟

ادنا خنديدو گفت: بگيم متقابله هردو محو شدن

طنين: جون جون عشق برنده ميشههه يا نفرتت

داشتم ب بحث چرتشون گوش ميدادم

قيافم كاملن پوكر بود

ادنا دوتا صدي از كيفش آورد بيرون گفت: عشق

اسم منو بنويس عشق

خندم گرفت

بچه ام بوديم شرط بندي ميكرديم

طنين از كيفش ۳۰۰ دراورد گفت: معلومه ك عشق

اليكا ۵۰۰ داد گفت: معلومه ك نفرت بابا

ادنا: اه خفه شو

پولارو طنین گذاشت تو جیبش گفت:نتجیه گیری ک شد پول ب طرف داده میشه تمامم

مامان صندلیشو آورد نزدیک گفت:دختر این بچه بازیا چیه دارن نگاتون میکنن

شروع شد

هرسه سری تکون دادیمو ساکت شدیم

سنگینی نگاهیه روی خودم حس کردم سرمو بالا گرفتم

شیخ بزرگ بود!

#پارت_سی_یک_شیخ_عرب

اصلا طرز نگاه کردنشو دوست ندارم!

با لخد چندشش گفت:اهنگ بزنین

هنوز داشت نگام میکرد

ی لحظه نگا شیخ عرب کردم

با عصبانیت داشت نگا شیخ بزرگ میکرد

وا چرا؟

وجدان الان لازمی

وجدان:ها جون

من:ینی شیخ حسودی کرده؟

وجدان:زیاد جوگیر نشو بای

مرسی بای

راس میگه وجدان.

داشتم با خودم حرف میزدم ک ی دستی جلوم دراز شد

نگاهی ب سالن کردم

چند زوج وسط داشتن میرقصیدن

تانگو!

اینم ترانه ایه گزاشتی کثیف

هنوز دستش جلوم دراز بود مامان زد ب پام

اگه باش نرقصم بابا امشب اوقات تلخی میکنه

ی دور رقصه دیگه مامانمو ناراحت نکنم

با ی لبخند فیک دستمو گذاشتم تو دستش

برگشتم کیفمو بزارم متوجه اخم الیکا ادنا طنین شدم

حتما اونا هم متوجه لبخند کثیف شیخ بزرگ شدن

دستشو گذاشت پشت کمرم

شروع کرد ب تگون خوردن

سرشو آورد نزدیک گفت:خیلی قشنگی!!!

بوعععع بو دهنشش میارم بالا الان

بخدا اگع زشت نمیشد تو دهنش میاوردم بالا

خدایا نذر همه ی امام زده های ایران میکنم فقط دیگه حرف نزنه لطفا لطفاااااا

مثل همیشه شانس با من یار نبود باز گفت:چیزی نمیخای بگی؟

اخهه چییی بگم الان بگم گمشو کثافت کثیف

ی لبخند زدمو گفتم:ن

عن شد هیچی نگفت

سرمو چرخوندم جایی ک شیخ نشسته بود

شیخ نبود!!

اهنگ تمام شد رفتم سمت دسشویی اب ب صورتم بزدم

بوی دهنش واقعا بد بود ی چیزی میگم ی چیزی میشنوی در این حد

خاستم در دسشوییو باز کنم ک یکی از پشت دستمو گرف کشید چسبوند ب دیوار دسشو گذاشت روی دهنم
گفت:هیس جیغ نزن منم شیخ بزرگ

دستشو بلند کرد

این این اینجا چی میخاد

من:ش شیخ

شیخ:اهوم

وای باز حرف زد

من:میشه فاصله بگیرید شیخ؟

شیخ:ن امشب تا ی کام ازت نگیرم ولت نمیکنم خیلی ب دلم نشست

اخم کردم و گفتم:چی میگید شیه لطفا ب خودتون بیاید

اومد نزدیک گفت:من شیخ بزرگم هرکار بخام میکنم

اومد نزدیک هولش دادم

نرفت عقب ب ا کل بدنش چسبوند ب دیوار نمیتونستم هیچامو تکون بدم

سعی میکرد لبامو ببوسه صورتمو تکون میدادم خیلی ترسیده بودم!

اولین بار بود ک ناچار مونده بودم!

اگع ب من تجاوز شه کی انتقامشو میگیره؟!

چشام بستم ناامید شده بودم ک شیخ از پشت کشیده شد

چشامو باز کردم دیدم ساواش شیخ نشسته رو شیخ بزرگو داره مشتش میزنه بهش

ساواش:چکار میکنی چکار میکنی هاااا

پشت سر هم میزد

رفتم نشستم گفتم: ساواش ساواش

همه جمع شدع بودن له شدن شیخ بزرگو زیر ساواش میدیدند

ساواش بلند شد از روی شیخ بزرگ

شیخ صورتش پر خون شده بود

حقته عوضی

ولی ساواش تو دردرسر میفته

بادیگادا تازه اومده بودن شیخ بزرگو از زمین بلند کردن

میخاستن بیان سمت شیخ ک شیخ بزرگ اروم گفت: نمیخاد

بابام مامانم

کل کسایی ک اونجا بودن جمع شدع بودن

ی نگاهی ب صورت بابا کردم ک عصبانیت ازش میبارید

شیخ اخماش بدجوری توعم بود

دستمو گرفت از اون جای لعنتی برد بیرون

بدون هیچ حرفی سوار ماشینم کردو را افتاد

گوشیم که تو کیفم بود

هزار بارزنگ خورد

شیخ کیفمو گرفت انداخت بیرون

هیچ حرفی نمیزدم

با سرعت میرفت ی دفعه ترمز کرد ک پرت شدم جلو

با اخم وحشتناکی نگام کردو داد زد: ب کجاست دست زد هاا؟

#پارت_سی_دو_شیخ_عرب

با لکنتی ک برای ترس بود گفتم: ب بخدا ب زور دس زد

نمیدونم چرا براش توضی میدادم!

شیخ جعبه دسمال کاغذیو توی داشبرد دراورد کارتونو پاره کرد همه دسمال کاغذیاریو دراورد

ی بشکه اب معدنیم درآورد دسمالو خیس کردو گفت:بیا نزدیک

بدون هیچ حرفی نزدیک شدم

اومد نزدیک دسمالو گرفت روی صورتم کشید ک باعث شد چشمو ببندم

شیخ:چشاتو باز کن ناتلی

اروم چشمو باز کردم ک گفت:ب لبتم دس زد؟

اینو با حرص و عصبانیت ولی اروم گفت

بوی دهنن شیخ چ خوبهه

وجدان:خاک ت سرت کنن

حق میدم ب وجدانم این بار

شیخ:ناتلی گفتم ب لب ت دست زد؟؟؟

من:دست ک اره ولی نتونست ببوسه

دستش ک دسمال توش بودو مشت کرد ک اب دسمال چکه کرد

چرا انقدر نسبت ب من حساسه کچه؟

اروم گفت:میخای جاش بره؟

من:اهوم

اومد نزدیک ی نگاه ب چشم کرد نزدیک تر شد لبامو نگا کرد

لباشو چسبوند ب لبامو شروع کرد بوسیدن

بدون هیچ حرکتی وایساده بودم!

خشکم زده بود!

بعد چن ثانیه بوسیدن با نفس نفس ازم جدا شدو گفت:پاک شد حالا

هیچی نمیگفتم

شیخ ابروشو داد بالا گفت:ناتلی میدونستم جذابم ولی انقد ن ک چشات باز باشه ولی مرده باشی

این دیگه داره جوگیر میشع هالا

بااخم گفتم:این چ کاری بود شیخ

شیخ:هوا برت نداره چیزی مخصوص تو نبود

داد زدم: چیه اسامه ام میبوسی؟

پوکر نگام کرد ی دفعه زد زیر خنده

از ته دل میخندید

باز من غرق این خنده شدم

داشتم ب خندش نگا میکردم ک تموم شد!

هوف اقیانوس قشنگ باز خشک شد!

شیخ: خیلی خوب بود این ولی اسامرو ن

ینی چی اسامرو ن؟

وجدان: واقعا انتظار داشتی اسامرو ببوسه؟

پس کیو میبوسیدد؟

رو زانو هام وایسادم توی ماشین نزدیک شیخ شدم دستمو گذاشتم روی سینه هاش گفتم: پس کیرو میبوسیدی؟

شیخ: بتوجه؟ فقط اینو بدون هوا برت نداره بیفتی دنبالم یا خیالاتی کنی ک عاشقتمو از این خرافات خیلیا از این

رویایها داشتن ولی نابود شد رویاشون

سریع ازش فاصله گرفتم نشستم سرجام

راس میگه!

باید اعتراف کنم داشتم خیال بافی میکردم راجب شیخ!

من: شیخ این شما بودید ک منو بوسیدید ن من نمیگیم نشونه این نیست ک فک میکنم عاشقمی ک از این خرافات من
انقدر تاحالا عاشق نشدم ک خیال بافی کنم شما خیالتون راحت باشه من عاشق کسی مثل شما نمیشم

راوی.

واقعا این دوریا این دوروگا ارزش دور موندنو داره؟

شیخ اون موقع واقعا عصبی شده بود

لب ناتلیو برای اینکه رد دستای اون مرد یا رد لب اون مرد روش نباشه بوسید!

اما انکار میکرد

تا کی میخای انکار کنی شیخ اولشو اخرش میفهمی مجنون ناتلی شدی!

با اینکه فهمدی دختر زیدالله هستش بوسیدیش!

ناتلی.

دم در خونه پیادم کردو رفت

زنگو زدم ک بادیگارد باز کرد

داخل دعوای بزرگی منتظره!

#پارت_سی_سوم_شیخ_عرب

اصلا حصله این دعواری ندارم فکرم ددگیره

رفتم داخل سالن ک بابا داشت طول عرض سالنو طی میکرد

مامانمم از قیافش کلافگی میبارید حدس میزدم از بحث کردن با بابام اینشکلی شده

شوهرخاهرا نبودن! بابا حتما فرستاده بالا گفته موضوع خانوادگیه

ی نگاه گزراهم ب دخترا کردم یکیش با لبخند شیطون

یکیش چشاش میخندید ولی صورتش عادی

اون یکیم ک زایع داشت ادا درمیاورد

این انالیزا همش توی چن ثانیه شد

بابا وقتی منو دید اومد جلو ی کشیده زد ک صورتم برگشت

دندونامو روی هم فشار دادم سرمو سمت بابا گرفتم

مامان خاهرام اومده بودن جلو مامان داشت ب بابا میگفت نکن ادنا طنینم گریه میکردن

الیکام دستشو مشت کردع بود نزنه صورت بابارو بیاره پایین

الیکا خیلی عصبیه!

بابا:دختره ی خراب رفتی ایران ازاد شدی!!؟تو کی ک شیخ بزرگو پس میزنی؟اون عوضیو از کجا میشناسی هاللا

ی کشیده دیگه زد

با حالت چندشی نگاش کردم و داد زدم:چیة چیش عوضیه؟ها؟چون بیشتر تو پول داره

یه کشیده زد گفت:خفه شو دختر پرو شدی ن

من:یا بیشتر تو اعتبار داره؟

ی کشیده دیگه زد از موهام گرفت کشید سمت اتاقم

مامانمو خاهرام با گریه میگفتن ولش کن

سناریو های ۱ سال ۲ سال پیش

از پله ها بردتم بالا پرتم کرد تو اتاق گفت: اینجا بدون ابو غذا بمون عقلت بیاد سرجاش

کلیدو برداشت رفت درو قفل کرد

ی ساعتی میشد ک روبروی اینه نشسته بودم صورت کبود از کشیدمو نگا میکردم

در زده شد رفتم سمت در صدای ادنا با گریه اومد: خاهریم نمیدونم اون شیخ کیه و چجوری تورو میشناسه شایدم
نشناخته غیرتیو برات خرج کرد ک بابات خرج نکرد

طنین ادامه حرفشو با گریه گفت: اره ادنا راس میگه خاهری شیخ خیلی مرده من حاضرم ۱ میلیون دیگه روی عشق شما
ببندم

خندم گرفت حتی وقتی گریه میکنه ام شوخی میکنه خره

خندیدم ک الیکا گفت: این گوشيرو بگیری گوشي زیر در رد کرد

طنین: گوشي دومی منه شماره شیخم از گوشي بابا کش رفتم ناقلااا توشه برا خودت حال کن

الیکا خندیدو گفت: ببخشید اچی ک نمیتونیم پیهشت باشیم

من: این چه حرفیه بابا اون درو قفل کرده شما چ گناهی دارین یلا برین بخابین مثل اصکلا دم در اتاقم وایسادی

ادنا: اصلا تقصیر ماست س ساعتع داریم داستان میگیم

هر س خندیدنو شب بخیر گفتنو رفتن

ساعت ۳ شب بود هنوز خابم نبرده بود

گوشی زنگ خورد! کی این شماررو داشت که

نوشته بود شیخ!!

وای تصویریهههه

تو ک میگی خیال پردازی نکن این کارا چیههه

کاشکی قبلش ی رژی میزدم بلند شدم چراغو روشن کردم جواب دادم گرفتم رو دیوار

شیخ: ناتلی زنگ زدم تورو ببینم دیوارو ن وگرنه خونه خودمم دیوار داره

من: از اونجایی ک برات با دیوار فرقی ندارم پس مهم نیست

شیخ: بیا جلوی دوربین ی بار ویگه تکرار نمیکنم

دروبینو روی خودم گرفتم

چشاش از عصبانیت قرمز شدو گفت:اون کبودیا چیه

وای اینارو یادم نبود

من: ه هیچی خوردم ب دیوار

شیخ:حتما انتظار نداری باور کنم ن ناتلی،؟

چنتا اسکریین از قیافش گرفتمو گفتم:این شماررو از کحا داری

شیخ:بحثو عوض نکن میددتم زیدالله چ ادم وحشیه ایه

اخم کردم و گفتم:ببین منو راجب بابام درست حرف بزن فهمیدی؟

شیخ:نزنم؟

کی؟ ہیچیم ہمیشی

فهمیدی؟ اینا ب تو مربوط نیست

شیخ چهرش مثل همیشه اخم داشت

شیخ: راست میگی باید میزاشتم همونجا مثل سگ بکنتت

اینو گفتو قطع کرد

چقدرد بی ادبیهه بیشعور خربی ادبه علاق

#پارت_سی۔چهارم۔شیخ_عرب

با صدایی بیدار شدم

در داشت با چیزی باز میشد!!

سریع روی تختم نشستم

اگع کلید بود زود باز میشود اما با ی چیزی غیر کلید باز میشه این

در بعد چند دقیقه باز شد

بدون هیچ حرفی خودمو زدم ب خواب

حضور یکیو بالای سرم حس کردم

بعدم دستش توی موهام!!

این دست خاهرام نیست

دست بابامم معومه نیست

کیه پس!

صداش اومد: ببخشید نتونستم کاری کنم وقتی میزدت ناتلیم

خالدهه

با اون دستم سریع دستشو گرفتم پیچ دادمک خفه گف اخخ اخخ

چشامو باز کردم نشستم رو تخت دستشو بیشتر پیچ دادم گف: ناتلی ول کننن

صورتش از درد قرمز شده بود

همونجوری بلند شدم سر پا

از دستش گرفتم پرتش کردم بیرون

درو بستم

نیومد دیگه

ارامشم نداریم دو دقیقه اههه

رفتم باز روی تخت بعد ی ساعت خابم برد

چشامو باز کردم که دخترارو دورم دیدم

سرتکون دادم بلند شدم از روی تخت ک طنین گفت:بدو بگو ببینم شیخ کیه چیه کجا میشناسیش چجور ادمیه

اصلیتش کجاییه چرا بهش میگن شیخ عرب ایرانی

چرا بش میگن شیخه ک بعد شیخ بزرگه چرا انقدد اعتبار داره

نفسی تازه کرد خاست ادامه بده ک الیکا گفت:خفه شوو دختررر وای چقد سوال میپرسی

ادنا خندیدو گفت:منتظر جوابیم

ی خمیازه کشیدمو گفتم:خوبیب جواب همشون میشه نمیدونم

طنین ی فاک گرفت گفت:خودتییی

من:فرشترو میگی؟معلومه ک منم

رفتم سمت دسشویی دستو صورتمو اب زدم اودم بیرون هنوز روی تخت نشسته بودن

ایکا بلند شد سرپا اومد پیشم صورتمو توی دستش گرفتو گفت:دور خاهرم بگردم ببین صورتشو چکار کردن

بشنکه دستش ایشالله

بعد هرچهارتامون باعم گفتینم ایشالله

ادنا خندیدو گفت:خوب دعای خیرم برای بابا کردیم

بریم تا بابا نفهمیده در اتاق بازع

ایکا:راستیا در اتاق چشکلی بازع؟

خالد گاییدمت

من:ولا منم نمیدونم شمارو دیدم فکرمن کلیدو گرفتن

طنین از تخت بلند شا رفت سمت در گفت:ا اره باباهم حتما میده

دختر پشتش رفتن بیرون درو بستن

پنج دقیقه نشد رفته بودن که باز هرسه تا با ی سینی بزرگ پر از خوردنی اومدن داخل

من:چخبرههه

ادنا:هیچ شکم هامون گرسنس

بیا بشین پایین

سینیو گذاشت پایین نشستیم دور هم ی دل سیر خوردیم

سینیو بردنو رفتن اخیش گرسنم بود

یاد شیخ افتادم سریع بلند شدم رفتم گوشو از زیر تخت اوردم بیرون بیینم باز زنگ زده

نوچ هیچ زنگی از طرف شیخ نبود

وجدان:میخای بعد چرتو پرتای ک گفتی باز زنگ بزنه

هعی وجدانم جدیدا چقد حق دارع

داشتم حرفای وجدانو تایید میکردم ک ادنا با نفس نفس اومد داخل اتاق

ادنا:اجی اجی بابا با شیخ بزرگ اومده

من:ی ینی چی برای چی؟

ادنا:نمیدونم

#پارت_سی_پنجم_شیخ_عرب

طنین پشت ادنا دوید اومد تو اتاق درو بست گفت:بابا صدات میکنه

من: چیییی

طنین: وای زایس برای چی اومده

ادنا: من میترسم الیکا الان بزنه خودشو شیخ بزرگو یکی کنه

من: یکیتون بره پیش الیکا نمیتونه خودشو کنترل کنه

ادنا: دقیقا

طنین: بابا بزار بزنه عوضیاری

طنین صورتشو چننش گرفتو گفت: مطمئنم اگه برای خاستن تو اومدع بابا صدصد میده

ادنا: دقیقا فقطم برای منفعت خودش

در زده شد

قلبم خودشو ب سینه کوبید!

از ترس!

صدای الیکا بود ک گفت منم هرسع نفسی دادیم بیرون الیکا اومد داخل دستاش مشت بود هوس میزد

الیکا: ناتلی پاشو لباساتو جم کن

من: ینی چی انقدر زود دادینم من نمیخامم

الیکا: چرتو پرت نگو مگه از روی مرده من رد شن تورو ب این پیمرمرد بدن

ادنا: زیادم پیر نیستا

طنین: ینی جی ۴۵ سالشه زیاد پیر نیست؟ ناتلی ۱۹ سالشه تازشم ناتلی گفت تا پرستار نشدم نمیخام ازواج کنم
معلومه ک من پشت نظرشم

من کاراموز بودم توی بیمارستان

هوف کلافه ای کردم ک الیکا با عصبانیت گفت: وقت این حرفا نیست یلا بلند شو ناتلی زود

من: چی میگی ابجی کجا برم من چرتو پرت نگو

ادنا: میدونم کجا بری

گوشیشو دراورد زنگ یه نفر زد

شیخ.

داشتم با اسامه بحث میکردم گوشیم زنگ خورد

این کیه!

جواب دادم

صدا:الو سلام

دختر بود

خشک گفتم:سلام بفرمایید

دختره:سلام من خاهر ناتلیم

اسم ناتلیو ک شنیدم صداشو زیادتتر کردم و گفتم:بله بفرمایید

دختره:بابام میخاد ناتلیو بدون خاسته خودش بده ب شیخ بزرگ

دستامو مشت کردم گفتم غلط کرده

ولی صدای جیغ ناتلی اومد و گفت:ادنا ای کثافت قطع کنن

صدای ادنا از دور اومد گفت:برو بابا نمیزارم بدنت ب این پیری

من:الو خانم

ادنا:لطفا میاید ناتلیو از اینجا بیرید؟ داخل ی پارکی بزاریدش خودمون ی جای براش پیدا میکنیم بعدش

شیخ:لازم نکرده میام میبرمش پیش خودم میمونه ببینم کی تخم داره بیاد براش

گوشیو قطع کردم

رفتم ماشینو روشن کردم با عصبانیت گاز دادم

ناتلی.

ادنا گوشیو از گوشش فاصلع داد گفت:چه بی ادبه

خندیدمو گفتم:چی گفت؟

میخاست حرف بزنه ک صدای بابا اومد

بابا:ناتلییی

الیکا:بلند شو ناتلی بدو

سریع ازجا بلند شدم

طنین دوید سمت کدم کوله پشتیمو دراورد ی مشت لباس توش گذاشتو گفت

بدو

من:از کجا برم پایین ک میبینن

ادنا سریع رفت سمت پنجره گفت:بیا از اینجا برو بدو

من:بلنده

الیکا:ناتلی چرتو پرت نگو ک از بالا پشت بوم پرتت میکنم پایین

من:باشه باشه تو اروم باش

رفتم سمت پنجره

زیادم فاصله نداشت

در اتاق زده شد!

سریع پریدم پایین اخخخ

نفهمیدم چی شد! فقط صدای داد ادنارو شنیدم ک گفت: بابااا وقتی اومدیم ناتلی نبود

بعدشم صدای بابا ک گفت: میکشمش

پیدا کردی بکش

این اتاق پشت خونمون بود یعنی میپریدی تو حیاط نمی افتادی توی خیابون باز میشد

دویدم اونور خیابون که یه ماشین بوق زد

همین کم بود

صداش شیخ اومد: ناتلی بدوو

شیخه

سریع رفتم سوار ماشینش شدم

برگشت سمتم گفت: کاریت ک نکردن؟

من: ن قبل از اینکه ببینن فرار کردم

سری تکنون دادو گاز داد

#پارت_سی_شیشم_شیخ_عرب

نگایی ب شیخ کردم و گفتم شیخ

شیخ: بله

من: الان من با شما پیام تو در دسر میفتید که

شیخ: کسی نمیفهمه خونه منی ک بخام توی در دسر بیوفتم

من: چطور؟

پوف کلافه ای کشید و گفت: ناتلی وقتی من ب کسی نگم کارکنای توی خونمم حرفی نزنن کی میفهمه؟

راس میگفت

اهانی گفتم

ک گفت: پیاده شو رسیدیم

دو روزی میشد خونه شیخ بودم کسیم نفهمیده بود!

زنگ ادنا زدم گفت بابا ادماشو انداخته دنبالت! کل دیرو زیر رو کردن هم بابا هم شیخ بزرگ

میگفت بابا تعریف میکرد ک شیخ بزرگ میگه من چشم خیلی ناتلیو گرفته از این حرفا

عوضی ی بار دیدی چشت چیرو گرفته هیز

داشتم فوش میدادم ک شیخ در اتاقو باز کرد

سریع نشستم رو تخت دامنو ک رفته بود بالا دادم پایینو گفتم: شیخ در میزدید بهتر نبود؟

باز ابروشو داد بالا گفت: از تو باید بیرسم چکار کنم؟

اخم کردم چیزی نگفتم بحث کردن با شیخ ب جایی نمیرسه

اومد روی میز ارایشی جلوم نشست گفت: خوب زنگ ادنا زدی چی گفت؟

من: همون چیزایی که شما گفتین دیگه همه جا دنبالمن

شیخ: اها راستی دیروز شیخ بزرگ اینجاهم سر زد

با تعجب نگاش کردم گفتم: چی؟ چرا نگفتی؟

اخم کردوگفت: لازم نبود حتما

پرو انگار شیخ بزرگ اونو میخاد ن منو

شیخ: ادنا دیگه چیزی نگفت؟

خاستم حرصش بدم گفتم: چرا گفت شیخ بزرگ گفت چشمم خیلی ناتلیو گرفته

فکر نمی‌کردم حرص بخوره اما دستاشو مشت کرد گفت: من اون چشارو در میارم

رومو اونور کردم خندمو نبینه ک گفت: چیزی

خاست ادامه بده ک گفتم: میدونم چیزی مخصوص من نیست

چشاش می‌خندید ولی با همون اخم دستشو برد هوا آورد پایین گفت: دقیقا

بلند شد رفت بیرون

بلند شدم پشتش اداشو دراورد گفتم: چیزی مخصوص تونیست

اره اره برا اسامه ام غیرتی میشی حتما

کم داره بخداا بخداا

چیزی مخصوص من نیست مخصوص عمتع

اوف حصلم بخابم

گرفتم خابیدم

راوی.

امال رفت پیش افراح گفت:ن مامان من دیگه نمیتونم طاقت بیارم زنگ میزنم شیخ بزرگ میگم بیان این دختره هرزو
ببرن نمیبینی همش دور شیخه

افراح توی سرش زدوگفت:دختر بدبختمون نکن شیخم توی دردرس میندازی

امال اخمی کردو گفت:چ ربطی ب شیخ داره ها؟

صداشو بلند تر کرد گفت:چ ربطی داره شیخ هیچ ربطی ب این دختر نداره

افراح کلافه طول عرض خونرو طی کردوگفت:دختر بدبختمون نکن فکری این بره شیخ ب تو نگا میکنه؟چقدده داری
دستو پا میزنی؟شیخ نگاهی بهت کرد؟

امال خندیدگفت:میبینی مامان میبینی نگا میکنه

افراح:امال دختر شیخ نگاهاشو ب یکی دیگه کرد دلو داد تمام الکی تلاش میکنی

امال عصبی ظرفو بلند کرد انداخت زمین گفت:نخیرم نگای هیچی نکرد شیخ فمیدی مامان؟

افراح:ندیدی مگه چجوری نگای ناتلی میکنه؟کوری مگه تو دختر پیرم کردی

امال:این دختر از این خونه میره همه چیز درس میشه

تلفنو برداشت ک افراح تلفنو ازش گرفت گفت:نکن بدبختمون نکن ک ب بابات میگم میخای چکار کنی فمیدی؟

خندیدو گفت:میدونی بخام کاری کنم کسی جلومو نمیگیره

شماره شیخ بزرگو گرفت!

زنگ زد

امال:الو شیخ بزرگ

شیخ:شما؟

امال:من یکیم ک جای ناتلیو میدونه

شیخ:چی ؟کجاست زود بگو

امال:خونه ی شیخ لطفا زودتر بیاید براش

شیخ بزرگ: اومدیم نبود

امال خندیدو گفت: شیخ عرب گزاشت بیاید داخل؟ ن نیومدید ناتلی توی اتاق طبقه بالا بود

شیخ بزرگ قط کردو بابای ناتلیو خبر داد رفتن سراغ ناتلی!

#پارت_سی_هفتم_شیخ_عرب

ناتلی.

اخیششش چه خوب خابیدم بلند شدم رفتم ی دوشی بگیرم

شیخ کجاستت یعنی

رفتم تو حمام درو بستم دراز کشیدم توی وان چشامو بستمو ابو باز کردم...

شیخ.

من: اسامه چیشد میفرستید بارارو ب گمرک؟

اسامه: بله شیخ م..

صدای شلیک اومد سریع قایم شدم پشت مجسمه توی حیاط

داد زدم:اسامه ناتلی بدو بالا

اسامه قامیکی رفت داخل خونه درو بست

تیراندازی شده بود!نمیدونستم کیه ک صدای شیخ مثلاً بزرگ اومد!

شیخ:شیخ عرب بیا بیرون تیراندازیو متوقف میکنم

اخم کردم ازپشت مجسمه اومدم بیرون رفتم درو باز کردم

خودشو زیدالله جلوی در بودند

من:اینا همش برای این بود ک بگی من اومدم!اولش میگفتی درو باز میکردم تیراندازی کردی الکی

خندیدواومد جلو گفت:میدونم ناتلی اینجاست

دستمو مشت کردم گفتم:ناتلی ماتلی اینجا نیست بارقلیم اومدید گفتم

خندیدو دستشو از جیبش دراورد :اها؟بریم بگردیم؟

اخمام شدید شد:اجازه ندارید خونه منو بگردید

دستشو برد بالا تګون داد س تا بادىګارد اومدن سمتم

هر دو دفنگمو از پشتم در اوردم گرفتم جلوشون: اګه اومدين جلو پس از من ګنا رفت!

شيخ: به به ميبينم روى شيخ بزرگ اسلحه ميكشى

من: رو تو نكشيدم روى بى تربيتيت كشيديم!

شيخ بزرگ: حصله سر كله زدن ندارم شيخ عرب يا ناتليو بهمون ميدى يا داخل ګمرک دې ديګه لنجاي باباتو را نميديم!!

خنديدمو گفتم: نصب كار خودتون ميخابه كه

شيخ بزرگ: اهميت نداره نصب كار باباتم ميخابه!

تفنگامو گذاشتم جيبم گفتم: كارى نكن كارى كنم بركنار شى بياى ب جات

دستاشو آورد بالا گفت: وااووو پس نظرت چيه كل كار باباتو توى ايران بخابونم؟ شركتاشم هوم چى ميگى؟

دستمو مشت كردم گفتم: منو با بابام نميتونى تهديد كنى

ابروشو داد بالا گفت: اوممم ببين نميدونم چطور خودت تنها ب اين درجه رسيدى كه مردم بجاي من تورو انتخاب كنن

ولى اګه بركنارم شم ميتونم كارى كنم بابات بدبخت شه! بنظرمن ناتليو بده انقدم قهرمان بازى در نيار

من نمیتونستم چشم روی بدبخت شدن بابام ببندم!!

ناتلیم نمیتونم بدم خدایا

باز اون صدای نحس درونم:شیخ ناتلی هیچیت نمیشه اون باباته

سرمو تکون دادم گفتم:ناتلی بالاست پشت سرم بیاید

پشت سرم میومدن رفتیم طبقه بالا

سخت بود برام ناتلیو بدم!

اون ب من اعتماد کرده بود!

لعنت ب من

لعنت

اسامه دم در اتاقش بود

من:چیشد ناتلی فهمید؟

اسامه:ن قربان نداشت وارد شم نگفتم

زیدالله اومد جلو گفت:برو کنار

دستشو گذاشت روی دستگیره دستمو روی دستش گذاشم گفتم: وایسا میدم بهتون دیگه

درو باز کردم رفتم داخل درو پشت سرم بستم

ناتلی نبود!!

صدای گریشو توی کمد شنیدم!

سریع کمدو باز کردم

با هوله حمومی پاهاشو جم کرده بود توی بغلشو گریه میکرد

رسمًا نابود شدم!

من: ناتلی چته

از کمد فاصله گرفتم اروم اومد بیرونو گفت: ش شیخ برید بیرون لباسمو عوض کنم میرم باهاشون ببخشید ایم چند روز بار شدم براتون

دلم میخاست بگم ناتلی بار نشدی

ناتلی ی راهی پیدا کن نرو

اما فقط سرمو تکیون دادمو رفتم بیرون

شیخ بزرگ خاست بره داخل ک نذاشتمو گفتم: میخاد لباس عوض کنه عوض کرد برو

ی خنده کثیف کردو گفت:دیگه از این ب بعد ناتلی ب من محرم حساب میشع اشکال نداره ک مگه نه زیدالله

زیدالله خندید

تف تو شرفت نامرد

باز خاست بره داخل زدم ب سیم اخر گردنشو گرفتم همه بادیگارداش اسلحه دراوردن کشیدن روم

گلشو فشار دادم گفتم:مگه نمیگم لباس میپوشه؟!خفه شو منتظر بمون

گلوشو ول کردم دستای مشت شدشو دیدم

اوف کاشکی یکی بزنه ده تا بزnm بش عوضی

ناتلی از اتاق اومد بیرون دماغشو بالا کشید

سریع نگا شیخ بزرگ کردم با لبخند هیزی داشت نگای ناتلی میکرد

من طاقت ندارم دستش ب ناتلی بخوره

من طاقت ندارم چکار کنم

هیچ کاری نمیتونستم کنم!هیچ

زیدالله دست ناتلیو گرفت فشار داد کشیدش سمت پله ها

منم فقط از دور رفتنشو نگا میکردم!

بازم بدون هیچ حسی!

بازم بدون هیچ بغضی

بازم مثل سنگ!

فقط نگای رفتنش میکردم!

کاشکی میگفتم نرو

کاشکی میتونستم بگم

و کاشکی با یک نرو نمیرفت!

مجبور به رفتن بود ناتلی!

#پارت_سی_هشتم_شیخ_عرب

ناتلی.

بابا پرتم کرد توی ماشین حتی نیومدپیشم!

شیخ بزرگو فرستاد پیشم خودش رفت سوار اون ماشین

ساواش حتی نیومد رفتنمم ببینه!

چرا منو دادی! بهت اعتماد کرده بودم ساواش

انقدر حسم نسبت ب من نداری

چرا اخه بهت عادت کردم من

بازم مثل همیشه دیوار های ک بهش تکیه میکردم توی یک دقیقه ریخته شد

بازم تنها شدم

من بدون اینکه بدونم ب ساواش خیلی عادت کردم!

الان بشم یکی مثل خودش هیچ جای تعجبی نداره!

ناتلی سنگ!

اما من نمیتونم خدایاشیخو عربو میخام

داشتم فک میکردم ک دستی روی پام کشیده شد

سریع پامو عقب کشیدم سرمو گرفتم بالا شیخ بزرگ بود با اون خنده کثیفش گفت:چیه نترس مال من میشی تا هفته دیگه

تنها کاری ک الان میتونستم بکنم خندیدن ب این خوشخیال بود!

ی نیشخند زدم گفتم:تو خابت ببینی

خندیدو گفت:تو واقعیت میبینم

هیچی نگفتم

رفتیم خونه خاهرام ک منو دیدن !

مامانم گریه میکرد

ذاتا همین کار ازش برمیومد!

طنین ادنا گریه میکردن!

الیکا جلوی چشم شیخو بابا زد همه مجسمه هارو شکوند گفت: من خاهرمو ب این پیرمردد نمیدممم بابا نمیدمم

با ی کشیده بابا! همه چیز تموم شد! الیکاهم کم آورد

خالد بردش بالا چشاش همشون پراشک بود

خالد زار زار گریه میکرد بیشتر خاهرام

هه همه فکر میکنن از حس برادریم!

روی مبل نشسته بودیم شیخ بزرگ شرو کرد ب حرف زدن

رو به بابا گفت: میشی دست راست من اما ب یه شرط

بابا با هیجان گفت: چی؟؟

شیخ بزرگ: ناتلیو ب من بفروش

بدون هیچ فکری زود گفت باش

ی چیزی قلبمو فشار داد!

دوست داشتم تا صب همونجا داد بزنم

داد بزنم از دردای نگفتم

دردایی ک چشم داد زدن ولی با خنده خفشون کردم

ولی الان فقط با بغل شیخ بزرگ خفه میشه این دردا

فقط ی جمله توی ذهنم نقش بست

"دوست دارم شیخ"

وقتی فروخته شدم فقط ب یک دلیل خودکشی نکردم!

اینکه شیخ عرب میاد منو میبره

اینکه اونم منو دوست داشته باشه

عشق درد عجیبیه!

ولی حس قشنگیه!

امیدوارم این حسی ک نسبت ب شیخ دارم با هر شکنجه ای ک میبینم نمیره!

امیدوارم!

من هنوزم امیدوارم!

شیخ بزرگ با زور منو از خونه برد بیرون

گذاشت داخل ماشین

دو روزی میشد که اومدم پیشش

اومد داخل اتاق گفت: خوب دیگه بسه دو روز استراحت کردی وقتشه عقد کنیم!!

دیگه از اون ناتلی قوی خبری نبود!

ی دختر ضعیف شده بودم

فقط توان اینو داشتم باهاش ازدواج نکنم!

شیخ این حرفا ب گوشت نرسیده ک تاحالا نیومدی منو نجات بدی؟

بلند شدم گفتم: من با تو ازدواج نمیکنم

اخم کرد اومد از پشت موهامو گرفت کشید گفت: ازدواج میکنی!

من: تو خوابت ببینی

ی کشیده زد ک افتادم روی تخت: ازدواج میکنیی

من: توی خابت میبینی با تو ازدواج نمیکنم

نشست روی تخت منو پاهامو بین پاهاش گذاشت ی کشیده میزدو داد میزد ازدواج میکنی

وقتی دید با کشیده کار حل نمیشه بلند شد کمر بندشو درآورد

شروع کرد ب زدن!

ولی من هیچی حس نمیکردم

برگردوندم به پشت شروع کرد روی کمرم زدن

چشامو بستمو ب خنده شیخ فکر کردم

لبخند زدمو بعدش نفمیدم چی شد!

#پارت_سی_نهم_شیخ_عرب

راوی.

شیخ بزرگ ناتلیو برگردوند ب جلو

چند بار تکونش داد

خندیدو گفت: بیهوش شدی؟ حالا ببین بامن ازدواج میکنی یا نه

زیپ شلوارشو باز کرد دامن ناتلیو کشید بالا

خابید روی ناتلی

ب ناتلی تجاوز کرد!!

وقتی خالی شد نفس عمقی کشید شلوارشو کشید بالا گفت: دیدی مال من شدی!

رفت بیرون درو بست

ناتلی.

با بدن درد بدی از خاب بیدار شدم

چشامو کم کم باز کردم

من من لختم چرا

چرا لختم من خدا

سریع از جام بلند شدم که لکه ی خونو روی شرتم دیدم

ن خدایا ن تورو خدا نه

سریع پتورو روی لکه ی خون گرفتم دستامو دور سرم گرفتم شرو کردم جیغ زدن

خدمتکارا همه ریختن توی اتاق

یکی یکی میپرسیدند

من بدبخت شدم خدایا من بدبخت شدم

من دختر نیستم دیگه

بدون اینکه بدونم از دنیای دخترانم خارج شدم!

بدون خاسته من

یک هفته از اون ماجرا میگذشت

و این تجاوز هرشب با کتک زدن من و بیهوش شدنم میشد!

هرشب نمیفهمدم چی میشد

انقدر مقاومت میکردم دستامو ب تخت میبست بهم انقدر میزد تا بیهوش شم

اجازه نمیدادن هیچکس وارد اتاق بشه

عصابم خیلی ضعیف شده بود!

هرکاری میکردم برای اینکه افسرده نشم!

افسرده شم خودمو میبازم

وقتی ب فکر فرارم بودم

ی بار گفت اگه فرار کردی بجای تو طنینو میارم!

خدایا این همع شکنجه بس نیست

کل بدنم کبود بود!

شب شده بود! خدایا نیاد تور خدا نیاد

شروع کردم ب گریه کردن

هروز قرص زد باردای میخوردم

نمیخاستم بچم ک بدنیا بیاد بفهمه حاصل یک تجاوز

گناه اون چی بود؟

بابای عوضیش؟

اون هیچ گناهی نداشت

نیاد ب این دنیا بهتره

گریم شدت کرد

زیر لب زمزمه کردم: ساواش هنوزم منتظرتم بیا دیگه بیا

شیخ.

داشتم روانی میشدم

پشت هم از ته دل داد زدم

با ناتلی چکار کرده تا الان

خدایا!

تف توی صورت من کنن

لعنت ب من

زنگ بابا زدم گفت هیچ کاری نمیتونن با من کنن!!

گفت فوقش بتونن نصب ثروتمو ک حاصل لنجاس بگیرن!

میتونستم ناتلیو بردارم فراریش بدم!

الکی الکی ناتلیو دادم

باز شروع کردم ب داد زدن

در باز شد مامانم اومد داخل

دستامو مشت کرده بودم ب دیوار میزدم

مامانم اومد شروع کرد ب گریه کردن

بغلم کرد اما من فقط با بغل ناتلی اروم میشم الان فقط

مامان:پسرم برو دنبال ناتلی برو پسرم اون گناهی نکرده گیر اونا افتاده

مطمئن باش نمیتونن با اموال بابات کاری کنن بعدشم بزرگ تر اون پسر باباشه با بابات صمیمیه مطمئن باش
کاری نمیکنه

از بغل مامانم اومدم بیرون داد زدم خاستم مشتمو بزخم ب دیوار ک مامان دستمو گرفتو گفت:برو دنبالش پسرم

راست میگفت اونقدر احمک فکرمیکردم دوری از ناتلی اسون نیست!میرم دنبالش

از بغلش جدا شدم اسلحه هارو گذاشتم توی کیف سوار ماشین شدم رفتم برای ناتلی

گوشیو دراوردم زنگ ادنا زدم بعد چندتا بوق با گریه جواب داد:الو شیخ

من:الو ادنا

ادنا:بله شیخ!چی میخای؟من بهت اعتماد کردم ناتلیو دادم دستت ناتلیو بدبخت کردی تو میفهمیی بدبختت

میدونی چقد از ناتلی خبر نداریم؟ من حتی نمیدونم خاهرم زندست یا نه بدبختش کردی عوضی.

فقط گوش میدادم

با هرکلمه ای که درباره ناتلی میگفت قلبم بیشتر فشرده میشد

من: ادنا با بابام تهدیدم کردن ببین دیگه برام مهم نیست با چی تهدیدم کنن هیچ گوهی نمیتونن بخورن میخام ناتلی بدزدم

صدای جیغ خودشو یه دختر دیگه از خوشحالی اومد

من: ببین حالا شما باید ی کاری کنید

اون دختره: هرکارییی

من: ببین بابای این عوضی از گوه خوریش خبر نداره زنگ میزنید وعضیتو میگیرد کدومتون مجردید؟

صدا: منو ناتلی

من: احتمالا بعد ناتلی تورو میگیره که ناتلی برگرده پیشش

صداش با بغض اومد:ب درک بیاد بکشه خاهرم بیاد فقط!

ناتلیو همه انقدر دوست دارن؟!

من:ن بینن همچین چیزی نمیشع زنگ باباش زدی میگی بعد ناتلی منو میخاد بگیره مطمئنم نمیزاره

وضعیتو ک گفتمی باباش پسرشو صدا میکنه پیش خودش منم ناتلیو میدزدم اوکی؟

طنین:شماره بدع

من:میفرستم

قط کردم شماررو فرستادم منتظر موندم شاهرخ از خونه بره بیرون(شیخ بزرگ)

۱۰ دقیقه ای میشد ک ایستادم

از خونع دراومد با سرعت گاز داد

دوماشینم دنبالش رفتن

یس تعداد بادیگارد ک کم شد

#پارت_چهل_شیخ_عرب

بدون جلب توجه از ماشین پیاده شدم

دونفر دم در بودن

خف کن تفنگو دراوردم گذاشتم روش

یه تفنگ دیگه

هرردرو اوردم بالا یکی ی تیر زدم تو سرشون

نفمیدن از کجا خوردن

بردمشون پشت ساختمون لباس یکیشونو دراوردم پوشیدم

ماسکمو زدم روی دهنو بینیم

رفتم درو زدم باز کردن

بادیگارد:قاسم کجاست؟

صدامو کلفت کردم گفتم:رفت ی چیزی بگیره

سرشو تکنون داد گف چی میخای

من:شیخ بزرگ گفت خانم ناتلیو ببرم براش

مرده:به به بلخره ناتلی خانمو از اتاق درمیاره؟بیشرف پدرشو دراورد

دستامو مشت کردم سرتکون دادم ک گفت باشه برو

یه پدری ازت در بیارم شاهرخ فقط بزار ناتلیو از دبی فراری بدم

اگع ننتو جلوت نگاییدم بیناموص

خدمتکار هدایتیم کرد سمت اتاق ناتلی خاستم برم ددخل ک گفت:بزارین ببینممساعده

رفت داخل صدای خدمتکار میومد:خانم حاضر میشید؟شیخ بزرگدستور داده برید باهاش

ای من کیرم ت این شیخ بزرگ

هیچ صدایی از ناتلی نمیومد!

حرف بزن لعنتی دلم ی زره شده برات

ب خودم که میتونم اعتراف کنم

دیگه اون صدای لعنتیم نمیتونه جلوی این حسی که نسبت به ناتلی دارمو بگیره!

کل دبیم جم شن نمیتونن

کار از کار گزشته دیگه!

خدمتکار با ناراحتی از اتاق اومد بیرونو گفت:حرف نمیزنه اقا

سرتکون دادم گفتم:اگه اجازه هست برم داخل زنگ بزنم شیخ گوشید بدم ب ناتلی خانم؟

خدمتکار سرتکون داد رفت

رفتم داخل درو بستم

ناتلی تا منو دید سریع رفت زیر پتو!

ماکسمو دراوردم

نزدیکش شدم ک جیغ زد:نزدیک نشو تورخدا بسه نزدیک نشو

منو با کی اشتباه گرفته باز؟

لعنتیا چرا ناتلیرو اذیت میکنید

رفتم نزدیک پتورو دور خودش بیشتر کشید

دستمو گذاشتم روی پتو گفتم:ناتلی منم عرب

سریع پتورو ددآورد گفت:شیخ

پژمرده شده بود سرمن

بالای پیشونیش کنار لبش روی لپاش همش کبود بود!

اروم گفتم:جون شیخ

بغلم کرد گفت:میدونستم میای میدونستم

محکم بغلش کردم و گفتم:نمیخواستم بزاری بری ناتلی مجبورم کردن

از بغلم اومد بیرون گفت:الان چرا اومدی پس؟

من:دیگه نمیتونم تحمل کنم تورو پیش اون ببینم

ناتلی:چرا؟

دستم و گذاشتم دور صورتش گفتم:پرو شدی باز نوتلا؟

اخم کرد گفت:اوه چن بار گفتم ب من نگین نوتلا

خندیدمو گفتم:دیگه کی گفته؟

با اخم گفت:معلومه که طنین

اسم طنینو ک آورد بغض کرد

لعنت بهت شاهرخ

من:یلا ناتلی بلند شو میبرمت

بلند شد سرپا جیغی کشید باز نشست

سریع برگشتم سمتش گفتم:چی شد؟

ناتلی:بدنم خیلی درد میکنه

دستامو مشت کردم:لعنت بهش

ناراحت سرشو زیر انداخت گفت:نمیتونم پیام باهات

حدس میزدم چرا نمیاد

من:نگران نباش قضیه طنینو حل کردم تخم نداره ب طنین دس بزنه اگه دست بزنه مقامش ازش گرفته میشع

با ذوق گفت: واقعینی

سرمو تکون دادم گفتم: واقعی یلا بلند شو

لبشو اویزون کرد گفت: نمیتونم ک

سری تکون دادم گزاشتمش پشت کولم

با تعجب زد ب کمرم گفت: شیخ چکارمیگنی اینشکلی میبری منو پایین؟

شیخ: معلومه که نههه

زود باش لباس عوض کن

پیش کمد گزاشتمش باز از درد خم شد

دست مشت شدمو بیشتر فشار دادم رومو پشت کردم سرمو انداختم پایین

لباسشو انداخت رو زمین

اروم سرمو پشت کردم

این این ردا چیه روی کمرش

سریع برگشتم ک گفت: شیخ برگرد چکار میکنی چشاتو ببند

بدون اهمیت بهش رفتم پشتش گفتم: ناتلی این ردا چیه

چرا زخمه کمرت

اروم گفتم: رفتیم تعریف میکنم هر لحظه امکان داره بیاد

من: الان میگی

ناتلی: تو رخدا شیخ رفتیم میگم

.....

سوار ماشین شدیم و پیش به سوی جنگل

دو ساعتی میشد که توی راه بودیم

ناتلی خابیده بود

اوف هم اومد خابید میخاستم چشاشو ببینم من

این حس لعنتیم نمیزاره راحت بگم نخاب میخام چشاتو ببینم زدم ب فرمون ک ناتلی از خاب پرید

لعنتی

ناتلی:چی شد شیخ

من:هیچی

سری تکون داد نگاهی ب دور ور کرد گفت:اینجا کجاست؟

من:خونه ای ک هیچکی بجز اسامه و الان تو ازش خبر نداره

باتعجب گفت:واقعاا پس خونه کو

وایسادم پیاده شدم ک اروم از ماشین پیاده شد

من:زیرزمینه

با تعجب گفت:واقعااااا

من:اره واقعاااا

رفتم وسط زمین خاکارو از در خونه زدم کنار بازش کردم

بازوق اومد پله رو نگا کرد

من:نگا میکنی یا میری ددخل؟

اروم از پله رفت پایین

با اخو ناله از درد!

هربار ناله میکرد شاهرخو فوش میدادم

رفتم پشت سرش با تعجب خونرو نگا میکرد

فکنم خونه زیرمین ندیده تاحالا

رفت داخل اتاق دستشو گرفتم برگشت نزدیکش شدم گفتم:اون ردا چی بود؟

#پارت_چهل_یک_شیخ_عرب

سرشو پایین گرفت باز

با انگشتام صورتشو بالا گرفتم گفتم: ناتلی اینا چین؟

ناتلی: اون منو زد

چی؟

ی داد زدم دستمو محکم کوبوندم ب دیوار

چند بار دستمو کوبوندم ب دیوار

اومد جلوم گفت: تو اینکار میکنی من من اون چیزو جطوری بهت بگم

خم شدم ک قدم اندازش شد صورتشو گرفتم توی دستم گفتم: چیو ناتلی؟ چی هست دیگه؟

ناتلی چشاش پراز اشک شدو گفت: بعد اینکه بگم نمیری از پیشم؟

توی چشاش ک زمینو نگا میکرد زل زدم گفتم: بی ناموصم اگه برم

ناتلی: اون یه هفته کامل هرشب بهم تجاوز کرد

این حرفو ک زد

اتیش زد بهم!

چشام هیچیرو نمیدید

گوشام هیچ چیزی نمیشنید

اون لحظه فقط میخاستم شاهرخو بکشم

حال کسی رو داشتم ثرومندترین مرد دنیا بود!

اما فقط یک دقیقه شد فقیرترین ادم دنیا!

حالم مثل ادمی بود که بدون نفس مونده باشه!

وقتی داشت ب ناتلی تجاوز میکرد من توی خونم داشتم دیوارو مشت میزدم!

شروع کردم ب بلند بلند داد زدن

کل وسایلا خونرو ریختم پایین

من داشتم دیوارو مشت میزدم عوضی دیوارو برا چی میزدی

بلند بلند داد میزدم

نشستم رو زمین مثل بچه ها پاهامو بغل کردم

ناتلی نشست پیشم صورتمو توی دستش گرفت

بدون هیچ حسی توی چشاش نکا میکردم

:ساواش تورخدا اینجوری نکن

ناتلی داشت گریه میکرد!

بلند شد داد زد: یک هفته ب من تجاوز شد تو چته ها ب من ب من

بلند بلند گریه میکرد

بلند شدم بغلش کردم گفتم: ناتلی ببخش منو ک نیومدم برات زودتر ببخش منو

بغلم کردو خودشو خالی کرد

وقتی اروم شد نشوندمش رو تخت ک گفت: ترکم نمیکنی؟ بخدا ب زور بهم تجاوز کرد

ببین این ردارو انقدر میزد تا بیهوش شم بعدش تجاوز میکرد

سرشو توی سینم فشار داد گفتم: ناتلی اینکه اون پست فطرت بهت تجاوز کرده تقصیر تو نیست باشه؟ گفتم ک
بیناموصم اگه ولت کنم

از بغلم دراومد اخم کرد گفت: حالا کی اینجارو جم میکنه وحشی شدی همه جارو بهم زدی

لبامو ب نشونه نمیدونم تکون دادم رفتم بیرون توی پذیرایی نشستم

جلوی ناتلی سعی کردم بروز ندن ولی واقعا سخته برام!

اینکه هرشب ناتلیم زجر میدید من هیچ غلطی نمیکردم

لعنت ب من

شاهرخ کثیف برو دعا کن پای بابام وسطه وگرنه تالان جنازتو تحویل ننت دادع بودم

رفتم سمت حموم از عصبانیت کل بدنم داغ شده بود

رفتم زیر دوش چشامو بستم

#پارت_چهل_دوم_شیخ_عرب

ناتلی

تازه فهمیده بودم درد دارم!

پیش شیخ!

وقتی خودمو توی امنیت حس کردم تونستم دردامم حس کنم تونستم فکر کنم!

قوی ترین دخترهم از مردا ضربه میبینن

یک سال کامل توی ایران تنها بودم نذاشتم کسی نگا چپ بهم کنه!

اینجا بهم تجاوز شد!و من تنها امیدم فقط شیخ بود!

حتی بابامم نبود

بابا!!این ادما فقط اسمشو یدک میکشن

حیف اسم بابا

من بجز کتک و زورگویی چیزی از بابام ندیدم که

شما دیدید پس خوش شناسید

درد بدی توی بدنم پیچشید

جیغ کشیدم

دردش خیلی بد بود وای دیگه نمیتونم تحمل کنم

شکمو گرفتم جیغ زدم

شیخ سریع اومد توی اتاق با هول ی حموم بود

بار برای شیخم شدم

من برای همع بارم

بابام خانوادم

بابام تا ی فرصت گیر آورد منو داد شیخم ولم میکنه

باید بتونم تنهاییو باز یاد بگیرم

مثل قبل اومدن شیخ

تنهایی قوی بودن

نباید باز بهم تجاوز شه!

اگه پیدا شدم نمیزارم بهم تجاوز کنی شاهرخ عوضی ب قیمت جونمم شده

شیخ دستشو گذاشت روی کمرم

به تسلی شیخ احتیاج ندارم من

دستشو پس زدم از تخت بلند شدم که باز بدنم تیر کشید

اخی گفتم شیخ احم کرد شونه هامو گرفت هول داد ب سمت تخت گفت:کی بهت گفت بلند شی؟

من:شیخ منو نجات دادید مرسی ولی از این ب بعدشو خودم فک میکنم مرسی بخاطر همه چیز

باز خاستم بلند شم ک گیج گفتم:چ چرت پرتی میگی؟بگی بشین سرجات عصاب منو خراب نکن ک من اینبار نمیزنمت
میکشمت زر زر نکن سر درد دارم

وا!توقع داشتم باهام خوب رفتار کنه

این حرفارو زد رفت بیرون از اتاق

قشنگگ حرفامو ب ی ورش گرفت

مثل بچه ها با ی حرفش نشستم

با چه جدیتی حرف زدم رید بهم

عرب خر

وجدان:عرب نیست که خره

من:هرچی عرب خره

وجدان:ب خودتم فوش میدی الان؟

من:من عربم این عرب نیست

وجدان:پٹ الان ب اون فوش نمیدی ب خودت میدی ؟

وای گمشو گیجم کردی

ایییییی کمرمم

دستت بشکنه شاهین

ایشالله بهت تجاوز شه

مرگت ب دست من شه ایشالله

وای من داشتم انتقام رفیقموو میگرفتم ب خودم تجاوز شد

من تف کنم تو این کار

ایشششش

ای دسشویی دارم

داد زدم:شیخخخخ

شیخ:بله

میگفتی جونم چیزی ازت کم میشد خره

من:میخام برم دسشویی

شیخ: بمنچه میخای بیای بشورمت؟

اخم کردم با درد از تخت بلند شدم رفتم توی سالن روی مبل بود وایسادم روبروش از درد کمرمو خم کردم گفت: ن
گفتم شاید کمک کنی بلند شم ولی مرسی خودم بلند شدم

اهانی گفت باز سرشو کرو توی گوشه

والا توقع داشتم بلند شه کمک کنه

از شیخ چ انتظار دارم ک من همون سنگ دلیه ک هست دیگه ب بار نجاتم داد دلیل نمیشه عاشقم شده باشه که ولا

با درد رفتم سمت دسشویی

وای چطور بشینم روی سنگ

....

اخیش

خالی شدم

حسی ک دسشویی ب ادم میده هیچی نمیده باور کن

باز تلو خوران داشتم میرفتم سمت اتاق ک ساواش اومد سمتم خم شد دستاشو گذاشت زیر پاهام بلندم کرد توی بغلش
رفت سمت اتاق خواب

باتعجب گفتم: چکار میکنی

شیخ: مگه نگفتی کمک میخای؟ حتما توی حالی نیستم ک دستتو بگیرم بگم را برو را برو ی دقیقه بغلت میکنم میزارمت
توی جات حصله ندارم س ساعت ارومم ارومم را برم

من: فقط الان پیش تخت رسیدیم لطف میکنی بزاری زمین

صورتشو آورد نزدیک گفت: چیه راحت نیستی توی بغلم؟

من: نوچ

شیخ: خوب بتخمم

گذاشتم روی تخت

شیطونه میگه باز فاک نشون بده ولی جرعتش ککوو

رفت بیرون گفت: میخام ی چیزی حاضر کنم بخوری

باز از تخت بلند شدم رفتم دنبالش توی سالن

شیخ: مگه نگفتم بلند نشو

من:ن نگفتی

شیخ:باش حالا میگم

رفتم روی مبل نشستم گفتم:بجون من نباشه ب مرگ شاهرخ حصلم سر رفته

اخم کرد گفت:اسم اون عوضیو نیار

دلم میخاست بشینم پیشش بیرسم چرا انقدر ازش عصبی؟

چرا انقدر برات مهمم؟که دیگه اعتبار باباتم برات مهم نبوو

ولی فقط سر تکون دادم

الان میگه دست کمک ب سمتش دراز کردم فک میکنه عاشقشم

ولا حق داره منم توهم زدم

رفت سمت اشپزخونه سرمو بالا گرفتم:شیخ مگه چیزایی برای خوردن عست اینجا؟

شیخ:اره قبل از اینکه بیایم زنگ زدم اسامه اومد گزارشت

سری تکون دادم باز گفتم:شیخ

شیخ:ناتلی تموم نشد سوالات؟

ی پاکتی از یخچال درآورد گذاشت روی میز

من: قول اخریشه

شیخ: باور نمیکنم ولی بپرث

من: بلدی غذا درس کنی؟

شیخ: قبل از اینکه شیخ شم خونع مجردی داشتم پس حتما بلدم

متعجب گفتم واقعا!!!!

پوکر نگام کرد: چیه ناتلی توقع داشتی از شکم ننم ک اومدم بیرون با کتو شلوار بودم؟

من: نوچ توقع داشتم وقتی ننت داشت زایمون میکرد از شکمش میوموی بیرون بعد ننت جیغ میزد از درد توهم با کت شلوار مثل ی شیخ وایسادی بعد میگی بتخمم

سعی میکرد نخنده

من: ادامه هم داره

شیخ:اها! بگو ببینم

من:اره بعدش چهلیم وقتی ک ب دنیا اومدی توی بغل ننت بخابی بعد بیدار شدی بگی چیزی مخصوص تو نبود تو بغل
اسامه ام میخابم من

اینو ک گفتم زد زیر خنده

ایی تو فقط بخند

#پارت_چهل_سوم_شیخ_عرب

داد زدم ساواششش

شیخ:ساواشو مرض پرو شدی تو؟شیخ بگو شیخ

ایش شیخه

با ی لحن مسخره ای گفتم:شیخخ شیخانن

شیخ:مرض

شیخم اصل کردم

من:غذا کی اماده میشه گشنمههه

شیخ:بمنچه که گشته غذا امادع شد میزارم دیگه

من:ی غذا درس کردیااا

پوفی کشید گفت:ببر صداتو

وا

من:شیخ تو مجبوری روی منو زایه کنی؟ن اخه کنجکاوم برای اینکه منو زایه میکنی بهت پول میدن؟

شیخ:زخمی شدی گفتم یکم باهات صحبت کنم ولی جنبه نداری یکم دیگه باهات صحبت کنم میشینی فوش ناموص
میدی پس سرب سرم نزار حصلتو ندارم

من:واه واه انگار من خیلی حصلشو دارم

سرشو آورد بالا ی ابروشو داد بالا گفت:اا؟

من:ارههه

شیخ:مهم نی

باز سرشو گذاشت پایین

سرمو یکم گرفتم پایین نبینه بالشت مبلو اوروم بالا گرفتم جلوی دهنم جیغ زدمم

بعد قشنگ گذاشتمش سر جاش مثل قبل نشستم

شیخ:ناتلی بیا دوتا ظرف بزار از صب تاحالا نشستی اونجا

من:شیخ من زخمیما بجون خودم زخمام خیلی درد مبکنه

پوف کلافه ای کشید شروع کرد ظرفارو گذاشن

خلاصهه انقدررر گشتم بود بشقاب خودمو اضافه شیخو خوردم

سرمو گرفتم بالا دیدم شیخ باتعجب داره نگام میکنه

با دهن پر گفتم هوم

شیخ:هیچ هیچ تو بخور

من:باش

باز شرو کردم ب خوردن شیخ بلند شد رفت

این زیر زمین بی صاحب ی اتاق بیشتر نداشت ولی با دو تخت

الان من بخام با لباس خاب بخابم باید کیو ببینمم

ایش

بلند شدم رفتم سمت اتاق ظرفاهم همونجوری گذاشتم

بمنچه من مریضم شیخ بشوره وظیفشه

رفتم توی اتاق ا شیخ خابید

کی خابید

رفتم سرجام ای کمرم ای شکم ای سرم خدا خیر نبینی شاهرخ

چشامو بستم همون موقع خابم برد

صب احساس کردم ی چیزی روی صورتمه

چشامو باز نکردم با دستم زدمش گنار باز اومد

اوف برو گمشو

چشامو باز کردم

وایییی ی جیغ زدم پریدم هوا

داد زدم شیخخخخ

شیخ ب ی ثانیه نکشیده توی اتاق اومد

:چی شد ناتلی چته

من:شیخ سوسکککک

شیخ دستشو آورد بالا زد تو سرش گفت:کوش؟

اونا بین روی تختم داره را میره

وای شیخ رفت سمت پتووو بگیرش

باز با اون خنده قشنگش داشت دل میبرد پفیوززز

من:شیخ ب چی میخندی بزنش دیگه

شیخ خندشو جم کرد اخم کرد اوه کاشکی نمیگفتم

شیخ:ناتلی تو بیشتر ۲۰۰ تا ادم کشتی از این سوسک میترسی؟

بیشتر چسبیدم ب دیوار گفتم:خوب اونا ادمن

شیخ:خوب اینم حشرس

من:خوب من از ادم نمیترسم از حشره میترسم

شیخخ اگه

داشتم حرفمو ادامه میدادمک سوسک پرید سمت

جیغ زدم از تخت پریدم پایین گفتم بالدارعههه

پریدم بغل شیخ باز خندید از اتاق بیرونم کرد

نشستم روی مبل پاهامو جم کردم

هنوزم میترسم اخ چقد چندشهه

شیخ با سوسک توی دستش اومد بیرون

من:ایییی

سوسکو آورد سمتم نگا سوسک کرد گفت:ب خاله ترسو سلام کننن

سوسکو نزدیک تر کرد ک جیغ کشیدم دویدم راهرو ته پزیرایی اونم با سوسک دنبالم

داد زدم:اخه شیخ با این اباهتو با این اخم افتادی دنبالم اونم با سوسک؟

حداقل بخند باور کنم واقعی

سوسکو طرفم پرت کرد جاخالی دادم وایسادم سر جام سوسکو بلند کرد بدون هیچ حرفی رفت

وای اومدیم ته سالن

وای شیخ رفت اینجا چ وحشتناکه

پشت شیخ را افتادم

پیش خودم فک کردم شیخ ی چهره ای داره ک ازهمه مخفی میکنه و ب همه چهره سردو بی احساسشو نشون میده

یا این چهره سرد کل وجودشو گرفته و اجازه نمیده شیخ اون روشو نشون بده

بلخره معلوم میشه...

#پارت_چهل_چهارم_شیخ_عرب

دو روزی میشد ک اینجا بودیم

حصلم انقدررر سر رفته بود ک نگو

هوف

شیخم ک همش سرش توی گوشیه

وای الان خدا میدونه امیر چقدر ب گوشیم زنگ زده گوشیمم شاهرخ خر گرفت

درد بدنم کمتر شده بود خداشکر

رفتم توی حال شیخ نشسته بود

من:شیخ

سرشو از گوشی آورد بیرون گفت:هوم؟

من:گوشیم همراهِ نیست میشه گوشتیو بدی؟میخام ب یکی زنگ بزنم

سر تکون داد گوشیو داد بهم

نشستم روی مبل شماره امیرو گرفتم

جواب دادگفت:بفرمایید

من:سلام منم ناتلی

امیر:ناتلیییی کجایی تو عوضی کثافت ینی بگیرمت قطعا میکشمتتت

خندیدم گفتم:امیر اروم باش نفس بکش

اقا اميرو ک گفتيم شيخ سريع سرشو بالا گرفت وحشتناک نگا کرد يا خدا چشه

من:خوب چخبر؟

خودش فهميد با چيم گفت:کسي پيشته؟

من:اره

امير:هيچي ادرس پنج نفرو پيدا کردم

من:فقط همين؟

امير:اره

من:اها باشه

باز بدون خدافضلي قط کردم

شيخ خم شد گوشيو از دستم کشيد

من:وااا

شيخ:مرض کی بود؟

من:رفیقم

اخمشو بیشتر کرد چیزی نگفت

روانی

بلند شدم رفتم سمت حموم

لباسمو دراورددم رفتم زیر دوش وای چقد حموم خوشه

ی ساعتی میشد که توی حموم بودم

یکی ب درد زد بعدشم صدا شیخ:ناتلی میخای تختو بیارم بزارم حموم همونجاهم بخابی؟

من:ولا فکر خوبیه

شیخ:مرض ظهر شد دیگه بیا بیرون

خندیدم گفتم:دلت برام تنگ شد؟

باز صدای جدیش:چرتو پرت نگو اب زیرزمینو تموم کردی

ایش سگ اخلاق

من: باشه میام

ابو بستم هولرو دور خودم گرفتم گفتم: شیخ برو اشپزخونع چشاتو ببند

شیخ: ها؟

من: پشت دریی هنوز برو میخام در بیام هولہ کوتاس

اهانی گفتو رفت

اروم از حموم دراومدم

رفتم توی اتاق

درم نداره بی صاحب

لباسامو دراوردم رفتم پشت کمد

داشتم شلوارمو پام میکردم ک صدای شیخ از پشت سرم اومد

جیغ کشیدم شلوارم گرفتم جلوم برگشتم خداشکر لباس پوشیده بودم

من: شیخ برو بیرون

ابروشو داد بالا اومد نزدیک گفت: چرا؟

من: وا چرا داره بروو بیرون لختم

شیخ: الان جلوم کل لباساتو دربیاری برقصی من با تو تحریک نمیشم نترس خاستم بگم بیا بیرون غذا امدست

واا نشو خو اصلکل

من: اوکی

رفت بیرون انگار نمیتونست داد بزنه عقب مونده

شلوارو پام کردم از اتاق رفتم بیرون صدای شیخ از توی اشپز خونه میومد

با کی حرف میزنه

اروم رفتم توی حال نفهمه

این که حرف نمیزنه فیلم میبینه

چه فیلمیه ک انقدر عصبیش کرده

شیخ.

خدا لعنتتون کنه

شاهرخ مادرجنده

اسامرو گرفته بودن!

انقدر زنده بودنش که نمیتونست چشاشو باز کنه

تصویری زنگ زدن

جواب دادم گفتم: ببین اگه اسامه چیزیش بشه زنده نمیزارم فهمیدی؟ بی شرف

خندید گفت: آخه تو کی

من: من؟ دراصل تو کی با پارتی بابات شدی شیخ مثلاً بزرگ بدبخت اگه عمو جان (باباش خیلی ادم خوبیه) نبود تو کنیز من بودی فهمیدی؟

اخم غلیظی کرد

نیشخند زدم گفتم: آره حقیقت تلخه اسامرو ول کن

شاهرخ: اگه ناتلی تا فردا پیشم نباشه اسامرو دیگه نمیبینی

اسامه چشاشو باز کرد داد زد:شیخ ب حرفش گوش نده ناتلی خانمو ندهع

ی ادم چقدد میتونه خوب باشه!

یکی از بادیگاردای کشیده ب اسامه زد ک گفتم:عوضییی بابات از این گوه خوریات خبر داره؟

خندید گفت:میخای خبرش کن ولی با اسامه ام خدافظی کن

لنتی لنتی لنتی

شاهرخ:ناتلیو بده

اخم کردم گفتم:نمیدم گوشو قط کردم

گوشو پرت کردم روی مبل از زیرزمین رفتم بیرون

ناتلی.

وای خدا

اسامه بدبخت! تا وقتی من اطراف شیخم اون آسیب میبینه!

خانوادشم آسیب میبینن

لعنت ب روزی ک اومدم دبی

از پشت مبل اومدم بیرون گوشیه شیخو برداشتم

رمز نداشت

رفتم داخل پیام های خودشو شاهرخ نوشتم: فردا ناتلیو میارم فلکه ساعت بیا اونجا

چشام پر اشک شد! منم باید سرنوشتمو قبول کنم دیگه

نمیتونم ب شیخ آسیب بزنم

#پارت_چهل_پنجم_شیخ_عرب

صبح ساعت ۵ بیدار شدم شیخ هنوز خاب بود

رفتم بالا سرش گفتم: دلم برات تنگ میشه...

لباسامو پوشیدمو سویچ ماشین شیخو برداشتم رفتم سمت فلکه ساعت

نیم ساعتی بود ک رسیدم

صدای بوق ماشینی از پشت اومد سریع برگشتم

شاهرخ!

از ماشین اومد بیرون دونفرم پشتش اومدن

شاخه:به به ناتلی خانم شیخ نیستن؟

من:اسامرو ول کن

اسامه از ماشین پیاده شد

صورتش همش زخم بود

دوبادیگارد گرفته بودندش

اسامه:ناتلی!!چرا اومدی شیخ کجاست

ی مشت زدن توی شکمش ک داد زد خم شد

من:شیخ خبر نداره اسامه منم از شیخ بابت کمک های ک کرد تشکر کن و بگو ناتلی با خاسته خودش خاست پیش

شیخ بزرگ بمونه بگو گفت ب شیخ بزرگ علاقه پیدا کرده!!!

هرکلمه ای ک میگفتم ی سال از عمرم کم میشد

کلمه های چندش

من ب شیخ بزرگ؟!

هه

شیخ لبخند کثیفی زد

اسامه هم تعجب کرده بود صورتشو چندش جم کرده بود

بادیگارد اسامرو ول کردن اومد رد شد تف جلوی پام انداخت

شاهرخ داد زد ک گفتم:کاریش نداشته باش یلا اسامه برو

اسامه با چندش نگام کردو رفت

شیخ اومد پیشم وایساد موهامو گرفت توی دستش گفت:جون که ب من علاقه پیدا کردی ن؟

دستشو پس زدم رفتم عقب گفتم:چرتو پرت نگو خودتم میدونی برای محافظت از عرب گفتم وگرنه من تفم روی تو
نمیندازم

اخم شدیدی کرد اومد سمتم دستمو گرفت پرتم کرد سمت ماشین:شیخ چی تو میشه ها؟برو خونه تا بگم بهت
محافظت از شیخ یعنی چی

با این حرفش سریع برگشتم انگشمو ب نشونه تهدید گرفتم جلوش گفتم: ببین از فکرتم نگزره ک باز بخای ب من تجاوز کنی فمیدی؟

لبخند کثیفی زد گفت: تورو میبینم راس میشه من چکار کنم

صورتمو چندش کردم رفتم توی ماشین

تو راسش کن ببین من قطش نمیکنم

شیخ.

چشامو باز کردم برگشتم سمت تخت ناتلی

نبود!!

سریع از جا بلند شدم داد زدم: ناتلی کجایی

گوشیم زنگ خورد جواب دادم

من: اسامه؟!!

اسامه: شیخ منو ازاد کردن

باتعجب گفتم: چطور؟!

اسامه: شیخ ناتلی خانم برگشت پیش شیخ بزرگ

با شنیدن این حرف جلوی چشم تار شد!

اسامه: شیخ شیخ پشت خطی؟

من: چی گفت چطور رفت

اسامه: گفت ب شیخ بگو برای همه زحماتش تشکر میکنم گفت ب شیخ بزرگ علاقه داره!!!

گوشیو قط کردم

ناتلی!

ناتلییی

داد زدم ناتلییییی

عوضی عوضی عوضی

ک ب اون علاقه داری هوم؟

حقته مثل سگ بکنت عوضی گمشو

مشتمو زدم ب دیوار رفتم توی حال کتمو برداشتم رفتم بیرون

لعنتی ماشینو برداشته

زنگ اسامع زدم بیاد دنبالم

داغون شده بودم!

اما دیگه داستان ناتلی تا همینجا بود دیگه ناتلی نیست

گمشو از زندگیم فکرم بیرون

#پارت_چهل_شیشم_شیخ_عرب

ناتلی.

موهامو گرفت پرتم کرد توی اتاق

اومد داخل اتاق درو قفل کرد

روانی

من:گمشو بیرون

:نوچ نوچ دلم خیلی تنگ شده برا دادنت

من:گمشو کتیف

با دستم زدم توی اینه ک اینه شکست از دستم خون میومد

خم شدم ی شیشه از زمین برداشتم

سریع قدم برداشت طرفم گفت:ناتلی دستت داره خون میاد کاریت ندارم بیا بیا بیندم دستتو

من:عوضی دستم؟من قلبم خونریزی کرده گور بابای دستم حرف مفت نزن گمشو برو بیرون

شیشرو جلوش گرفتم که نزدیک نشه

خندید اومد جلوتر گفت:ینی جرعت داری شیخ بزرگو بکشی؟

راس میگفت!ب خانوادم اسیب میرسه!

شیشرو گذاشتم روی گلوم گفتم:خودمو میکشم

ترسید رفت عقب گفت:باشه اروم باش

در زده شد صدای مردی اومد:شاهرخ پسر باز کن درو

شاهرخ:ناتلی بابامه شیشرو بزار کنار جلوشم نگو با زور اینجایی فهمدی؟

من:ا چرا؟

شیخ:اگه میخای عرب زندع بمونه باید انجام بدی هوم؟

پست

سری تگون دادم شیشرو انداختم پایین

شیخ دررو باز کرد باباش اومد داخل

بهش مبخورد مرد خوبی باشه

دست خونیمو ک دید سریع اومد سمتم گفتم:دستت دختر

بعدش داد زد خدمتکارررر

خدمتکار ک اومد بهش گفت جعبه کمک های اولیرو بیاره

بعدش نشست ی گوشه توی فکر رفت

راوی.

بابای شاهرخ داشت ب وقتی فکر میکرد که بابای عرب زنگش زد:

بابای شاهرخ:الو به به چ عجب یادی از این دوست کردی

بابای ساواش:اها یعنی من همش باید زنگ بزنم ن؟

خندیدد گفت:خوب چ خبر

بابا ساواش:حمدالله ی کاری بهت بگم انجام میدی؟

حمدالله:صدرد صد بگو درخدمتم

بابای ساواش:حمدالله پسرت یه دختر یو با زور نگه داشته

حمدالله:مگه دختره فرار نکرد؟

بابای ساواش:تازه زنگ پسرم زدم حال احوالش بپرسم صداش خیلی گرفتار بود ی حس پدرا نه ای بهم میگه این به دختره دل بسته بهم گفت اون دختری ک نجاتش دادم برگشت پیش همون مرد نشون نمیداد ولی معلوم بود صداش بد بود اونروزی زنم بهم زنگ زد گفت پسر شما این دختری بردع پیش خودش از این حرفا

باز امروز فهمیدم پسر شما ب این دختر تجاوز کرده

حمدالله اینو ک شنید چشاشو روی هم گذاشت قلبش فشرده شد

نفس کشیدن براش سخت شد با بعضی گفت:مجید من چی برای این پسر کم گذاشتم؟چرا مردمو عذاب میدی آخرش منو میکشه

مجید:حمدالله اون ذات پسر توهه ب تربیت تو ربطی نداره دختر بیچاره چه گناهی داره زیر ذات کثیف پسرت له میشه حمدالله خانمم بهم گفت ساواش گفته ناتلی شیخ بزرگو دوس داره از این چرتو پرتا

حمدالله با تعجب گفت:چی؟باور نمیکنم

مجید:منم نمیکنم ولی پسرم باور کرده خاهش کنم میری خونه پسرت بمونی تا ی جوری باز ناتلیو از اونجا بیرون بیاریم؟

حمدالله:خودمم داشتم بهش فکر میکردم البته ک میرم

مجید:خیلی ممنونم

حمدالله:این چه حرفیه

.....

#پارت_چهل_هفتم_شیخ_عرب

ناتلی.

دستمو پانسمان کرد پسرشم با زور برد بیرون عوضی نمیره

رفتم توی راهرو سمت تلفن برداشتم شماره طنینو گرفتم

طنین:الو؟

من:الو سلام

طنین:ناتلیی تویی؟

من:اهوم

طنین:ناتلی شیخ گفت رفتی پیش اون راس میگی؟

اگه الان بهش بگم برای حمایت از شیخ بود میره ب شیخ میگه باز توی خطر میفته شیخ!

من: اهوم ب شیخ بزرگ علاقه پیدا کردم

چشامو محکم روی هم گذاشتم

لنتی

طنین: چی!

من: اهوم

طنین: شیخ گفت بهت تجاوز کرده

صداش با بغض بود

ب: کسی که بهت تجاوز کرد علاقه مند شدی؟

من: اهوم دل ک این حرفا حالیش نمیشه

ای من ریدم توی دلی ک بخاد عاشق این شه

طنین: خفه شو گمشو

تلفنو قط کرد

لنتی من برای محافظت از شیخ این کارو میکنم

تلفنو گذاشتم سر جاش رفتم توی اتاق نشستم روی تخت شروع کردم ب گریه کردن...

شیخ.

اسامه:اسامه در خونرو باز کرد اومد داخل گفت:بله شیخ؟

من:بارو از گمرک تحویل گرفتی؟

اسامه:بله

من:باشه

سری تکنون داد رفت بیرون

کلافه بودم!

مامانم اومد پیشم نشست گفت:چرا ساکتی؟

من: کی حرف زدم من؟

مامان: با من حرف میزدی

من: حصله ندارم الان

مامان: بخاطر ناتلی؟

عصبی بلند شدم داد زدم: ناتلی چ خریه ناتلی دیگه نیست دیگه اسمی از ناتلی نیارین

رفتم سمت پله ها داخل اتاق شدم درو محکم بستم

ناتلی ناتلی

مرد ناتلی بره گمشه توی بغل شیخ بزرگ

با فکر ناتلی توی بغل شیخ دیونه میشم

چمه من اون شاهرخو انتخاب کرد بمنچه

اون راه خودشو رفت بس کن ساواش بس کن لعنتی

دستکشامو بستمو شروع کردم مشت زدن ب کیس بکس...

#پارت_چهل_هشتم_شیخ_عرب

ناتلی.

دستم سوز میده لعنت بهت شاهخر

اسمشو گذاشتم شاه خر

خیلیم بهش میاددد

دلم برای شیخ تنگ شده

کاشکی بودش همش زایم میکرد

اگه پیش شیخ میموندم ب شیخ آسیب میرسید

بخاطر خوبی خودش

تازشم فک نکنم شیخ انقدربراش مهم باشم که بهم فک کنه

حتما میخواست تلافی روزاییو کنه که پرستاریشو کردم

الانم پیش خودش گفته اون انتخابشو کرد دیگه بمنچه

هعی

در زدن

یا خدا شاخره

شاخه: ناتلیی

مرض

جواب ندادم ک تندتر زد ب در

صدای باباش اومد از پشت در: شاهرخ بیا کارت دارم

شاخه: چند دقیقه دیگه میام بابا

باباش: الان بیا

شاخه: پوفی کشید و رفت

اخیششش

خوبه درو قفل کردم

.....

یه هفته ای میشد ک اومدم توی این جهنم

تا آخر عمرم ک همیشه اینجا بمونم باید ی طور فرار کنم برم ایران

ن نرم

چرا برم

ن ساواش اینجاس نرم

ساواش ک پیش من نیست باید برم

اوه بسه خودرگیر

خلاصه هفت روزی میشد ک اینجا هروقت شاخ میخاست نزدیکم شه باباش ب ی بهونه ای صداش میزد

دیگه فهمیده بودم باباش نمیزاره نزدیکم شه

اتاقشم روبروم گرفته بود که هروقت شاخ اومد صداش کنه

نمیدونم برا چی اینکارو میکرد ولی خدا خیرش بدع خدایی

یکی در زد

وایی باز اومد

صدای طنین اومد:نوتلااا

واایی طنین اومدههه

دویدم سمت در درو باز کردم

پرید بغلم

طنین:واایی نوتللاا خرهه

از بغلش اومدم بیرون گفتم:باز شروع کردی؟

الیکا ادنا اومدن جلو گفتن:سوپرایزززز

من:واایییی شماعم اومدین؟

ادنا:معلومه که اومدیممم

من:بیاین بیاین اومدن داخل نشستن روی تخت

ز

ادنا:صورتت چرا کبوده؟

من:اوهو دوهفته میگذره کبویش کم شده

الیکا: وای چرا کبود بود که

من: شاخه زد

ادنا: شاخه کیه

من: شیخ مثلاً بزرگ دپه

الیکا داد زد: چیییییی

یاخدا کاشکی نمیگفتم

بلند شد رفت سمت در گفت: من جنازه اینو مزارم

خاست درو باز کنه ک هر سه رفتیم جلوش نشوندیمش رو تخت گفتم: اجی جون من شر درس نکن واس من بد میشه
میاد باز میزنه

الیکا دستاشو مشت کرد نفس عمقی کشید گفت: شاخه کصکش

ادنا: کصکش؟ بیناموصههههه عوضی ایشالله بهش تجاوز شه

من: دقیقا

طنین ابروشو داد بالا گفت: دقیقا؟ تو که بهش علاقه داری چرا اینطوری حرف میزنی؟

شتتت سوتی دادم

الیکا ادنا باعم گفتن: چییییی

الیکا: واقعااا؟

من: خوب داشتم برای گزشته که زدم بهش فوش میدادم جدیدا خیلی خوب شده راضیم ازش

ادنا: عجب

الیکا: حرفی ندارم

چشاش هزارتا حرف میزد ولی خودش گفت حرفی ندارم!

طنین معلوم بود دلخیره

ناراحت سرشو زیر انداخت گفت: زنگ‌شیخ زدم بهش بگم حالت خوبه گفت ناتلی ب من هیچ ربطی نداره گفت هروقت خودت یا خاهرات کمک خاستن بهم زنگ‌بزن دیگه هم راجب ناتلی با من صحبت نکن نداشت هیچ حرفی بزنمو قط کرد

چشام پر اشک شد

ایکا مشکوک نگام کرد

وای ن دیگه نمیتونم

زدم زیر گریه ک ادنا الیکا طنین گفتن: چرااااا

هرسه بغلم کردن شروع کردم حرف زدن:بابا من ذره احساسیم ب این شاخره عوضی ندارم من ساواشووو میخاممم

ادنا: ساواش کیه

طنین: عرب دیگہ

الیکا: اها کسی ب اسم ساواش نمیشناستش فکنم

طنین:البته البته

هرسه خندیدن ک گفتم:ایش عاشق عمتونه

الیکا:اره ارا معلومه

من:اصلا شما چجوری اومدین اینجا؟

طنین:حیران موضوع عوض کردند موندم

من:درد

ادنا:رئیس دبیبی ینی بابای شیخ مثلا بزرگ زنگ زد گفت بیاین پیش خاهرتون

من:واایی چنگدع خوبه این پیرمرد

ادنا:اهوم

#پارت_چهل_نهم_شیخ_عرب

رو ب بچع هام گفتم: ببین اگه یکیتون ب شیخ گفت دیگه باش حرف نمیزنم فهمیدید؟

ادنان: بابا من ک نمیگم از اولشم اشتبا بود زنگ شیخ زدم بدبختو تو ی در دسر انداختیم

الیکا:دقیقا باید ی راه دیگه پیدا کنیم

من: هوف ریدم توی ایم زندگی خدایی دور از شیخما انگار نفس کشیدن برام سخته اصلا ی حس عجیبیه من تا حالا این حسو نداشتم

طنین: به به دیگه؟

من: حس عجیبیه قابل توصیف نیست همیشه کنجاو شیخم همیشه دوس دارم صداشو بشنوم وقتی نزدیکمه تپش قلبم میره بالا بدنم داغ میکنه

[illegible]

وای دلم تنگ شد بر اش

هرسه با غم داشتن نگام میکردن

لب زدم: و اخرش شاه رخ!

ادنا: اه شاخرو چکار داری داشتی شیخو میگفتی تو

من: شاهرخ همشونو خراب میکنه توی رویامم میرینه قشنگ وقتی دارم ب شیخ فک میکنم شاهرخ میگه جهههه شبی
قایم موشک بازیه عوضی

طنین زد زیر خنده گفت: خیلی تشبی خوبی بود

من: ولا

الیکا ک ساکت بوو گفت: دخترا این قشنگ عاشق شده

ادنا: دقیقا

طنین: من تجربه نکردم نمیدونم

من: ایش چ عشقی

ادنا: اره اره چ عشقی

بچه ها تا شب موندو از شیخ حرف زدیم

بعدش رفتن

رفتم توی اتاق توی تنهاییم باز فرو رفتم

در زده شد بعدشم شیخ حمدالله اومد

بلند شدم گفتم:شیخ

شیخ:بشین بشین

نشستم روی تخت اومد پیشم نشست

دستشو از پشتش دراورد توی دستش شیشه شراب بود چشمک زد گفت:تاحالا رفتی توی فضا؟

خندیدم گفتم:ن ولی امتحانش مجانیه

اونم خندید دوتا لیوان از میز برداشت گفت:شاهرخو فرستادم بیرون از دبی پس بیا امتحان کنیم

من:ولا نه نمیگم

توی لیوان شراب ریخت داد بهم

حرف میزدیمو میخوردیم

راوی.

ناتلی چون بار اولش بود خیلی بد مست شد و همه چیزو برای حمدالله تعریف کرد

از اینکه برای محافظت از عرب اینجاست

با خاسته خودش نیست از اینکه از شاهرخ متنفره

حتی شاهرخو شاخر صدا میکرد پیش باباش

حمدالله هم میخندید خودشم میدونست پسرش چقد خره

حمدالله ناتلیو خابوند رفت بیرون از اتاق زنگ عرب زد

ی بوق دو بوق....

عرب با صدای خاب الود گفت:سلام شیخ

شیخ:به به عرب از خاب بیدارت کردم!بخشید

عرب:ن بابا این چ حرفیه خاب نبودم چشمو بسته بودم چیز مهمیه این وقت شب زنگ زدید؟

حمدالله:ناتلی!

#پارت_پنجاه_شیخ_عرب

شیخ سریع سر جاش نشست گفت: ناتلی چی؟

حمدالله: نیازی نیست نگران بشی

شیخ: نگران نیستم

حمدالله: اره اره معلومه

شیخ از اینکع سوتی داده اخم کرد گفت: عمو کار دیگه ای نداری؟

حمدالله خندید گفت: ناتلی شاهرخو نمیخاد

شیخ نفسی که خیلی وقت بود توی سینش حبس شده بودو داد بیرون بعدش بیخیال گفت: بمنچه؟

حمدالله: اره اره خاستم بگم ناتلی برای اینکه به دور اطرافیان تو آسیب نرسه اومد اینجا امشب مست کرد همچیو گفت

شیخ دستشو مشت کرد گفت: پیش کی مست کرد؟

حمدالله اروم خندید گفت: نترس پیش خودم بود نشستیم دردل کردیم امشب پسرم نیست اگه میخای بیا ناتلیو ببر
منم ی جوری جلوی پسرمو میگیرم

شیخ: ناتلی انتخابشو کرد

حمدالله: اها باشه من از وقتی ک ناتلی اومده اینجا اومدم ک پسرم بهش دس نزنه دیگه برم پس کسی منتظر ناتلی نیست ناتلیم شاید بعد چقد ب پسرم علاقه پیدا کنه

شیخ سریع از جاش بلند شد گفت: ن ن عمو جان ناتلیو تنها نزار

حمدالله اروم خندید گفت: میای براش؟

شیخ: اره الان میام

حمدالله: باشه

قط کرد رفت توی لیوان اب قرص خابو پودر کرد

برد برای ناتلی که شاید اگه بیدار شد با شیخ نره شیخ ببرتش خونه همینجوری

ناتلیو بلند کرد ناتلیم توی خاب ابو خوردو خابید

حمدالله دستاشو زد ب هم گفت: لیلی مجنونو ب هم رسوندیم

رفت سمت در زیر لب گفت: من خودم ب لیلیم نرسیدم بزار این مجنون ب لیلیش برسع!

درو بستو منتظر شیخ نشست

#پارت_پنجاه_یک_شیخ_عرب

شیخ.

رفتم داخل عمارت شاهرخ عموجان توی سالن بود بلند شد او مد ستمم گفت: ناتلی بالا خابه فقط پسر ببرز ی جایی ک
کسی پیداتون نکنه

من: عموجان میتونی جلوی شاهرخو بگیری ب اطرافیانم آسیب نزنه؟

عموجان: اره اره غمت نباشه تو

سری تکون دادم رفتم طبقه بالا

در اتاق ناتلیو باز کردم رفتم سمت تخت دستمو گذاشتم زیر پاهاش بلندش کردم

رفتم گذاشتمش توی ماشین نشستم سوار ماشین رفتم سمت زیرزمین...

ناتلی.

اروم چشممو باز کردم

هعی فکنم هنوز خابم

توی زیرمین بودم چشامو بیشتر باز کردم

ا شیخم جلومه چ خاب گشنگی

شیخ باهمون اخم نشسته بود جفت تخت

من:شیخ حداقل توی خابم بخند

باهمون اخم گفت:خاب نیستی ناتلی

دستم روی ته ریشش گذاشتم گفتم:چرا ببین میتونم بهت دست بزنم خابم

چشاشو بست اروم گفت:خاب نیستی

من:ولا؟

شیخ:ولا

سریع پریدم از جا گفتم:شیخ من اینجا چی میخام

شیخ:به به سلام صب بخیر

اخم کردم گفتم:من اینجا چی میخام؟منو ببر پیش عشقم

بوهههههههههههه

اخم رفت ثمت در گفت:حرف مفت نزن

بلند شدم ار روی تخت گفتم:گفتم منو ببر پیش شاهرخ

برگشت داد زد:ساکت شو گفتم

نزدیک شد داد زدم:ساکت نمیشم منو ببرپیش شیخ بزرگ

شیخ:ساکت شو که ساکت میکنم

من:نمیتونی

شیخ:باز بگو شاهرخ ببین میتونم یا ن

من:شاهرررر

میخاستم خ رو بگم ک لبوشو چسبوند ب لبم شروع کرد بوسیدن

مثل بار قبلی بدون هیچ حرکتی وایساده بودم

بعد چند دقیقه لبشو از لبم جدا کرد با نفس نفس گفت:دیدی تونستم

بعدش بدون هیچ حرفی رفت بیرون

ها؟چی شد؟

وای مزه لبش چ خوبه خدایی

وجدان:خاک تو سر هیئت کنن

من:تو مجبوری توی لحظات جذاب برینی؟

وجدان:من مجبور نیستم مغز گف برو این ندید بدید لبو جم کن ابرومونو برد

من:ایش

وجدان:بقیه اعزای بدنم گفتن اگه دست خودمون بود ی دقیقه ام توی بدن این اصلک نمیومندیم

من:خو بریننن

وجدان:میمیری اصلک

اوه چقد خوددرگیریم

با عصبانیت رفتم بیرون شیخ توی اشپز بود رفتم توی اشپز گفتم:شیخ مکه نگفتم دیگه اینکارو نکنین

میخواست حرف بزنه ک باهاش گفتم

حرکتی مخصوص تو نیست ناتلی

باتعجب نگام کرد ک گفتم:تو هروق کم میاری اینو میگی

اخم کردگفت:خوب حقیقته

من:نکنه با اسامه ام لب میگیری؟

شیخ:اسامه نه خوب ولی خیلپارو اینجوری ساکت کردم

ریلکس رفت روی مبل نشست

مثل سگ داشتم حسودی میکردم

ینی چی

اه اه این لب چن نفرو بوسیده منم بوسید

رفتم جلوش خم شدم دستمو روی لبم کشیدم ینی جای لبشو تمیز کردم

باز ابروشو انداخت بالا نگام کرد

ترجی میدم ادا مع خابمو برم

#پارت_پنجاه_دوم_شیخ_عرب

اول برم ی دوش بگیرم

رفتم سمت حموم دوش گرفتم اومدم بیرون

شیخ نبود

چقد خابممیاد لباسمو پوشیدمو با موهای خیس خابیدم

..

بالای کوه بودم! داشتم میدویدم سمت شیخ شیخ دستاشو باز کرده بود برام

خاستم شیخو بغل کنم که صدای داد شاهرخ اومد!

پشتمو کردم! سه کوه بود که وسطشون دره بود

روی ی کوه منو شیخ

روی یه کوه دیگه شاهرخ

روی ی کوه دیگه ام عزیزان شیخ!

ی قدم ب شیخ نزدیک شدم

یکی از عزیزان شیخ از دره افتاد

باهر قدمی که نزدیک میشدم یکی از عزیزان شیخ میفتاد

شیخ زانوش خم میشد

دویدم سمت شاهرخ که دیگه بالای سر شیخ نیاد که افتادم داخل دره با جیغ از خاب بیدار شدم

شیخ.

دویدم سمت ناتلی گفتم:هیشش خاب دیدی

جیغ زد گفت:خانوادت میمیرن

اینم چ خاب هذیونی دیده

من:هیشش باشه

بغلش کردم توی بغلم یکم گریه کرد بعد هولم داد عقب گفت:اه برو اونور من توی بغلی که همرو بغل کرده نمیخام باشم

دستمو گذاشتم روی پیشونیش

یس تب داشت هذیون میگفت

با موهای خیس گرفت خابید

خندیدم ک بلند شد از اتاق رقت بیرون

پشتش رفتم گفتم:کجا؟

رفت بیرون از زیرمین ساعت ۳ شب بود

او مد ستم دستمو گرفت برد وسط زمین ب یک ستاره اشاره کرد گفت: شیخ نگا چه گشنگه

خیلی مظلوم حرف میزد

خندیدم ک باز دستمو ول کرد گفت: اه معلوم نیست دست چند نفرو گرفتی

میدونستم فردا بلند شه هیچی یادش نمیاد

رفتم جلوش دستمو گذاشتم روی صورتش گفتم: ناتلی این دستا فقط دست تورو گرفت

این بغل فقط تورو توی اغوشش گرفت

و این لب فقط تورو با خاسته خودش بوسید

اینم همیشه اینشکلی میمونه باشه؟

ناتلی زد کرد گفت: واقعینی؟

من: اهوم واقعینی

بغلم کرد دستامو دورش حلقه نکردم!

نمیخاستم بیشتر این حس ددگیرم کنه

اما هرچی بیشتر فرار میکنم بیشتر درگیرش میشم!

چشامو بستم از این حس لذت بردم

ناتلی ازم جدا شد رفت سمت پایین

رفت توی زیرزمین مستقیم رفت خابید

رفتم ابو کهنه اوردم تبشو بگیرم

کهنرو گذاشتم روی سرش نکون خورد

من:هیش بخاب نوتلا

باوجودی ک خاب بودگفت:ب من نگین نوتلا

خندیدم گفتم:باشه نوتلا

ایشی گفتو دیگه صدایی نیومد ازش

لباساشو از تنش دراوردم چشمو از بدنش گرفتم

چشامو بستمو کهنرو روی بدنش کشیدم

با چشای بسته دنبال پتو گشتم کشیدم روشو رفتم بیرون

#پارت_پنجاه_سه_شیخ_عرب

ناتلی.

چشامو باز کردم روی تخت دور زدم

اخیش چ خاب خوبی بود

پتورو کشیدم روم

وا چرا چتو انقدر نرمه

پتورو اوردم بالا زیرشو نگا کردم

من چراااا لختممم

داد زدم:شیخخخخ

شیخ اروم اومد سمت اتاق گفت:ناتلی اروم نمیتونی صدا کنی؟

پتورو کشیدم روی بدنم گفتم:من چرا لختم

شیخ ابروشو داد بالا گفت:یادت نمیاد؟

وایی چکار کردم

من:از دیشب هیچی یادم نمیاد چرا لختم من

شیخ:یعنی شبی که باهم بوویمو یادت نمیاد

بلند گفتم چیبیی

شیخ سری تکون داد رفت بیرون

سریع لباس پوشیدم رفتم دنبالش گفتم: شیخ باهم بودیم ینی چی؟ چکار کردیم

شونه هاشو بالا داد

شیطونه میگع موهاشو بکش

شیطونه درس میگه

رفتم پشت مبلی ک نشسته بود موهاشو کشیدم که ازگیره باز شد

هاهاها

داد زد: ناتلی چکار میکنی

من: شیخ موهاشونو باز ندیده بودما ماشالله از موها منم بلندتره

عصبی اومد دستمو گرفت گفت: ناتلی گمشو چشم نبینتت

دستمو باز گذاشتم توی موهاش کشیدم ک دادی زد

من: تا نگی دیشب چی شد ول نمیکنم

با دست زد توی شکمم جیغ زدم اما موهاشو ول نکردم

موهامو گرفت کشید

من: اییی شیخ چکار میکنی

شیخ: ول کن تا ول کنم

من: بگو دیشب چی شد

شیخ: نمیگم

من: اوکی ول نمیکنم

...یک ساعت بعد....

رو مبل نشسته بودیم من موهای شیخ توی دستم بود شیخ موهای من

من: وای شیخ بگو دیکه دستم درد گرفت

شیخ:نوج نمیگم

جیغ زدم شیخخ

ک گفت:باشه بابا دیشب هیچی نشد تب کردی کهنه کشیدم بدنتو تب تب بیفته

اخیشی گفتمو موهاشو ول کردم ک موهامو ول کرد

من:ا ینی تا صب بالا سرم منتظر موندی

باز باهم گفتیم:حرکتی مخصوص تو نیست ناتلی

نگام کرد لبخند زد سرتکون داد

زبونمو براش دراوردم ک باز اخم کرد

بلند شدم رفتم بیرون از زیرزمین شیخ اومد دنبالم

شیخ:کجا میری

من:هوف حصلم سر رفت توی زیرزمین بریمم بیروون

شیخ:اها

#پارت_پنجاه_چهار_شیخ_عرب

اومد دنبالم گفت: ببین این جنگلا خیلی ترسناکنااا سوسکم دارن تازه

چندش نگاش کردمگفتم: اِهه شیخ زد حال نزن خوب حِصلم سر رفته

شونه ای بالا انداختو گفت بیا دنبالم

پیش ب سوی جنگل

ی ساعتی میشد که میرفتیم وای چ غلطی کردم ایی پام

من: شیخ پام درد میکنه

شیخ:خودت گفتی تازشم راهو گم کردیم

جیغ زدم: چیبیی

شیخ: ارہ چبی؟ ہیچ راہو گم کردیم

من: وای مگه شما اینجار بلند نیسین؟

شیخ پوکر گفت: ناتلی همه درختا شبی همن چیرو بلند باشم؟

راس میگفت

من: چکار کنیم

شیخ: بیا بشین اینجا ی ماشین چی رد میشه ببره ی روستا اینجا انتن نمیده ب اسامه زنگ میزنم میگم بیاد دنبالمون

سری تکنون دادم نشستم ک شیخ گفت: اینجا ی روستایی هست مردمش خیلی امل هیزن فقطم ی روستا هست قطعاً یکی از اونا رد میشه هواست باشه اوکی؟

سر تکنون دادم

نیم ساعتی میشد ک نشسته بودیم هیچکیم رد نشده بود

من: شیخ چرا هیچی نمیاد

میخواست جواب بده ی ترکتور اومد

شیخ: اومد بلن ش

بلند شدم شیخ جلوی ترکتور دست تکنون داد وایساد

ی پیرمرد ۵۰ ساله ای میخورد بهش

شیخ: عمو سلام

مرده با اخم گفت: سلام

شیخ: مارو میبری تا روستا

مرده با همون اخم اشاره کرد ب من گفت: چیت میشه؟

این ک اخماش بیشتر شیخه

بتوجهه چیشم

خاستم همینو بهش بگم ک شبخ دستشو گذاشت دور شونم گفت: زنم زنمه عموجان ما راهو گم کردیم بچمون توی
خونه منتظره زنم تا الان داره گریه میکنه میگه بچم

منم تو نقش فرو رفتم گفتم: ااره ببین زیر چشامو

شیخ دستشو آورد بالا گفت: ااره ببینید زیر چشاشو اخی زن عزیزم چقد گریه کرده من دلم نمیاد که

زیر گوشش گفتم: عجب بازیگری

زیر لب گف: ببندش ناتلی نرین

ایش

عمو جان خندید گفت: اها زنمه؟

خاا الان باس بشنیم تخمه بشکنیم با عمو که

شیخ دستشو محکم تر کرد دورم گفت:اره زن عزیزم

دستم روی صورت شیخ گذاشتم گفتم:اره اره زنشم اینم شوهر عزیز منه قربونش برم

بعد الکی زدم زیر گریع گفتم:شیخ

شیخ دستشو دور کمرم فشار داد

وای سوتی دادم

پیرمرد:شیخ کیه؟

شیخ خندید گفت:بچم اسم بچم شیخه نگا داره گریه میکنه میگه شیخ ینی بچم ینی بچمون

مرده:اها چه اسم عجیبی

دستم تو ی هوا تگون دادم گفتم:ولا خیلی عجیبه

شیخ با پاش زد روی پام

وا باز سوتی دادم که

باز گریه کردم گفتم: اسم بابابزرگم بود بابابزرگ عزیزم قربونش برم مرد

پیرمرد: اخی خدایا مرزتش

من: مرسی مرسی

شیخ: میبرنیمون؟

وای این همه نقش بازی کردیم کاشکی بیره

پیرمرد: میبرم ولی تاحالا شمارو توی روستا ندیدم

من: ما برای چیز اومدیم

مرد: چیز؟

من: اره امدیم پیش فامیلمون

مرده: باشه بیاین بالا پس

شیخ رفت بالا دستشو دراز کرد

زبون در اوردم براش که مردع دید ابروشو داد بالال خودم رفتم بالا شیخ خندید گفت: زنان دیگه شیطونن

مرده خندید گفت: اه از دست زن

شیخ اه عمیقی کشید ک در گوشش گفتم: میخای بگم عموجان چایی بده بت دربارہ زنا باهم غیبت کنید

ی نیشگون از پام کرد ک اخی گفتم

ی لبخند حرص درار زد زیونمو باز براش دراوردم

#پارت_پنجاه_پنج_شیخ_عرب

هوف حصلم کی میرسیم

کرمم گرفت ی نیشگون از پای شیخ گرفتم گوشتشو تاب دادم ک داد زد

مردع باتعجب برگشت سمتون

شیخ: ناتلی دهننتو میگام بزار برسیم

مردع روشو پشت کرد گفت: استغفرالله

شیخ جلوی خندشو گرفت دستمو دور دست شیخ پیچوندم ک باتعجب نگام کرد رو ب مرده گفتم: میبینی مرد منو؟ ای

قربونش برم تا خونه نمیتونه تحمل کنه دوری ازمو

شیخ از حرص قرمز شدع بود

مرده سری ب نشونه تاسف تکون داد

شیخ گفت:البته البته مگه میشه اصلا انقدر دلم تنگ میشه که

بعد اومد نزدیک گوشم گفت:خدا رحمتت کنه

خندم گرفته بود

عمو:جونای امروزیم نمیتونن جلوی خودشونو بگیرن دیگه

شیخ حرصش گرفت از قیافش معلوم بود میخاست عموجانو فوش بدع دهنشو باز کرد ک من دستمو گرفتم روی دهنش

اون فوشی ک دادو عمو نشنید عمو وقتی شنید صداش گنگ میاد روشو پشت کرد

ک گفتم:وا شوهر جونم مگه الان میشه منو ببوسی؟بزار برسیم خونه

دستمو روی لبش برداشتم

نزدیک شد گفت:یجوری میبوسمت که محو شی از روی زمین

یا خدا توفان شیخ در را استت

رسیدیم روستا مرده ورودیه روستا پیادمون کرد

شیخ با عصبانیت نگام کردو گفت: ناتلی فرار کن

ترسیدم گفتم: چرا شاهرخ اینجاست؟

شیخ: نوچ من اینجام

منظورشو که گرفتم دویدم سمت روستا اونم دنبالم دوید داد زد

:که نمیتونم خودمو تحمل کنم نه؟ توله سگ

خندیدم سرعتمو بیشتر کردم

شیخ: ناتلی بنظر من ندو

داد زدم: چرااا

شیخ: چون بخام ی دیقه میگیرمت

من: ااا؟

شیخ:ارههه

من:بیا پس

ب دودیکه نشکیده گرفتم

لباسمو کشید افتادم روی زمین دستشو کشیدم اونم افتاد

من:شیخ چرا نمیخندی واقعا؟

شیخ:گوخوریش ب تو نیومده

شیخ بی ادب

اخم کردم بلند شدم رفتم سمت روستا

#پارت_پنجاه_شیشم_شیخ_عرب

رفتیم توی روستا

رو ب شیخ گفتم

:شیخ خیلی گشمنه

شیخ:بتخمم

میدونسم میخاد اینو بگه واقعا

داد زدم:گشتمههههه

هرکی اونجا بود نگامون کرد

شیخ دستشو گذاشت روی دهنم گفت باشه را بیفت

پشتش رفتم در یکی از خونه هارو زد

من:چکار میکنی؟

شیخ:دخالت نکن

ی زنی درو باز کرد

زن:بفرمایید

شیخ حالت صورتشو غمگین کرد کمرو گرفت کشید سمت خودش گفت:خاله زن من حاملست ما از راه دور اومدیم
گرسنش شده شکم درد گرفته بچه ام داره ب شکمش لگد میزنه چیزی عست درست کنید پولشو میدم

زنه غمگین سر تکون داد گفت:بیا داخل پسرم بیا دخترم پول برا چی

رفتیم داخل

من: بیخشید مزاحم شدیم

زنه: این چه حرفیه اتفاقن غذام تازه آماده شده برین بشنین شوهرم بیاد بکشیم

سری تکنون دادم رفتیم روی زمین نشستیم توی گوش شیخ گفتم: اول زنو شوهر الان بچه؟ چقد دیگه ام حتما میگی نوه هامون

شیخ: منم دلم نمیخا از تو بچه داشته باشم

پروووو

من: ن کمن خیلی میخام

زنه اومد نشست روبرومون گفت: خوب اسم بچرو چی میزارین

رو ب شیخ گفتم: کدوم بچه؟

با ارنج زد ب پهلوم ک زنه با تعجب گفت: وا مگه حامله نیستی؟

من: ایا بچم فکردم با اون بچمی ک توی خونست گفتم برای اون ک اسم گذاشتیم

زنه: اا ی بچه دیگه ام دارین؟

من: اره توی خونه با مامان بزرگش مونده

زنه: ماشالله اسمش چیه؟

من: اسامه

شیخ زد زیر خنده

زنه با تعجب گفت: چیزی شده؟

من: ن این داره گریه میکنه اخه اسامه اسم پدر بزرگشه هر وقت یادش میاد گریش مگیره

شیخ صورتشو غمگین کرد گفت: دقیقا دقیقا پدر بزرگ عزیزم

زنه: خدا رحمت کنه

من: خدا رفتگان شما ام بیامرزه

زنه: اسامه چند سالشه

هو اس پرت گفتم: فکنم ۲۶ سالی بکنه

زنه با تعجب گفت: چیی

شیخ زد تو سرش گفت: این فکرد برادرشو میگی اخع اسم برادرشم اسامس کلن تو فامیل ما پر اسامس

من: ااره با پسرمی؟

زنه گیج سری تگون داد

من: ۵ سالشه قربونش برم

زنه: اها خدا حفظش کنه

من: مرسی شما بچع ندارین؟

زنه خندید گفت: چرا پسرم هست سرکاره با باباش میاد

اهانی گفتم ک دیگه کسی چیزی نگفت

#پارت_پنجاه_هفتم_شیخ_عرب

درخونشون زده شد زنه گفت اها فکنم شوهرمو پسرم اومدن

رفت سمت در با ی دختر اومد داخل گفت: این دخترهمسایمون التا خانم هستن

سری تګون دادیم ک با نازگفت:ایشون

زنه:ایناهم مسافرن

دختره اهانی گفتو نشست پیش شیخ

چرااا نگفتتت زنشمم نگااا داره برا شیخ عشوه میاد

بیشتر الفاعع(ی نوع سگ)تا التا

هه بشین تا شیخ محلت بزاره

برعکس فکرم شیخ ی نگا ب دست مشتم کرد بعد رو ب دختره گفت:چ رشته ای میخونید

شیخخخ

موهاشوو بکشمم باززز

دختره با عشوهگفت:تو چی دوس داری

زنه زیر لب استغفرالله ای گفت

من چی بگم الان؟

اها فهميدم

دستمو روی شکم گذاشتم گفتم اخ

زنه گفت:چی شد دختر

من:ای ساواش بچم

ساواش دستشو کشید روی لبش نخنده برگشت سمتم دستشو گذاشت روی شکم گفت:چی شده زندگیم

لا حرث گفتم:لگددد میزنه انکارر داره موهای یکیو میکشه میخادد یکیو له کنه انگار اونجوری درد میکنه

شیخ اخم کرده بود اما چشاش میخندید

دستشو گذاشت روی شکم گفت:اخی زن عزیزم من دلم نمیاد که

دختره با تعجب گفت:زننه؟

شیخ دستشو دور کمرم گذاشت گفت:اره اونو ک تو شکمشه ام بچمه

دختره پوکر گفت:خوب اگع زننه معلومه اونو که توی شکمشه بچه تو میخای بچه کی باشه؟

شیخ دستشو دور کمرم فشار داد فهمیدم عصبی شده

هاها از اینکه من از یکی دیگه بچدار شم عصبی شده

من: معلومه بچه ساواشمه

سری صورتشو برگردون اخ گردنش

دم گوشم گفت: ی بار دیگه بگو

فکردم عصبی شده اروم گفتم: خوب واسه نقش بود

شیخ: کاریت ندارم بگو

من: چیو

شیخ: ساواشومو

با ناز کشدار پیش گوشش گفتم: ساواشمم

چشاشو بست باز کرد گفت: اصلا قشنگ نمیگی

کثافتت

ی نیشگون از پهلوش گرفتم نیشخند زد صورتشو کرد طرف دختره که داشت با گوشه لباسش بازی میکرد

گاووو گاوییی توووو

نوبت منم میشهه ساواشش خان

با حرص رومو ازش گرفتم که زنه رفت درو باز کرد پسرشو شوهرش اومدن

جوووون چ پسری

وجدان:بای اصلا

من:بای

خدایی جذاب تر شیخ نباشه جذابه ولیی

#پارت_پنجاه_هشتم_شیخ_عرب

زنه سفررو انداخت دختره هم رفت پسرو مرده نشسته بودن روبرومون پسره چقد نگا میکنه اه اه

ی لبخند زد رو ب من گفت:من اِحمدم شما؟

من:ناتلی

لبخند زد گفت: چ اسم قشنگی

سری تکون دادم ب لبخند ک شیخ دستشو دورم گذاشت

ههه اوکییی بزار حرصت بدمم الانن

ینی حرص میخوره؟ حالا شانسمو امتحا کنم

رو ب پسره گفتم: چه رشته ای رفتید؟

شیخ با تعجب نگام کرد خندم گرفتع بود

پسره: گرافیک رفتم من شما؟

من: تجربی

پسره: اها موفق باشید در حال حاضر کار میکنید؟

من: اره توی بیمارستان

ی لبخند زد گفت: ب خانمی مثل شما همین کارمید

شیخ دستشو زد زمین بعد با حرص خندید گفت: خانمی مثل شوما؟ چطوره مگه بگو ماهم بدونیم

پسره ی نگا بمن کرد گفت: جذاب قشنگ خوش اندام

بوعع اندامو کی دیدی زدی هیز

ای کمرم شیخ داشت دستشو دور کمرم فشار میداد

شیخ خندید رو ب من گفت:سردته؟اره انگار سردته

خاستم بگم ن ک داد زد خالههه

زنه اومد گفت بله پسرم

شیخ:ی پتو میارید بی زحمت سردش شده

زنه:حتما

رفت ی پتو آورد کلن کشید دورم گفت:بیا سردت نشه

والا روانی

پسره رو ب من گفت:رنگ موها تون خودش اینکشلیه؟

شیخ سریع برگشت سمت دستشو گذاشت رو شکم گفت:بچم بچم پا نمیزنه؟الان باید پا بزنه باید یکیو لگد کنه پا نمیزنه؟

پسره با تعجب گفت: زننه؟

شیخ: اره اونى ك تو شكشم بچمه

پسره مثل دختره گفت: پس مبخاستى بچه كى باشه

واى انقدر خندم گرفته بود

شیخ با لبخند قشنگش نگام کرد موهامو زد کنار گفت: البته كه مال منو ناتليم

وايى چه قشنگ مىگههه

در گوشش گفتم: ى بار ديگه بگو

صداشو بم كرد در گوش گفت: ناتليم

خيليسى قشنگ مىگفتت اما مثل خودش گفتم: اصلا قشنگ نيميگى

در گوشم گفت بخورش باز نكا جم كرد

خندم گرفت

زنه غذارو كشيد حرف زديموبعدشم زنگ اسامه زديم گفت كار دارم دوساعت ديگه ميام

بیاا دیگه اسامهه

نشسته بودیم ک من گفتم: بیخشید دسشویی کجاست؟

احمد: بیا من راهنمایت کنم

سر تکون دادم شیخ چشم غره ای رفت ک اهمیت ندادم

رفتیم بالا دسشویو نشونم داد خاستم برم داخل ک جلوترم رفت دستمو کشید داخل درو قفل کرد

خاستم جیغ بزنم ک دستشو جلوی دهنم گرفتگفت: چته؟ مگه خودت برام دم تکون ندادی

وای چ گوهی خوردم من میخاستم شیخو حرص بدمم

با پا زدم وسط پاش ک دادی زد

شیخ.

ناتلی چرا دیر کرد

پسره چرا نیومد پایین

بلند شدم گفتم: میرم زمو بینم میام

رفتم سمت بالا که هیچکیو ندیدم

صدای دست میومد ک ب در زده میشد

پشتمو کردم رفتم سمت در یهو صدای جیع ناتلی اومد: ساواششش

من: ناتلی

مشت زدم ب در گفتم: ناتلی

صدا احمد اومد: ساکت شو ناتلی

انقدر عصبی شدم رگای گردنم زد بیرون صورتم کامل قرمز شد داد زدم: درو باز کن بیشراف

مامان باباش اومدن بالا موضوعو ک فهمیدن پسررو صدا میکردن

چشام هیچیرو نمیدید فقط میخاستم احمدرو زیر پام له کنم

درو بشکنم ناتلی پشت دره

سعی کردم اروم باشم

نفس عمیقی کشیدم گفتم: ناتلی توی کفشت

ناتلی.

اره توی کفشم

زدم وسط پاش باز مثل کنه چسبیده بود

خم شدم با زور چاقورو از وسط کفشم دراوردم

چطور یادم رفت

زدمش توی دستش ک دادی زد درو باز کردم سریعرفتم بیرون

شیخ پسررو آورد بیرون تا میخوردزدش

هیچی نمیگفتم حقش بود

زنه با تاسف نگا بچش میکرد

مرده سرشو زیر انداخته بود

خودشونم میدونستن حقش

شیخ از روش بلند شد صورتش داغون شدع بود

دستمو گرفت بردتم بیرون از خونه

زنه پشتمون اومد معذرت خاهی کرد

دستمو کشید

اخ دستم

بردتم توی ی کوچه خلوت رو ب من داد زد:راحت شدی؟انقدر عشوه اومدی ک میخاست بهت تجاوز کنه

البته تجاوز نگیم شاید توهم میخاستی!!

من؟من خسته شده بودم از تجاوز!این چی میگه!مگه من خیابونیم!

#پارت_پنجاه_نهم_شیخ_عرب

شیخ:چیه بت برخورد؟دروغ میگم

واقعا هیچ حرفی نداشتم بزnm!

رفتم سمت پشت روستا ک اومد دنبالم دستمو کشید گفت:کجا میری وایسا الان اسامه میاد جوریم رفتار نکن انکار

دارم بهت تهمت میزنم

هولش دادم ک ولم کردگفت: اصلا برو ب جهنم چرا من سنگ تورو ب سینم میزنم که برو بغل همون شاهرخ مٹ سگ
بکنتت بتخم چپ منم نیست

موقعیت خودمو برای ی جنده توی خطر انداختم من

سنگین ترین حرفارو شیخ توی ی دقیقه بهم زد!

ولی این حرفا ب اندازه یک عمر برام بس بودن!

گوشامو گرفتم ک دیگه نشنوم دویدم ب سمت جنگل اونم پشت سرم نیومد

ی ساعتی میشد ک با گریه میدویدم خسته شدم وایسادمو نفسی تازه کردم

ب ی درختی تیکه دادمو نشستم زمین

هق هق گریه کردم

من چکار کردم ک این حرفا حقمه؟

چون ی نفر دیگه میخواست بهم تجاوز کنه من شدم مقصر؟

دختر شد مقصر؟ مگه من گفتم بیا ابرومو ببر بیا بدبختم کن

تف ب این دنیا

گریم بیشتر شد

حرفای شیخ خیلی سنگین بود خیلی

من خرابم!!

من نذاشتم یکی ب جز شیخ منو ببوسه

تقصیر منه

دوبار بوسید باز باهاش خوب رفتار کردم

چرا؟

زدم ب قلبم با حق داد زدم: چون این قلب عوضی دوستش داره ادم نبود دوستش داشه باشه دیگه امد عاشق این شد
لعنت بهت

موهامو توی صورتم جم کردم

دماغمو کشیدم بالا راهمو ادامه دادم

اصلا مهم نبود کجا میرم

فقط میخاستم برم!

شیخ.

داد زدم: اسامه ینی چی نیست؟ ی روزه ناتلی نیست نمیدونم غذای سگ شده غذای چ حییونی شده زندس مردس تو
میای میگی کل جنگلو گشتیم نیست؟

اسامه: شیخ ولا نیست

با مشتم زدم ب دیوار گفتم: منم میام باهاتون

اسامه چیزی نگف از زیر زمین رفتیم بیرون سوار ماشینم شدم رفتم سمت روستایی که بودیم

اگه بلایی سرش اومده باشه چی؟

خدایا من چی گفتم

بهش فک میکنم دوس دارم ی تیر خالی کنم تو سر خودم

خودمم میدونستم ناتلی چقد معصومه باز اون حرفارو زدم

ناتلی برای اینکه ب ی نفر تجاوز شد ۲۰۰ نفرو کشت بعد من بهش گفتم جنده؟

داد زدم با دس زدم ب فرمون وایسام کتار جاده

اسامه بادیگارد وایسادن پشتم اسامه اومد زد ب شیشه سرمو گذاشنه بودم روی فرمون سرمو بردم بالا ک اشاره کرد
درو باز کن

درو باز کردم اومو نشست پیشم گفت:شیخ میشه اروم باشید

با بغض گفتم:چطور اروم باشم؟ناتلی نیست

اسامه غمگین سرشو انداخت پایین چیزی نگفت

پامو گذاشتم روی گاز من هرچی زودتر باید ناتلیو پیدا کنم

#پارت_شصت_یکم_شیخ_عرب

دو روزی میشد ک اینجا بودم

خاله صدام زد

:ناتلی دختر بیا غذا تو بخور

باشه ای گفتمو رفتم سر سفره

روز اولی ک اومدم انقدر را رفتم ک ی جا از حال رفتم و وقتی بیدار شدم خودمو توی ی کلبه وسط جنگل پیدا کردم با ی پیرزن شیرین وعضیتمو براش تعریف کردم

شیخو نگفتم بهش

شاهرخو فقط گفتم اونم گفت شیخای بزرگ خود خاهنو از این حرفا منم میخاستم از شهر دور باشم اومدم اینجا زندگیم برام خیلی خوبه توعم تا هروق دلت خاست میتونی بمونی

واقعا نیاز داشتم پیشش بمونم

داشتم میخوردم ک گفت:دلیل ب صحرا زدن تو فقط شیخ بزرگه؟

غذا توی گلوم پرید شروع کردم سرفه کردن زد پشت کمرم گفت اروم اروم

من:چ چطور؟

خاله:اسم شیخ بزرگ شاهرخه ولی تو وقتی از حال رفته بودی ساواشو صدا میزدی!

خدایا من تو بیهوشیم اصکلم؟

سرمو انداختم پایین چیزی نگفتم ک گفت: ببین میتونی همچیو ب من بگی من برای دردل کردن ای مردم مثل دیوار
سخنگو میمونم هرچی گفتی همونجا دفن میشع

اخی دلم خاست ماچش کنم

سرمو انداختم زیر گفتم: شیخ عربو میشناسید؟

خاله: کسی هست اونو نشناسه؟

من: اسم اون ساواشه

خاله با تعجب گفت: تو عاشق اون سنگدل شدی؟

یاخدا حتی خاله ام میدونه

خندیدم گفتم: متاسفانه

خاله: پس موفق باشی

خندید: خوب تعریف کن ببینم

من: من توی ایران زندگی میکردم یعنی برای یسال رفتم ایران اونجا کارآموز بودم توی بیمارستان تهران بعدش بابام ک

شیخ زیدالله هستش

زنه با تعجب گفت: باباتو شیخ عرب دشمنن که

اینم حتی میدونه

من: متاسفانههه اینم شانس منه بابام با شیخ دشمنه شیخ فک نکنم بابامو ب چشم کسی ببینه چ برسه ب دشمن

خاله: اره خوب

خندیدم ک گفت: پنی منظورم اینه

من: ن بابا درس میگی بابا من حرص دارع ی چیزی ک داره براش کمه میخاد بیشترشو داشته باشه

سری تکنون داد ک ادامه دادم: من روز اولی ک اومدم دبی رفتم برای خاهرام دسبند بخرم صدای اه ناله ای شنیدم
فکردم گربست ولی دیدم شیخ عرب و از اون روز مامانش منو برد خونشون که ب پسرم برس

منم رفته رفته شیفته و عاشق رفتار خشک شیخ شدم

با اینکه هیچ امیدیم ازش ندیدم بازم عاشقش شدم

دیگه اینجاست ک میگن عشقو با خودت ب خاک ببر

خاله خندیدو گفت: شایدم ب تخت خاب ببری

استغفرالله ای گفتم

خاله ام خاله ها قدیم

خاله:یلا بلند شو جم کنیم

سری تکون دادم...

.....یک هفته بعد.....

شیخ.

الان دقیقا یک هفته ای میشع ک ناتلی نیست

احساس خفگی میکنم

دلم میخاد ی تیر توی مغز خودم خالی کنم

اقا من مجبورم ب اینکه قلب بقیرو خورد کنم و رد شم؟

لعنت بهت ساواش لعنت بهت

خاهرای ناتلی ۶ روزی میشع که اینجان هر روزم باهام میان ب جنگل ک بگردن هروقتم پیدا نمیکنن شروع میکنن ب گریه کردن خیلی رو مخن وقتی گریه میکن دلم میخاد ی تیر خالی کنم توی دهنشون فقط یکیشون گریع نمیکنه ک اسمش الیکاست اونم مثل ناتلی قویه

طنین.

رفتم از زیرزمین بیرونو شروع کردم زار زدن

ی دستیو روی شوئم احساس کردم رومو اونطرف کردم ک اسامرو دیدم

اسامه:گریه کن

سرمو گذاشتم روی شونشو شروع کردم ب گریه کردن

#پارت_شصت_دوم_شیخ_عرب

زیدالله.

وقتی دخترا خاستن برن فهمیدم میخان برن پیش ناتلی ی نفرو دنالشون فرستادم ولی یک هفته ای میشه از ناتلی خبری ندارنو میگن فقط شیخ اینجاست

ی زیرزمین بوده خونه

هه ساواشو ببین کجا قایم شده توی زیر زمین

من ناتلیو میگیرم میدم شاهرخ

چند وقتی میشه که هر روز زنگ میزنه باید ناتلیو

برام بیاری

ناتلی اگه پیش شیخ نیست پیش کیه؟!

روی گوشیم پیام اومد عکس بود بازش کردم

طنین بغل ی مردی داشت گریه میکرر!!

این که اسامس لعنت بهتون فقط بزار ناتلیو پیدا کنم کاری میکنم شیخ بزرگ همتونو محو کنه

شیخ.

گوشیمو دراورددم

مامانم زنگ میزنه رفتم پشت درختا خاستم جواب بدم ک متوجه سایه ای شدم

بدون سر صدای رفتم سمت سایه

ی مرد بود پشتش ب من بود تفنگمو گذاشتم رو سرش ک خاست برگرده گفتم:برگردی میکشم

من:کی فرستادت

مرده:ه هیچکس

من:ی شانس دیگه بت میدم کی فرستادت؟

مرده: ز

لنکت داره چرا بزار خودم کاملش کنم

من: ز ز زیدالله ن؟

مرده: ا ا ره

ی تیر ب پاش زدم گفتم: زنگ ز ز زیدالله بزن بگو بیاد ج ج جمت گنه د د دیگه ام ا از این گ گوها ن نخوره
باشه؟ قشنگگ همینو بگو

سری تکون داد ک خویه ای گفتم رفتم سمت زیر زمین

من: بچه ها جم کنین بریم

طنین: یینی چی؟

من: یینی اینکه بابای نازنینتون دنبالمون ادم فرستاده و جامونو پیدا کردن و اگر ناتلیو باز بیاریم اینجا باید باهاش
خدافظی کنید و راهیش کنید پیش شاهرخ جون اوکی؟

الیکا: لعنت بهت بابا

من: چه حیف ک با ی لعنت بهش لعنت بعش نمیشه برای همین جم کنین

اسامه سر تڪون داد ڀڪ ساعتي وسايلاشونو ڄم ڪردن نشستيم سوار ماشين

طنين:خوب ڪجا ميريم

رو ب اسامه گفتم: چادرراو اوردي؟

اسامه:اره شيخ

من:وسط جنگل چادر ميزنيم راحت تر دنبال ناتلي ميگرديم

باشه اي گفتن

ناتلي.

داشتم با خاله سبزي ڄم ميڪردم از جنگل صدابه جيغي اومد

ترسيدم رفتم پشت خاله

خاله:صداي چيه اين

من:ن نميدونم اينجا جن داره؟

خاله:هرجنگلی داره ولی این صدا صدای دختره

یاخدااا چ ریلکسههه

ب قیافم خندید ترسویی گفت

جرعت پیدا کردم رفتم سمت صدا

جیغ بیشتر میشد

خاله صدام زد:دختر بیا شاید حیونی چیزی باشه

بیشتر رفتم نزدیک گفتم:خاله صدای جیغه چ حییونی

صدای یه دختر اومد:کمککمک

!!

دویدم سمت صدا

صداش نزدیک ترمیشد برگشتم سمت چپم دیدم ی دختر داره میدوه ی مرد دنبالشه

دختره جیغ میزد کمککمک

تفنگمو ک از زیرزمین رفته بودیم بیرون باهام بود

الان کجاست لنتی

خاله دوید سمت تفنگمو بهم داد

خدا خیرت بده

دویدم سمت دختره دختره وقتی منو دید اومد پشتم قایم شده

مرده اومد نزدیک تفنگو گرفتم سمتش

شیخ.

ناتلی فقط پیدات کنم خودم میکشمت

صدای تیری از دور اومد دخترا جیغ زدن نشستن زمین اسامه تفنگشو دراورد

دویدم سمت صدای تیر اسامه داد زد:شیخ نرو

من: شاید ناتلی باشه

سرعتمو بیشتر کردم

ناتلی.

ی تیر زدم هوا ی قدم رفت عقب

من: یا همین الان گورتو گم میکنی یا صورتتو با تیرا تفنگ نقاشی میکنم

مرده: واقعا؟ منم باور کردم خانم قشنگی مثل تو میتونه همچین کاریو کنه

رو ب دختره گفتم: چیت میشه؟

دختره: میخان منو بفروشن من فرار کردم

من: نسبتهی باهات نداره؟

دختره: ن چ نسبتهی

صداش میلرزید

نگاش کردم گفتم:میخاست کاری باهات کنه

دختره:اره تجاوز

سرشو نشونه گرفتم زدم تو سرش ک دختره جیغی زد دستشو گذاشت روی گوشش مرده افتاد زمین

خدا رحمت کنه بهتره بگم لعنت کنه

دختره با لکنت گفت:چ چطوری تونس بکشیش

رفتم سمت خونه گفتم:شد ۲۱۰ ده نفریسی

دختره داد زد چییییی

خندیدم که خاله ام باهام خندید

بردیمش توی خونه

دختر بانمکی بود

نشست توی خونه

من:چطور گرفتنت خانوادت کجان

دختره:توی خیابون شربت خوردم شربته مسموم بود بعدشم نهمیدم چی شد چشامو باز کردم توی ی اتاق پر از دختر
بودم با زور فرار کردم

من:وا چطور اومدی جنگل

دختره:خونشون اونور جنگله

وایی ینی من الان میتونم قهرمان ملیون ها دختر شممم!

بلند شدم گفتم:بریم اونا هم بیاریم

دختره:چی؟تعداد بادیگاردا خیلی زیاده

خاله با تعجب گفت:بشین دختر

من:من در مقابل تجاوز نمیشینم یلا بلند شو

دختره نفسی کشید بلند شد گفت:یلا بریم منم کمکت میکنم

خندیدم گفتم:اسمت؟

دختره:اریسا تو؟

من:منم ناتلی یلا بریم

خاله با تعجب گفت:جدی؟

من:معلومه ک اره

خاله:ببین اگه دوتاتون سالم برنگشتین من میاما

خندیدمو گفتم:میرم میگم خالم میاد همشون خودشون فرار میکنن

از خونه رفتیم بیرون رفتم سمت خونه هه

#پارت_شصت_سوم_شیخ_عرب

شیخ.

رو ب بچه ها گفتم:بچه ها این جنازه چیه؟

الیکا:ای چ چندشه

خم شدم خونشو بو کردم گفتم:این تازه مرده

اسامه داد زد:شیخ اینجا ی کلبه هست

رفتم سمت کلبه بچه هاهم دنبالم اومدن در زدم ی پیرزن درو باز کرد

زنه: بفرمایید

من: سلام ی دختر اومده اینجاها دیدین شما؟

ی ابروشو داد بالا گفت: تو کی

تا نگم فک نکنم جواب بده

من: شیخ عرب

زنه صاف وایساد گفت: دنبال ناتلی اومدین

سریع گفتم: اینجاست؟؟

طنین با ذوق گفت: واییی ناتلیو پیدا کردیممم

زنه: نه یکم پیش رفت

چی؟

من: چی؟ کجا رفت

زنه:از کجا مطمئن شم شیخ عربی؟

بابا نرو وسط جنگل بشین که عکسامونو تو شهر ببینی حداقل

گوشیمو دراوردیم ی عکس با عموجان نشونش دادم ی عکسم توی جلسه نشونش دادم ک باور کرد

من:حالا میگیذ؟

زنه:ی باند متجاوزگر و فروش دختر اینجاست

قبل از اینکه خودش بگه با عصبانیت گفتم:ناتلیم رفت براشون ن؟

زنه:از کجافهمیدی

من:ناتلی از تجاوز متنفره

الیکا:ایول ب خاهر با غیرتم

ادنا پوکر گفت:خره الان رفت ب اونم تجاوز کردن ایول بش

اخمامو کردم توهم گفتم:تخم دارن دست ناتلی بزنی ببینن همون تخمارو نمیکنم من

اسامه:بله بله شیخ اروم باش

طنین ادنا الیکا سرشونو گرفتن پایین خندیدن

رو ب زنه گفتم:از کجا رفت؟

زنه:اونوری

سری تکون دادم اسامه خدافظی کرد رفتیم اونور کلبه رو ب بچه ها گفتم:تفنگاتون باهاتونه؟

همشون گفتن اره سری تکون دادم

ناتلی.

نیم ساعتی میشد رفتیم اما خبری نبود

من:کجان پس

دختره پوکرگفت:من ی ساعت دویدم ت رسیدم ب اینجا تو نیم ساعت داری را میری

الان شده بود یک ساعتو نیم رسیده بودیم ب یه خونه متروکه بزرگ سنگی

رو ب اریسا گفتم: یاخدا چ ترسناکه

اریسا خندید گفت: چیه پشیمون شدی؟

من: ن بابا ولی تخمام جفت شد

خندید چیزی نگفت

قایم شدیم پشت ی سنگ نگاهش کردم گفتم ببین من الان میرم گردن اون یکیو ک پشت خونه وایسادرو تاب میدم
تفنگشو میارم برای تو اوکی؟ بلدی شلیک کنی؟

دختره: ی چیزایی بلدم

من: میتونی ادم بکشی؟

با ترس نگام کرد زدم تو سرم گفتم: میخاستی ب سنگ شلیک کنی پس؟

حداقل بزن ب پاشون باشه؟

سری تگون داد اگه تیر بزنی صدای تفنگ میره همشون جم میشن باید بی سر صدا باشیم

تفنگگ psjm کجاییییی

اروم از پشت درختا رفتم سمت خونه عع

پشت بادیگارد وایسادم یا خدا چ غولیه

زدم به کولش برگشت ی مشت زدم ب صورتش تکنونم نخورد

خوب خدافظ دنیا خدافظ عشق ممنوعم خدافظ خاهرای گلم

چراچرت پرت میگم ی مشت دیگه زدم هیچ حرکتیم نمیکرد

رباته؟

ی دفعه دستمو گرف با پام زدم لا پاش ک دداد زد خم شد خاک ت سرت محبور بودی داد بزنی با ارنج زدم توی کمرش
بی هوش شد افتاد

سریع رفتم پشت سنگ س نفر اومدن وقتی دیدن بیهوشه شروع کردن گشت زدن

یس خدا رحمتم کنه

کاشکی گوشه داشتم زنگ شیخ میزدم بهش میگفتم دوش دارم زنگ ننم میزدم بهش میگفتم حلوا مو شیرین درست
کنه زنگ طنین میزدم

وای چقد چرت میگم

کی توی همچین لحظه ایم میتونه چرت پرت بگه؟ البته که ناتلی

ینی من مرسی مرسی تشویق نکنید

داشتم با خودم حرف می‌زدم ک دختری زد ب دستم

اریسا:خبره چرا جواب نمیدی چکارکنیم الان دارن میان این سمت

ی لبخند قشنگ زدم گفتم:هیچی خدارحمتون کنه

#پارت_شصت_چهارم_شیخ_عرب

داشتم فاتحه خودمو می‌خوندم ک یکی زد ب کمرم برگشتم دستشو تاب دادم

شیخ بود!!

دستشو سریع ول کردم

چقد دلم براش تنگ شده!

خاهرامم اومدن همشون پشت سنگ نشستن شیخ نگام کرد خندید محکم بغلم کرد

بدون هیچ حرکتی وایساده بودم

ی نگاه به قیافه طنینو دخترا کردم ک دارن چشمک می‌زنن

شیخ ازم جدا شد صورتمو توی دستش گرفت گفت:خوبی؟

من: مهمه؟

اخم کرد گفت: وقتی میپرسم ینی جواب بده زر مفت نزن

دستشو پس زدم برگشتم سمت دخترا

شیخم دیگه چیزی نگفت

طنین میخاست چیزی بگه که صدای پا اومد

اسامه خفه کن تفنگو دادگذاشتم روی تفنگم بلند شدم دو نفرو زدم

شیخ: چکار میکنی جامونو فهمیدن

من: لازم نبود شما بیاید شیخ

تصمیم گرفته بودم جوری که با شیخای دیگه رفتار میکنم با ساواشم رفتار کنم

رسمی!

اخم کرد زدم ب پای اریسا

بلند شدم اروم شیخ لباسمو گرفت گفت: ناتلی بشین

نشستم رو ب شیخ گفتم: یک ب من دست نزن خوشم نمیاد غریبه بهم دست بزنه دو من ب سنی رسیدم که خودم

تصمیمم بگیرم سه اگر ب سنی نرسیده بودم شما در جایگاهی نیستید ک برای من تصمیم بگیرید

دستشو مشت کرد گفت: که اینطور؟

من: بله

شیخ: پس برو بمیر

بلند شد اروم رفت اسامه هم پشتش رفت پنچتا دخترا موندیم

عمت بره بمیره

طنین: چتونه شما

من: بیخیال روانیه بیاین بریم اونطرف

بچه ها سری تگون دادن

اروم نزدیک ساختمون شدیم

داشتیم میرفتیم ک یکی زد ب کولم

سریع برگشتم تفنگو گرفت روی سرم

رو ب بچه ها داد زدم: برین

مرده:تکون نخورید.

باز داد زدم:برین گفتم

الیکا:زود باشین بچه ها

دویدن مرده خاست شلیک کنه با دستم زدم ب کتفش تفنگ شل شد دستشو تاب دادم با پا زد ب شکم پامو اوردم بالا
زدم ب دستش تفنگ افتاد از دستش

خم شد برداره تفنگمو دراوردم زدم ب سرش

بابای

برگشتم دیدم یکی دیگه پشتمه

خدافظ زندگییی

شیخو دیدم ک داره میدو سمت من

هواسم پرت جذابیت شیخ شد

مرده با چاقو زد ب دستم دادی زدم با پا زدم لای پاش

شیخ سریع اومد با تفنگ زد ب سرش منو گرفت توی بغلش برد پشت سنگ

دختر اهاڻ اونه ٻڌو

شيخ از بگلش بيرونم اورد گفت:خوبي كجائو زد

طين:نائلي از دستت داره خون مياڊ

شيخ چرا اينكارو ميكني؟

چرا وقتي تصميم ميگيرم محلت نزارم ديگه اينجوزي رفتار ميكني نگرانم ميشي؟

اصلا چرا نگران من ميشي لعنتي من چيه تو ميشم

شيخ:نائلي با توعم

دستشو پس زدم گنگ گفتم:خ خوبم من

شيخ:يني چي از دستت خون مياڊ

پيراهنشو از تنش دراورد

جلوي اين همه دختر چرا پيرهننتو در مياري اخم كردم

دستمو بردم بالا پيرهنشو ك داشت دكمه هاشو باز ميكرد شروع كردم بستن دكمه هاش صڊاي خنده دختر شنيدم

يكي يكي بستمشو گفتم:چرا بازش ميكني

شیخ:میخام زخمتو ببندم تو چرا میبیندی

وای چرا بستم

من: چ چون نمیخام با لباس تو زخممو ببندم بدتر میشه

ی اهایی مثل خر خودتی گفت

استین لباسشو پاره کرد

وایی بازورو

#پارت_شصت_پنج_شیخ_عرب

چشامو از بازوش گرفتم تیکه لباسشو ک کندش دور دستم بستش گفت:تو جلو نمیای فهمیدی؟

من:چییی؟میام

اخم کرد گفت ناتلییی

من:ناتلی ن ناتلی خانم میام

چشاشو روی هم گذاشت ی نفس عمیق کشید هیچی نگفت

شیخ: اینور خلوت شد زود برین داخل ساختمون

اروم بلند شدیم رفتیم سمت خونه

وارد ک شدیم شیخ علامت داد قایم شین رفتیم توی ی اتاقک سه نفر از بالا اومدن پایین صدای جیغ دخترامیومد

اینجا میفروختن دخترارو؟

اروم اروم رفتیم بالا پله ها

اریسا رفت جلک اشاره کرد اینجان رفتیم ددخل دونفر وایساده بودن برای مواظبت از دخترا

شیخ اسامه رفتن اون دونفرو زدن

رفتم اروم رو ب دخترا گفتم: لطفا ساکت باشید بدون سرصدا اومدیم نجاتتون بدیم اوکی؟

یکیشون با ترس گفت: اونا پایین دارن قیمت میزارن رومون

من: اونا غلط کردن یلا اروم پشتمون بیاین

سری تگون دادن ۱۰۰ تایی میشدن

اروم اروم از پله ها رفتیم پایین

یکی از بادیگارد‌ها داشت میومد از بالا ی تیر زدم توی سرش دختره جیغ کشیدن

اها گامون زایید

داد زدم: بدویین

شیخ اسامه وایسادن پشت منو طنین جلو ادنا اریسا الیکا دخترارو بردن بیرون

من: الیکا ببرشون اینجا با ما

الیکا سری تکون داد همشونو فراری داد سمت جنگل بادیگارد‌ها دیدنشون خاستن برن دنبالشون ک شیخ گفت: بزنیید

روی را پله ها نشستم یکیو نشونه گرفتم زدم

پنج نفر بودن

شیخ یکی دیگرو زد

طنین یکیشو زد یکی دیگه اومد جلوی دیدم زدمش

اسامه اون یکیو زد

شیخ: تعدادشون داره زیاد میشه بدویین

هشت نفر اومدن داخل مارو ک دیدن گفتن: بگیری دشون

شیخ: بدویین بالا

باهم دویدیم سمت بالا

شیخ درو بست با رگبار شروع کردم زدن ب در

شیخ: بیاین کنار از جلوی در

من: شیخ الان درو میشکنن چکار کنیم

من: من تیرم تمام

شیخ: منم

اسامه: منم

طنین: و من

من: خوب خدا بیامرزتمون

#پارت_شصت_شیشم_شیخ_عرب

شیخ رو ب اسامه گفت: انقدر اکشن کافیه؟

اسامه خندید سرشو تکون داد گفت کافیه

منو طنین گنگ نگاشون میکردیم

شیخ رفت سمت در درو باز کرد داد زد: شیخ چکار میکنی

شیخ: شیخ عربم

همشونو اصلحه هاشونو گرفتن پایین

ها؟ چی چی شد

الان با ی شیخ عربم همه چی حل شد

یکیش با تعجب گفت: وای ببخشید قربان

شیخ اخم کرد گفت: چ گاوی دخترارو میفروشه سردستتون کیه

هیچکس حرفی نزد

شیخ: اها پس میخاید بمیرید

تفنگو از یکیش گرفت گذاشت رو سرش ک گفت: سردار سرداره

شیخ: افرین برو سردارو صدا بزن

سردار اومد بالا وقتی شیخو دید ب معنای واقعی تخماش جفت شد

با لکنت گفت: ش شیخ؟

شیخ: تو کی؟

سردار: من من سردار

شیخ: قاچاق دختر دیگه؟

سردار: ن مال من نبودن

شیخ: سردار

سردار: بله شیخ

شیخ: ببین بالا سر من دوتا گوش هست

سردار سرشو گرفت بالا نکا کرد

.منو طنین خندیدم سرمونو انداختیم زیر

سردار:ن نیست

هوف چقد حرف میزنن خوب خودش سر دستش ایناهم ک برای زن ارزش قائل نیستن باید بمیرن

تفنگو از شیخ گرفتم زدم ب سرش شیخ با تعجب نگام کرد

طنین:تو میتونی ادم بکشی؟فک میکردم ترس داری

شیخ نیشخند زد گفت:این ترس داره

وای الان سوتی میده زدم ب پاش که با اخم نکام کرد

من:بریم شیخ

جنازرو زد کنار رفتیم پایین

طنین رو ب اسامه گفت:اسی چرا وقتی میتونست با ی اسم دخترارو ببره این همه فیلم را انداختید؟

اسامه خندید گفت:شیخ اکشن دوست داره

به به چشمم روشن

ی نیگوشن از طنین گرفتم کشیدمش سمت خودم گفتم:اسی اسی میکنی

طنین:،وا مگه چیه

من:بوی عشقق میاددد

با دس زد ب سرم

ای دستم چقد درد میکنه

#پارت_شصت_هفتم_شیخ_عرب

رفتیم نزدیک چادرا شیخ خشک گفت:ناتلی بیا کارت دارم

من:چرا

شیخ:گفتم بیا ینی بیا

دلم میخاستت بزمنششش زورگورووو

دستمو گرفت برد دور بچه ها دیگه دید نداشتیم بشون

ی قدم اومد نزدیک رفتم عقب ی قدم دیگه اومد باز رفتم عقب انقدر اومد جلو ک چسبیدم ب درخت

با لکنت گفتم:چ چکار میکنی شیخ

سرشو آورد نزدیک برد توی موهام نفس عمیقی کشید

سرشو از موهام آورد بیرون صورتمو با ی دستش گرفت

زدم ب دستش ینی بیار پایین دستتو

نباید میموندم که باز فک کنه اون ناتلیم که همه چی میتونه بهش بگه

سرشو آورد نزدیک تر لبشو چسبوند ب لبم

باز بدون هیچ عکسلعمی وایسادم

دلم نمیاددد پسشش بزنمم کچه

لبشو از لبم جدا کرد ی کشیده زدم بهش همونجوری وایساد نگا چشم کرد دورم نشد

حالا که اینطوره

انگشتامو بردم توی موهاش شروع کردم بوسیدنش

ب خودش ک اومد اونم شروع کرد بوسیدن

با ولع میبوسید

ی جوری میبوسید انگار برای آخرین باره!

ای لبامم

ازش جدا شدم ی کشیده دیگه زدم بهش

ی لبخند خیلییی گشنگ زد ک گفتم:دیگه منو نمیبوسی فهمیدی؟

یکی نیست بگه مثل سگ بوسیدیش چی میگی بدبخت چک مالی کردی

ابروشو داد بالا گفت:ولا زیاد مشتاقم نیستم اما جوری که تو بوسیدی خیلی مشتاق بودی

پرووو نگااا معذرت خاهیمم نمیکنه برای حرفاششش

من:جیه فکردی چون پسری خودت فقط میتونی ببوسی؟خاستم نشون بدم منم میتونم فهمیدی؟الانم از من دوری کن

نزدیکم شد گفت:خاسته واقعیت اینه؟

من:اره

شیخ:حیف که براورده نمیشع

از حرص جیغ خفه ای کشیدم ک خندید

خاک ت سرت با این خنده قشنگت

رفتم سمت چادر وقتی رسیدم دخترا با تعجب منو نکا کردن

راستی دخترار اسامه برد شهر فقط اریسا باهمون موند

طنین دستمو گرفت کشید سمت خودشون شیخ ریلکس رفت روی صندلی نشست

خررر

طنین: دختر لبات چرا انقدر باد کرده

وایی

من: چ چیزه حشره زدشون

ادنا: میتونه اسم حشره شیخ باشه ایایا؟؟

اخم کردم گفتم: مرض

اریسا: وایی بین تو شیخ چیزی هست

من:جون تو نری ب ننتو اینا بگی پخش شه که اینبار بابام منو میکشه باس بیاین حلوامو بخورین

دختره:ینی هسنتت

من:ن ینی شایعه نسازینن

اریسا:وایی چ بمبی عشق بزرک دختر زیدالله و شیخ عرب

ادنا خندید گفت:خبر بمبیه واقعا

الیکا چشمک زد گفت:چشم شیخم ک همش روته

برگشتم نگاش کردم با اخم داشت نگام میکرد

حالت عادی صورتش اخه شیخ اصلا نمیشه فهمید معنی نگاشو

اخم کردم صورتمو ازش گرفتم ک طنین گفت:بوی عشق میاددد لالایی لالایی

برای اینکه خفش کنم گفتم:ولا بوی عشق بیشتر پیش تو اسامه میاد

خفه شد که بچه ها ریختن سرش سوال پرسیدن

منم رفتم دور شیخ حرصش بدم

#پارت_شصت_هشتم_شیخ_عرب

رفتم سمت شیخ گفتم: گوشیتو میدی؟

شیخ: برا چیته

من: لازم دارم

سرتکون داد گوشیتو داد دستم که همون موقع پیام اومد پشتمو کردم بهش نفهمه پیام از امال بود

امال: سلام شیخ یادت نره غذا تو سر موقع بخوری مواظب خودتم خوب باش از امال:)♡

چیایی این قلبهه برای چیههه

من ریدم توی اماللل

از امالم نوشته

نگا میخاستم شیخ حسودی کنه خودم حسودی کردم

اصلا شیخ حسودی میکنه؟

اصلا این چرا انقدر منو میبوسه اه اه

هیز

لب ندیده

پیام امالو پاک کردم نبینش

هاهاها امال خانم میخای مخ شیخ منو بزنی؟

ها شیخ من؟

ایش اصنم شیخ من نیست

ولی برا امالم نیست یس یس

زنگ امیر زدم

بدبخت وسیله برای استفاده حسودی شیخ شده

صدامو صاف کردم گفتم:الو سلام عزیزم

امیر:ناتلی تویی؟

شیخ نگام نکرد اما اخماش بیشتر کشیده شد توی هم

من:اره عشقم دل منم برات تنگ شده

امیر:خاک ت سرت کنن چکار میکنی باز تو

بدبخت فهمید

نگا دستای مشت شده شیخ کردم

هاهاها

من:چی؟منم دوست دارمم

شیخ یهو بلند شد گوشو گرفت دم گوشش داد زد:ی بار دیگه دور ناتلی ببینمت تیکه تیکت میره واس ننت فهمیدی؟

دختر با تعجب نگاش میکردن

صدای امیر میومد

وایی صداشو نازک کرده بود

امیر:وا اقا من سحرم دوست ایران ناتلی

شکمو گرفتم زدم زیر خنده

بچه ها نگرفتن الان میگن اصکله

شیخ:اها باشه خدافظ

بدبخت زایه شد

گوشیو گرفت طرفم گفت: واسه چیز چیز کردم

ابرومو دادم بالا منتظر جواب موندمم

شیخ: واسه اینکه در امنیت باشی شاید شاهرخ اینم پیدا کنه بعد بخاد ادرستو بپرسه ازش اینم واس همین زنگ زده

نگااا واس هرچییی جواب دارهعه

راس میگه ینی؟

ی نگا ب اخمش کردم

البته ک راس میگه این شیخ سنگدلهه

ایش چطورر حرششش بدم من

از آخرین باری که میخاستم حرشش بدم میخاست بم تجاوز شه ولی من هنوز دست نکشیدم

باز زنگ امیر زدم از بچه ها دور شدم

امیر با صدای نازک گفت: الو؟

زدم زیر خنده ک گفت: مرض عوضیییی این چیی بود یا خدااا از صدای دادش تخمام جفت شد چه وحشتناکلهه

من: خیلییی

امیر: خاک ت سرت ادم نبود شیفتش شی؟

من:وااا من کجا شیفتش شدممم

امیر:اره اره کجااا اصل زایس وابسادی حرصش بدی اینی ک من دیدم وقتی بچه من بیاد میاد ب تو ابراز علاقه میکنه
اونم چشکلی

صداشو کلفت کردی دفعه داد زد:ناتلییییی من میخامتتت اوکیییی تو ماللل منییی دیگه امممم برایییی کسیییی نیستییی
و نهایییی شددد و من میگامتتتت

داد زدم:ایییی گوشم پدرسگگگ عمتو میگاد

امیر:اینکشلی ابراز عشق نکرد من اسممو میزارم خاله سکینه

من:ببین میزاریاااا

امیر:میزارممم

بدون خدافظلی قط کردم

رفتم سمت بچه ها

شیخو دیدم باز خندم گرفت

بدبخت امیر فکنم تا یک ماه با صدای نازک با همه حرف بزنه

#پارت_شصت_نهم_شیخ_عرب

شیخ بلند شد دستاشو زد بهم گفت:خوب دیگه برین خونتون

وااا

من:من کجا برم

اخم کرد گفت:ت جات پیش منه خاهراتو میگم

دختره سری تکون دادن

طنین:راس میگه توعم برو ی جای امن وسط جنگلیم

رو ب بچه ها گفت:بریم سمت جنگل

دخترارو یکی یکی بغل کردم اریساهم باهاشون رفت

برگشتم سمت شیخ که باز اومد نزدیک

اه خره انقدد نیا نزدیک

خودمو ب خونسردی زدم گفتم:کجا میریم ما؟

تو همون نزدیکی بدون اینکه نگاهو از چشم برداره گوشیشو دراورد ی نگا ب گوشیش کرد زنگ ی نفر زد باز نگا چشم کرد

...

شیخ:الو

....

شیخ:سرمون شلوغه دیگه شنیدی فکنم

.....

شیخ:ببین یه اتاق توی هتل زیر دریایت میخام

اخخ جووون

.....

شیخ:فقط هیچکس نفهمه اتاق مال منه اسممو ساواش نزار توی این رزرویا یکیشو بزار شیرین یکیشم فرهاد

چییییی؟

باتعجب نکاش کردم ی نگا بهم کرد ابروشو داد بالا

دهنمو جم کردم

قط کرد گفتم:ینی چی شیرین فرهاد؟

شیخ نیشخند زد گفت:اسمش ب این معنا نیست مثل فرهاد میمیرم برات این اسم اومد ب ذهنم

خره گاو

خرهه واقعااا خرههه

شونه از بالا انداختم خاستم برم دستشو انداخت پشت کمرم کشیدم نزدیک خودش

اروم گفتم:شیخ چکار میکنی

شیخ:هیچ

من:برو انور

خاستم برم محکم تر گرفتم

کلن چسبیده بودم بهش

سرمو انداختم زیر خندید ازم جدا شد

رسمااا داشت با احساسات من بازی میکرده

بشین تا من کم بیارم احمق خان

نشستیم سوار ماشین رفتیم سمت هتل

توی ساحل وایسادیم

من:وا هتل کو

شیخ:اون درو میبینی؟

من:اره

شیخ:اونجارو ک باز میکنی متر گذاشتس سوار متر میشی نیم ساعت بعد میرسی ب هتل دریایی

من:نبینی راهش از زیر اب رد میشههه؟

شیخ:اره یلا بیا

رفتم پشتش درو باز کرد

من:پولداریم عالیمه هاا تو چرا یکی اینکشی نمیخری تو که میتونی

شیخ:باباتم میتونه چرا نمیخره؟

من:بابام میتونه ولی خسیسه

شیخ:خوبه میدونی

ایشی گفتم

اصلا رید توی تصمیماتم ینی میخاستم رسمی باشم

نشست روی متر نشستم پشتش

شیخ:محکم کمرمو بگیر

من:نمیخاد خودم ناقص نیستم نمیفتم

شیخ:هرجور خودت میخای

ی گاز داد ک سریع دستمو دورش حلقه کردم

شیخ:چطوری ناقص؟

مرض عوضی

من:مرسی خوبم

بیشتر گاز داد

وحشی اروم برو

سرمو گذاشتم روی کمرش چشامو بستم بوی تنشو کشیدم توی ریه هام

اخییی کمرشم بوی خوبی میده لامصب با عطر حموم میکنه

حمام عطر میره فکنم

رسیدیم ب هتل پیاده شدیم رفتیم داخل

شیخ عینکو کلا زد شناسایی نشه

.ایش انگار خیلی معروفه

وجدان:شیخ عربہ اصل

من:ب ی ورم

رفتیم سمت مرده که کیلد اتاقرو میداد

واییی چ هتل باحالیه

نگااا ماهییی

مثل ندیده ها داشتم نگا دورم میکردم شیخ دستشو گذاشت دور کمرم کشیدم سمت خودش گفت: شرفمونو بردی

ایش

مرده: شیرین فرهاد اسماتونه؟

من: ن بابا من

شیخ زد ب پام

من چقد باید پیش این مرد سوتی بدم و زایه شم؟

شیخ: اره

مرد: بفرمایید کیلیدا

شیخ کلیدو گرفت

رفتیم توی اتاق

رفتم توی اتاق خابش داد زدم: اینن فقط طط ی اتاق خاب و ی تخت داره

شیخ: پس باید بسازی باهام دیگه

#پارت_هفتاد_شیخ_عرب

داد زدم ننن

شیخ:ارهههه تا دلتم بخاد

صورتمو چندش کردم گفتم بوعع

شیخ:مرض

زیونمو براش دراوردم بهش گفتم:گوشتیو رد کن

شیخ:برا چیتته

من:میترسی ی دوتومن شارژ ازت کم شه؟

شیخ:چرتو پرت نگو

درش اورد از جیبش گفت بیا بگیر

زنگ خاله زدم

خاله:دخترررر کجایییی

من:خاله عملیات با موفقیتت تمام شد

خاله: دختر خودمیی

خندیدم ک گفت: تو کجایی الان

من: ببخشید نیومدم ازت خدافظی کنم با شیخ اینا اومدیم

میخاستم بگم کجاییم ک شیخ سریع اومد دستشو گذاشت روی دهنم ابروهاشو داد بالا

بابا خاله ب کسی نمیگه که

دستشو تفی کردم صورتشو چندش کرد دستشو ورداشت خندیدم گفتم: اومدیم خونه شیخ

خاله: اها ایشالله بهم برسین پس

شیخ نزدیک بود اینو ک گفت داد زدم: خاله بلا خسته نباشی خدافظ

شیخ ابروشو داد بالا گفت: چرا همچین حرفی زد!

وایییی شنیددد

من: با تو نبود

اخماش رفت توی هم گفت: با کی بود

من: با چیز بود ا طنینو اسامه اینارو دیدا گفت بهم میان

شیخ: انتظار داری باور کنم؟

من: مگه اصلکی؟

شیخ: پس با کی بود؟

ا فمیدم

من: بابا اونجا ک بودم همش میگفت تو شیخ چقد ب هم میاین از این چرت پرتا منم باهاش دعوا میکردمااا میگفتم
خاله اونو ب من نچسبون اینا

دور شدم رفتم سمت تخت ادامه دادم: ولی بیا هنوزم چفت کرده میگه بهم برسین فلان پیرع دیگه گنا داره منم چیزی بش
نگفتم

شیخ: اها

معلوم بود باور نکرره ولی چیزی نگفت

رفت توی کمد هولع امیزو برداشت رفت توی حموم

خوبیب شیخ نیست منم برم بیرون

داد زدم:شیخ میرم بیرون

چیزی نگفت حتما شنید دیگه

بیرون هتل برم ینی؟ن بابا متر سواریم زیاد خوب نیست

رفتم از اتاق بیرون

وییی نیگا ماهیی

رفتم جفت شیشه ایستادم ی ماهی اومد تو صورتم سریع فاصله گرفتم

یاخداا نگا شبی شیخه ماهیه یهوایی میاد تو صورت ادم

ای چقد گشمنه

رفتم پایین توی رستوران نشستم روی میز گارسون اومد ی عالمهههه چیزز سفارشش دادمم

....

ی ساعتی میشه که دارم میخورم اخیش سیر شدم

شیخ.

وایی دارم دیونه میشم این دختر کجاست

سرمو برگردونم عینکمو زدم پایین

نگاش کن تور خدا چشکلی نشسته میخوره منم فک کررم کسی بردتش

خدا بگم چکارت نکنه

رفتم از پشت یکی زدم تو سرش نوشیدنی تو گلوش پرید

وقتی سرفش تمام شد نگام کرد گفت: چتتههه

من: درس حرف بزن س ساعتع دارم دنبالت میگردم کدوم جهنمی

ناتلی: یک اینجا جهنم نیست زیر ابه دو دارم میخورم اینجا بهشتههه

شکمو نگا

چشم غره ای بهش رفتم ک گارسون اومد

گارسون: چیز دیگه ای میل دارید؟

من: چیزیم مونده؟

گارسون خندید ناتلی ایشی گفت

ناتلی: ن دیگه صورت حسابو بدید ش

زدم ب پاش

خدایا چقد سوتی میده دلم میخاد خفش کنم

ناتلی: بدین فرهاد

سری تکون دادم گفتم: من؟ بمنچه تو خوردی

داد زد: چییییی؟ بدهههه

شونه ای بالا انداختم

ناتلی: من باهاااا پول نیاوررمممم

من: بمنچه؟

گارسون:چی میشه الان؟

پشتشو کرد رفت با صاحب رستوران اومد

با زور اخم کرده بودم میخاستم بشینم بخندم فقط از قیافش

مرده:خانم پول همراتون نیست؟

ناتلی صورتشو غمگین گرفت گفت:نوچ

مرده:پس بفرمایید پیش ظرف شویی

ناتلی:باش

مظلوم بلند شد رفت با مرده

وقتی رفت زدم زیر خنده

بار اخرت باشه بدون اجازم میری بیرون

#پارت_هفتادو_یک_شیخ_عرب

ناتلی.

شیخ خدا بگم چکارت نکنه عوضی گاوی زرههه جنتلمن بودن تو وجود تووو عن نیستنت کثافتنت

احمقق بی عقلل

مرده: بفرمایید ظرفا

یا خدااا چ زیادن از این سر اشپز ظرف بود تا اون سرش

من: میخاید خودتونم بشورم؟

باتعجب گفت ینی چی

من: چخبرههه انقدرر ظرفف

مرده: نصفش ظرفا خودته یلا بشور پول نداده زبونشم دراز هست

کثافتو نگا

شیخ دم دد وایساده بود دستشو گذاشته بود رو لبشو میخندید

مرده رفت بیرون

ی دوری تو اشپز خوردم

شیش تا اشپز داشت

جووون چ پسرۍ

پسره نځا خیرمو ک دید سرشو اورد بالا

وای ریدم

ی نځا ب شیخ کردم ک با اخم داشت نځام میکرد

پسره اومد سمتم گفت:سلام محمدم شما؟

من:سلام شیرین

سری تځون داد گفت:کارم تموم شده من میخای بهت کمگ کنم؟

اییی قربون جنتلمنیت داداش بیا جون نت

با خوشحالی سری تځون دادم ک اومد پیشم وایساد

میخاست مایع بزنه ک شیخ اومد دستشو گذاشت روی شونه پسره گفت:برو خودم کمک میکنم

پسرو ابروشو داد بالا گفت:شما چی میخاید توی اشپزخونه؟

شیخ اخماش بیشتر رفت توی هم گفت: همراه این خانمم

پسره هیچی نگفت

ی نگا ب من کرد گفت: برادرته؟

خاستم بگم اره

ک شیخ گفت: ن شوهرشم بتوجه؟

چییبی

پسره ببخشیدی گفت رفت

من: شوهرمی؟ چرا چرت میگی؟

دستم گرفت کشید سمت ظرفشویی گفت: چیه میگفتم داداشتم میخاسی لاس بزنی باش؟

اخم کردم گفتم: ببین منو جنده عمتع فهمیدی؟

ی ابروشو داد بالا گفت: چی گفتی؟

من: اخبارو ی بار میگن

شونه ای بالا انداخت گفت: قطعا وقتی این حرفو زدی میدونستی تنبی ایم داری

من:چی تنبی؟ رمانه مگه بیا برو اونور چرت نگو

خاستم ی ظرفو بلند کنم بشورم دستمو گرفت گفت:بیا خوب تنبی شدی دیگه

ها از اشپز رفتیم بیرون رفت سمت صاحب مغازه ۵۰۰ دراورد بهش داد

مرده:زیاده این اقا بعدشم شما ک پول داشتین چرا حساب نکردین

شیخ:یک بقیش برا خودت تو ب دو مربوط نیست

مرده دیگه هیچی نگفت شیخ دستمو همین جوری کشید برد توی اتاق

درو بست خاستم برم ک دستشو تیکه داد ب در صورتشو نزدیک صورتم کرد گفت:خوب خوب میرسیم ب تنبی

#پارت_هفتادو_دو_شیخ_عرب

واا این جدیهه

صورتمو یکم بردم دور ک چسبید ب در

صورتشو آورد نزدیکتر

هوف چرا اینکارو میکنه که

چشامو ازش گرفتم نگا زمین کردم

دستشو گذاشت روی صورت گفت:نگا من کن

من:شیخ قصد تو چیه؟

اروم گفت:قصدی ندارم من

من:این کارا چیه میخای چکا کنی با من؟

جرعت پیدا کردم توی چشاش نگا کردم

اخماش رفت توی هم دستشو ک روی صورتم بود ب صورتم فشار آورد ک دردم کرد بعدشم اروم ولی عصبی
گفت:دراصل تو میخای چکا کنی با من؟

اینوگفتو دور شد رفت توی اتاق درم بست

ها؟ینییی چییی؟

مزاحمم الان میگه میخای چکا کنی؟

یا شایدم چون کمکم کرد پشیمون شده

هعی کجارو شانس آوردیم ک اینجارو بیاریم

رفتم روی مبل نشستم ب دریا زل زدم

چقد قشنگه!

الان زیر دریاا زندگی می‌کنم منن

ماهیایی کییی بودمممم

وجدان: اصلی؟

من: بتوچه

وجدان: پاشو ببین شیخ زندست

من: از شیخ بمنچههه؟

واقعا چرا صدایی ازش نمیاد

بلن شدم رفتم خاستم درو باز کنم که شیخ سریع درو باز کرد

دستم گرفت گفت: ناتلی بدو لباساتو جم کن پیدامون کردن

چیییی

سریع دویدم سمت وسایلام جمشون کردم شیخ دستمو گرفت رفتیم سمت بیرون

#پارت_هفتادو_سه_شیخ_عرب

شیخ دستمو گرفت کشید بیرون دویدیم بیرون

دونفر اومدن جلوی اتاق

شیخ دستمو ول کرد داد زد:ناتلی بدو

من:حتمااا این با من اون با تو

اومدن جلو مرده خاست دستمو بگیره زدم وسط پاش تخماشو گرفت افتاد زمین هاهاه

شیخ دوتا مشت ب اون زد افتاد زمین

برگشت دستمو گرفت

همونطور ک میدویدم گفتم:شیخ الان بیرونم گرفتن ما وسط دریاییم چکارکنیم

شیخ:سوار مترا جدا میشیم بلدی متر برونی؟

وايساوم سر جام گفتم: بلام ولى ميگم بيرونم گرفتن شليك ميكنن

دستمو كشيده گفتم: چكار ميكنى را بيافت

از هتل رفتيم بيرون سوار دوتا متر شديم

شيخ ي نگاهى بهم كرد گفتم: ببين دارن ميان ي نفت عميق بكش فك كن توى ي فيلم اكشن دارى بازى ميكنى او كى؟

خنديدم گفتم: تو اكشن دوس دارى من طنز دوس دارم

شيخ: طنز دوس دارى ميتونى اينه موتورو بگيرى روبرو خودت يلا حالا كارى ك گفتمو بكن

عوضى ي نفس عميق كشيدم چشمامو بستم باز كردم

وايى چ خوشه

خوب الان بايد از دست ادم بدا خلاص شيم ملكه يس

متورك روشن كردم

من: يك دو سه هر كى زودتر رسيد باس ب اون يكي جايزه بده

شيخ: پنج سالمه مگه

من:!! واس ی چیزیم بگو باش

پوفی کشید گفت باش

هر دو باهم گاز دادیم

پیاده داشتن میومدن سرعتمو زیاد کردم ازشون رد شدیم

نیم ساعت داشتیم زیر ابو با متر میرفتیم به بیرون رسیدیم

شیخ اشاره داد بیام پیشش نزدیک شدم ک گفت:الان سناریو فیلم جای حساسشه قراره خار فیلمو بگاییم آماده ای؟

چشمک زدم گفتم:با بازدید؟

خندید گفت:حتما مدال بهترین بازیگرو میگیری یلا بریم

راستیی شیخ دیگهه میخندید برامااااا

اهاها دلتون اب برا کسی نمیخندی

سرمو تکون دادم این بچه بازیا تموم کنم

شیخ ایستاد از متر پیاده شد

من:شیخ چکا میکنی

اشاره کرد ب ماشین مسابقه ایا توی راهرو ابی

از متر پیاده شدم

من سوار یکیش شدم شیخمس سوار یکیش

گاز دادیم سمت بیرون از در ک رفتم بیرون

نزدیک ۵۰ تا ادم دم در بود شاهرخم جلوشون بود

همون موقع گوشیم زنگ خورد

گذاشتم روی بلندگو شیخ بود

شروع کردن تیراندازی

صدای شیخ اومد:ناتلی بلدی برونی؟

من:اره شیخ مسابقه میدادم ی مدت

شیخ:خوبه الان گاز میدیم سمت شاهرخ بعد دستی میکشیم سمت چپ از محوطه میریم بیرون اسامه جلوتر یه

ماشین پیکاپ هست پیش اون میوایسی اوکی؟

داشتیم دور خودمون با ماشین تاب میخوردیم که بهمون نزنن

ای سرم گیج رفت دیگه

دندرو عوض کردم گاز دادم سمت شاهرخ شیخم پشت سرم اومد شاهرخ دوید سمت ماشینا دستی کشیدم

مار پیچ رفتم بهم شلیک نکنن

از محوطه بیرون اومدیم همون موقع با ماشین اومدن دنبالمون

شیخ زنگ زد

من:شیخ

شیخ:سرعتتو ببر بالا ناتلی هواست باشه تصادف نکنی باشه؟

من:توهم مواظب باشه

شیخ:باشه گوشو قط نکن باشه

من:باش

سرعتمو برده بالا

من:شیخ ماشین کجاست

شیخ: بیچ توی اون خیابون اینارو بیچونیم

پیچیدم توی خیابون دور بودن چون ما ماشین مسابقه ای داشتیم سرعتمون زیاد تر بود

شیخ رفت جلو

شیخ: بیا دنبالم

هاها گمون کردن

شیخ پیش ماشین وایساد پیاده شدیم سوار شدیم

من: شیخ الان کجا میریم؟

شیخ: تا وقتی اسامه ی جای امن پیدا کنه پشت ماشین میخابیم

من: چییی

شیخ: چیه جاداره خیلیم خوبه اسامه پتو گذاشته ولی متاسفانه یادش رفت بالشتو بزاره

وایییی

#پارت_هفتادو_چهار_شیخ_عرب

چیزی نگفتم رسیدیم به بالای ی کوهی

شیخ:کسی نمیتونه اینجا پیدامون کنه

من:وایی از اینجا غروب افتابم میبینیم

شیخ ب مسخره گف:وایی

من:بی ادب

شیخ:پرو نشو

پتورو ورداشتم گفتم:من میرم پشت بخابم

شیخ:تو؟منم میام

من:چیییی!تو جلو بخاب

شیخ:دیگه چی من جلو جا میشم؟

من:با این هیكل غولت جا نمیشی

دستی روی سیسپکاش کشید گفت:قربون هیکلم بری

من:پرو

ابروشو داد بالا رفت پشت ماشین

رفتم پشتش نشستم کف ماشین گفتم:این کیف چیه

شیخ:اسامه لباس گذاشته برامون

بعد کیفو گذاشت زیر سرش گرفت خابید

من:من الان کجا بخابم؟

شیخ:از اونجایی که ی کیف هست سرتو بزا زمین

من:نمیشههه گردن درد میگیرم

دستشو دراز کرد گفت:بیا

من:چی؟عمرن

دستشو همون شکلی گذاشت گفت:میخای اینجا بخاب نمیخای روی کف

چاره ای نی

وجدان:از خداته هااا

من:ب روم نیار

سرمو گذاشتم روی دستش دستشو جم کرد فشارم داد ب سینش

چشاشو بست گفت:اینکشلی بهتره

چشامو بستم دستمو روی بدنش گذاشتم سرمم روی سینش سعی کردم بخابم

ولی خیلییی خوب بودد اینجااا

با چشای بسته گفتم:شیخ

شیخ:هوم؟

من:چیزی برای خوردن آوردی

شیخ:اره شکمو

من: خودتی

شیخ: معلومه

من: ایششش

برگشت سمتم چشامو باز کردم کشیدم توی بغلش

شیخ: اینکشلی منم میتونم بخابم

من: میدونم حرکتی مخصوصم نیست

خندید چیزی نگفتم

سرمو چسبوندم ب سینهش دستشو دورم محکم تر کرد سرشو گذاشت روی گوشم هرنفسی ک میکشید با گوشم برخورد میکرد

واقعا من الان چشکلی بخابم؟

با این تپش قلب سرعتش ۲۰۰ هستش و داره از حد مجاز میگذره

ولی بغلشش خیلییی خوبه لنتیییی

چشامو روی هم فشار دادم

بعد نیم ساعت خابم برد....

#پارت_هفتادو_پنجم_شیخ_عرب

شیخ.

وقتی خابید چشامو باز کردم نگاه کردم

سرمو بردم نزدیک تر موهاشو بو کشیدم

محکم تر توی بغلم گرفتمش

دوس داشتم با خودم یکیش کنم

هرجا میرم باهام باشه

هرکاری میکنم باهام باشه

نزدیکم باشه!

اما نمیشه!

نمیتونم بهش بگم این چیزا مناسب من نیست

ناتلیم توی امنیت بود دیگه میزارمش ب حال خودش

منم بعد ی مدت فراموش میکنم

دستمو روی صورتش کشیدم

پیشونیشو اروم بوسیدم بیدار نشه

زل زدم ب صورتش

۸ ساعت گزشت بیدار شد

سرشو گرفت بالا

وقتی چشای باز منو دید خندید گفت:هاها نکنه کل شب نخابیدی منو نکا میکروی؟

شیخ:بیکارم مگه؟ تازه بلند شدم نخاستم بیدارت کنم همین شکلی موندم دستم خشک شد بالشت مفتی گیر اوردی

پوکر گفت:میخای پولشم بدم

خاست بلن شه ک گرفتمش توی بغلم گفتم:الان من میخام بخابم خابم گرفت جایی نمیری

ناتلی:چییی خو بخاب چکارت دارم

من:ن دیگه اینکشلی جا راحت تره ها انقدر خابیدی چیزط نگفتم الان تو وایس

ایشی گفتو سرشو باز توی سینم فرو برد

سرمو گذاشتم روی موهاش عطرموهاشو نفس کشیدمو چشم گرم شد

ناتلی.

خداا خدااا چ نازه

نگاا این معصومیتت

دستمو روی ته ریشاش کشیدم

فکنم اگه کوتاشون کنم بگیره مثل سگ بزnm

بعضی اوقات دستشو توی ریشاش میکشه انقدر شیرینه

هعی شپشم نشدیم بریم تو رویشاش در نیایم

خودمو روی بدن شپش تصور کردم اروم خندیدم

چشامو بستم دستمو روی ثورتش کشیدم

اینجا پیشونیشه

اینجا دماغشه

دستمو بردم پایین تر روی لبش وایسادم

چشامو سریع باز کردم دیدم شیخ داره نگام میکنه

دستمو میخاستم بردارم ک دستشو گذاشت روش ابروشو داد بالا گفت: دستت اینجا چکا میکنه؟

هول کردم گفتم: اصلا مکه تو خاب نبودی

شیخ: اها دست جایه دیه ک نزدی؟ اخه من خاب بودم نفهمیدم

منظورشو فهمبدم دستی ک رو لبش بود لبشو گرفتم باش

شیخ:خوب؟

من:بی ادب

لبشو ول کردم دستشو ورداشت گفت:چیه لبمو دوس داری؟

من:اره میمیرم برانششش

ی لبخند قشنگ زد گفت:نمیر بیا

لبشو گذاشت روی لبم شروع کرد ب بوسیدن

دستمو گذاشتم توی موهایش همراهیش کردم

سریع ازش جدا شدم

زل زد بهم گفت:اخی مردی؟

برای اینکه سوتی ندم که هول شدم گفتم:دیگه منو نمیبوسیییی اه اه چ لباش بد مزس

سرمو گرفت آورد جلو لباشو گذاشت روی لبام بوسید جدا شد گفت:نگا ی بار دیگه بوسیدم

من:مگ نگفتم نبوس

شیخ:دیدی که هروقت بخام میتونم ببوسم

من:ینی چی اصن من کی توممم

شیخ:هیچکس

من:پس چرا میپوسی

دستشو داد بالا گفت:همین شکلی تفریحه شه

خررررر

من:من از این تفریحا دوس ندارم برو با دخترای خیابونی از این تفریحا کن بلند شدم برم بیرون دستمو گرفت نشوند

گفت:وایس برم ی چیزی بیارم بخوریم گشنمه

ی جور رفتار میکنه که انگار ی دیقه پیش هیچ نشد

بگیری بزنیش با این اخلاقش

نگا||معدرت خاهیمم نکردد

با خودم جواب دادم شیخو معذرت خاهی؟اون ب تو گفت چنده ازت معذرت خاهی نکرد میخای واس این معذرت خاهی کنه؟هههه

#پارت_هفتادو_شیشم_شیخ_عرب

رفت توی ماشین دوتا کیک آورد اومد

من:کیککک؟

کیکشو گاز زد گفت:تو با کیک سیر نمیشی ن؟

کیکو توی دستم له کردم گفتم:معلومع که نه

سرشو تکون داد کیکشو کامل گذاشت توی دهنش گفت:من میرم بیست دقیقه دیه میام جایی نرو باشه؟

من:باش مواظب خودت باش

برگشت سرتکون داد از ماشین پرید پایین رفت پایین

کجا رفت الان

چههه کارییی مهم تر از من دارههه

هه با دوس دخترش قرار گذاشت

هههه

چرا چرت پرت میگم حتما بدبخت کار داشت

بیست دقیقه داشتم با خودم حرف میزدم که دیدم از کو میاد بالا

توی دستش پلاستیکه پنج دقیقه بعد رسید پیشم

اومد توی ماشین پلاستیکو گذاشت نشست بازش کرد

غذااااا

پریدم از لپش ماچ کردم گفتم: دمت گرمم

با همون جذبه گفت: گشنه

من: یچیزی گرفتی نزن تو ذوق ادم دیگه

سرتکون داد غذارو گذاشت جلوم

من: تو نمیخوری؟

شیخ: ن بخور

من: توهمم بخوررر

شیخ:ننځام

قاشقو گزاشتم زمین دستامو بیغل کردم گفتم:منم نمیخورم

پوف کلافه ای کشید گفت:ناتلی بچه ای؟

با ذوق سری تکون دادم گفتم:ارهه ۱۹ سالمههه

شیخ:وای چ بچه یلا بده

قاشقو برداشتم گزاشتم دهنش

خورد گفت:تو الان دهنی نمیخوری

بعد ی نیشخند زد

قاشقو زدم توی برنجا اوردم بالا قاشقو گزاشتم توی دهنم اوردم بیرون دورشو لیس زدم

خندید سر تکون داد گفتم:دراصل تو دهنی نمیخوری الان

قاشقو گرفت بدون اینکه چیزی توش بزاره گزاشتش توی دهنش

اوردش بیرون گفت:ببین خوردم

قاشقو ازش گرفتم ی لبخند گشنگ براش زدم

شروع کردم خوردن یکی خودم میخوردم یکی میدادم اون

غذا ک تموم شد رفتم بیرون از ماشین گفتم:شیخخ قرار بود جایزه بدییی

گیج گفت:جایزه چی؟

من:وا مگه قرار نبودد هرکی زودتر رسید کادو بده

از ماشین اومد بیرون گفت:دادم دیگه

من:وا کو

شیخ:غذا

من:میخاستی گرسنه بزاریم!وظیفه بود

سری تکنون داد گفت:چی میخای؟

من:اوممم ی سوال جوابشم واقعی باش

سری تکنون داد

یکم این پا اون پا کردم گفتم:تا حالا کسیو دوست داشتی؟

بگووو ارههه بگو تورو دوست دارم ناتلیی عزیزمم بگو بگووو

شیخ:نه!

مفید کوتا مختصر

شیخ:خوب پس تو؟

زد حال زد بم هواس پرت گفتم:من چی؟

شیخ:عاشق شدی؟

بزار ماهم یکم شبی خودش باشیممم:نه

اهانی گفت رفت توی ماشین نشست باز

اوف من خیلی نشستم خسته شدم

#پارت_هفتادو_هفتم_شیخ_عرب

رفتم زدم ب تایر ماشین گفتم:شیخ حصلمم سر رفتت

شیخ: وایسا الان زنگ اسامه میزنم ی گوشی برات بیاره

من: هورااا

سری ب نشونه تاسف تکنون داد زنگ اسامه زد بعد کلی حرف زدن باهاش که هواست باشه کسی تعقیبت نکنه بهش
گفت گوشیه بیار

نیم ساعت شد اسامه نیومد

شیخ: ناتلی وایسا اینجا میرم اب بگیرم پیام اب تموم شده

من: باوش

شیخ: اسامه ام الان میاد گوشیه بگیر

من: باوش

سری تکنون دادو رفت

اسامه بعد نیم ساعت از بالا کو اومد

خندید دست تکنون داد گوشیه بهم داد گذاشتم جیبم

میخاست حرف بزنه ک پشتش صدای خنده شاهرخ اومد!!

اسامه سریع برگشت تفنگو گرفت روش

شاهرخ اومده بود با ۱۰ نفر بودن "اسامه نمیتونه کاری کنه وای منو میبره شیخ کجایی

شاهرخ اومد جلو

اسامه: نزدیک نشو

شاهرخ: اخی شم چکار میکنی؟ ی خطا کنی دع جات سوراخ میشه

اسامه تفنگو توی دستش فشار داد

شاهرخ تفنگشو دراورد زد ب دست اسامه اسامه داد زد افتاد زمین

دویدم سمت اسامه

نشستم روی زمین گفتم: اسامه خوبی ؟

شاخر: خیلی خوبه از خوبی بدنش داره خون گریه میکنه

بعدشم هارهار خندید

نگاش کردم:دیشب پشتتو توی نمک مالوندی بد قیافه؟

اخم گرد اومد سمتم اسامه خاست تفنگشو که پیشش بودو ورداره من زودتر برداشتم

اسامرو میزدن

نمیخام بخاطر من بمیره

تفنگو گرفتم سمت شاهرخ بلند شدم سر پا

شاخر باز خندید تفنگو آورد بالا گرفت روی اسامه گفت:اگه نیای میمیره

وای خدا چکا کنم

تفنگو آماده زدن کرد گفت:تا سه وقت داری فک کنی عزیزم

تفنگو گذاشتم زمین گفتم:باشه باشه میام

شاخر اشاره کرد دونفر اومدن منو گرفتن بردن

گذاشتمش توی ماشین نشستن دورم شاخر اومد حرکت کردن

کجا موندی شیخ!

#پارت_هفتادو_هشتم_شیخ_عرب

شیخ.

برا ناتلی خوراکی گرفتم داشتم از کوه میرفتم بالا صدای داد اسامرو شنیدم

دویدم سمت صدا همه خوراکیارو انداختم زمین

اسامه روی زمین با دست تیر خورده خابیده بود!!

سریع رفتم سمتش گفتم:ناتلی کجاست

اسامه سرشو انداخت زیر نشستم روی زمین یقشو گرفتم تکونش دادم داد زدم:مگهه نگفتمم هواستنت ب پشتت سرتنت باشه ها؟؟

صورتشو از درد جم کرد دستمو از یقش کشیدم گفتم:باشه بشین تو ماشین ببرمت بیمارستان

بلند شد سرپا دستشو گرفت گفت:شیخ واقعا ببخشید شما برید دنبال ناتلی من خودم میرم بیمارستان

من:ن نمیشه کلی خون ازت رفته بیا بشین

اسامه:شیخ برید

میخاستم همین حرفو بشنوم دویدم سمت ماشین گاز دادم ب سمت پایین کو

زدم ب فرمون

شاهرخ لعنتی دستت ب ناتلی من بخوره روزگارتو سیا میکنم عوضی عوضی عوضی

ناتلی من!

عجب

ترمز گرفتم وایسادم گوشیه از جیبم دراوردم از ماشین پیاده شدم زنگ شاهرخ زدم

بوق اخری جواب داد

من:شاهرخ روزگارتو سیا میکنم

شاهرخ:هیچ گوهی نمیتونی بخوری

من:میدونی میتونم

هیچی نگفت میدونست میتونم

من:میرم ب همه مردم میگم چ سگی هستی قبل نالتی چ گوهایی میخوردی

شاهرخ خندید گفت:عاشقش شدی ن؟

سکوت کردم!

من عاشقش نشدم

نشدم ن؟

باز خندید گفت:این سکوت میگه ک عاشقی هعی عاشق اضافه من شدی؟اول من گاییدمش تو میخای اضافه ها منو بگایی؟

دستمو مشت کردم گفتم:بین اگه موقعیتتو ازت بگیرم ب منم شیخ عرب نگو

ترسید سریع گفتم:ن ن

من:چ گوهی خوردی الان؟فک کردی چون بابات پارتی داشت شدی شیخ بزرگ واقعا شیخ بزرگی که هرگوهی دلت

خاست بخوری یا همین الان معذرت خاهی میکنی واس گوهایی ک خوردی یا بیا خرما پخش کن واس مقامت ک ب
رحمت خدا رفت

سریع گفت:باشه باشه

من:باشه چی؟

با حرص گفت:ببخشید

من:جای ناتلی

شاهرخ:ن دیگه انقدرشو نمیتونم بگم

دستمو کشیدم روی صورتم گفتم:گوشیو بده ناتلی

خندید گفت:دیگه چی؟

داد زدم:میدی یا ن

شاهرخ:باشه بابا

گوشیو داد ناتلی

ناتلی:الو الو شیخ

خوشم میاد در شرایط بد گریه نمیکنه"

من:الو ناتلی کفشت

ناتلی:ااا یادمرفته بود

من:کارایی ک روی متجاوزا رفتی

ناتلی:خیلی

منظورش این بود زیاده نمیتونست درس حرف بزنه

من:برات ی عالمهههه خوراکی گرفتم میای بخوری نه؟

با ذوق همیشگیش گفت:هوراا ارههع

شاهرخ گوشیهو گرفت گفت:یلا بسع

بعدشم قط کرد

ی پیام از طرف شاهرخ اومد!

"این آخرین حرفا و آخرین چیزایی بود که به ناتلی میگی دیگه دور ناتلی نبینمت این عشق مزخرفتم خاک کن"

با خودم گفتم یک من عاشقش نیستم دو تو گوه کدوم کونی که میگی من ناتلیو ببینم یا ن

گوشیو گذاشتم توی جیبم نشستم سوار ماشین

#پارت_هفتادو_نهم_شیخ_عرب

ناتلی.

الان چن نفر هستن

چشامو چرخوندم

یک دو سه

اها اونم چهار

دونفر جلوم

دونفر پیش در

شاهرخم نشسته روی مبل روبرویی مٹ هیذا داره نگام میکنه

من:میخام برم دسشویی

شاهرخ: نمیخا بشین سر جات

اخم کردم صورتمو بردم جل گفتم: میخام برم دسشویی

شاهرخ: ببرینش

ی نفر اومد دستمو گرفت بردتم دسشویی

ی پنجره کوچیک اون بالا بود

من ک هیچی انگشتمم ازش رد نمیشد

ی نگاهی کردم

کجاییم

اینجا کجاست

وا

نمیدونسم شاهرخ یه خونه ها مخفی هم داره

از این خونش تا حالا کسی حرف نزدع بود

ی خونه وسط جنگل

در زده شد

:بیا بیرون دیگه

لولرو باز کردم گفتم:وایسا

لولرو بستم رفتم بیرون

دشویی داخل یه راهرو بود

خوب الان باید ی جوری کار اینو تموم کنم ک داد نزنه

خم شدم گفتم:وایسا بند کفشم باز شده

سرشو تگون داد اروم دستمو بردم پشت کفشم چاقورو دراوردم

گذاشتمش توی دستم بلند شدم

میخاست در سالنو باز کنه چاقورو اوردم بالا زدم توی گردنش

داد زد افتاد زمین

لعنتی نمیتونستی داد نزنی

دویدم سمت اخر سالن ی پنجره واس بیرون بود

پنجررو باز کردم در سالن باز شد

شاهرخ:اونجاس بدویین

یاخدا چقد ارتفاع

یلا واس خنده عرب

پریدم پایین

اییی پام ایی دستمم

الان وقتشه اخه دویدم سمت جنگل

کاشکی ی گوشی وردامیداشتم

هاها گمم کردن

اروم داشتم میرفتم شاخه از ی درخت اومد جلوم گفت:کجا خانمم؟

یکی زدم وسط پاش خم شد داد زد گفتم:مرضو خانمم

دویدم سمت مخالفش

یک ساعتی میشه که دارم میدوم

دیگه کم اوردم واقعا

ولا بعید نیست باز یکی جلوم در بیاد سلام بده

نشستم ی گوشه نفس نفس زدم

شیخ خره کجایییی

شروع کردم را رفتن

ب ی جاده رسیدم دستمو برای ی ماشین بلند کردم وایساد

ی زنو مرد بودن

من:میشه از گوشتون استفاده کنم؟

زنه:البته

گوشتو بهم داد زنگ شیخ زدم

من:شیخخخ

شیخ با تعجب گفت: ناتلی این شماره کیه

لبخند دندون نمایی زدم گفتم: فرار کردم

#پارت_هشتاد_شیخ_عرب

شیخ: افرین بهت!

هورا! صد افرین گرفتم از طرف شیخ

وجدان: اول دبستان از معلمت ک گرفتی انقدر خوشحال نشدی

من: باز او مدد

شیخ: کجایی الان

رو به زنه گفتم: اینجا کجاست؟

وقتی گفت ب شیخ گفتم

شیخ: وایسا الان میام

من: باش

گوشیو دادم ب زنه خداحافظی کردنو رفتن

بعد نیم ساعت شیخ اومد از جام بلند شدم دویدم سمت ماشینیش پیاده شد اومد سمتم بغلم کرد تا بم داد

گذاشتم روی زمین صورتمو توی دستش گرفت گفت: میدونستم میتونی

لبخند دندون نمایی زدم خندید ازم دور شد گفت: بدو که خوراکیا منتظرتن

با ذوق رفتم توی پیکاپ نشستم ی پلاستیک پر زیر پام بود اوردمش بالا بازش کردم

شیخ نشست توی ماشین

خوراکیارو دیدم از ذوق پریدم ماچش کنم همون موقع صورتمو برگردوند سمتم لبشو بوسیدم

سریع جدا شدم با لکنت گفتم: م میخاستم لپتو برای تشکر ببوسم

ابروشو داد بالا

اخم کردم گفتم: راسس میگمم

شیخ: باشه چیزی نگفتم

ماشینو روشن کرد گاز داد همه چی یادم رفت شروع کردم ب خوردن

تا وقتی رسیدیم ب ی خونه داشتم میخوردم

ی خونه معمولی وسط شهر!

شیخ: پیاده شو

من: وا اینجا کجاست

شیخ: خونه دختری که ۵ سال پیش میومد پیشم واس کار!!!

چییی

اخم کردم از ماشین پیاده شدم گفتم: چ کاری؟

شیخ: خدمتکار بود

من: اونوقت دلیل اخراجش؟

پوف کلافه ای کشید گفت: ناتلی بتوچه؟

من: نگفتی نمیام

شیخ بلد نبود دروغ بگه مطمئن بودم راستشو میگه

شیخ:ی شب لباس خاب پوشید اومد اتاقم

دستمو مشت کردم گفتم:بعدششش

خندید گفت:حسودیت شد؟

من:ن من چرا ب ت حسودی کنم تو کی اصن کنجکاو شدم

شیخ:اهاپس بیا

من:چرا میریم اینجا؟

شیخ:هیچکس ب فکرشم نمیرسع اینجاایم ینی ی سال باخیال راحت میتونی بمونی

من:جای دیگه نمیتونیم بریم؟

شیخ:جا زیاد هست ناتلی ولی هرملکی ک شیخا دارن پیش بزرگا نوشته شده بجز اون زیرزمین ک کسی،ازش خبردار نبود

اوففف ینییی قرارههه ی عالمهه حرص بخورممم

#پارت_هشتادو_یک_شیخ_عرب

شیخ در زدیہ دختر درو باز کرد

شیخ رفت داخل دختره چسبید بهش لپشو بوسید گفت: وای خیلی وقته منتظرم

دستشو از توی بغل شیخ کشیدم گفتم: سلام من ناتلی

از بغل شیخ اومد بیرون درس وایساد ب حالت چندشی گفت: سلام ناتلی

من: سلام خ

خاستم بگم خراب ک شیخ زد ب دسم

ایش اینم که همه حرفامو پیش بینی میکنه

من: خاله

دختره دستشو از دسم دراورد گفت: چی خاله؟ وا چن سالته که تو

من: نوزده

دختره: وایی تو کوچولویی شیخ خاهر داشتی تو؟

بزمنمن دهنششش

شیخ:اره

چییییی

من:ا برادر دارم من؟

شیخ خندشو خورد نگام کرد دختره با تعجب گفت:بیاین بشینین تعریف کنید ببینم قضیه چیه

بتوجههه رفتیم نشستیم روی مبل

دختره نشست جلومون رو ب شیخ با چندش گفت:راستی ی مدت توی دبی پیچشیده بود از دختر زیدالله محافظت میکنی درسته؟کجاست اون دختره چندش تو رابطه بودی باهاش؟اه اه چقد چسب بود تو حصله کسیو نداری فکنم با زورپیشست بود ن

بیشتر از این نمیتونست قیافم پوکر باشه

باز دستمو دراز کردم گفتم:ی بار دیگه خودمو معرفی کنم

شیخ اخم کرده بود

هاهاها شیخ جلو کسی بجز من نمیخنده که خراب جونم

دختره پوکر دست داد گفت:خوب؟

من: ناتلیم دختر شیخ زیدالله

با تعجب نگام کرد گفت: ب ببخشید منظور نداشتم

شیخ بلند شد گفت: شیما این مدت که اینجا حد خودتو بدونی و درست رفتار کنی ب خوبی خودته

تا زمانیم که اینجا هزینشو میدم

دختره جا خورد گفت: ن ن این چ حرفیه

شیخ: اتاقمونو آماده کردی؟

دختره با تعجب گفت: اتاقتون؟

شیخ: اره ی اتاق گفته بودم

دختره: یکی آماده کردم من ولی نمیدونستم با دختر شیخ زیدالله میای الان میرم یکی دیگه آماده میکنم

شیخ: ن نمیکاد ناتلی پیش من میمونه خیالم راحت تره

اخیییی ننش قربونش بره پسر با فهمش

دختره دستشو مشت کرد شیخ خاست بره سمت اتاقا برگشت گفت: اها راستی اگه بفهمم کسی فهمیده ما اینجا

میمونیم خیلی بد میبینی میدونی که؟

دختره سرشو تګون داد ګفت: ب هیچکی نمیګم خیالتون راحت

شیخ راهی ک رفته بودو برگشت نشست روی مبل ګفت: یکی از خدمتکارا توی خونم ګفته بود ناتلی داخل خونس شیخ
بزرګ او مد براش و اصلا براش خوب نشد!

با تعجب ګفتم: کی ګفته

سرشو برگردن ګفت: امال

من: چییی

باز بلند شد ګفت: هیچی دیګه مجازاتشو داد

من: عوضی

شیخ برگشت ګفت: نمیخای بیای بخابی؟ خسته نیستی؟

من: چرا میام

بلند شدم ی نگا ب دختره کردم با حرص داشت نکام میګرد: هاهاها حرص بخور

رفتیم توی اتاق شیخ درو بست او دمدم برم جا پهن کنم بخابم شیخ دستمو گرفت چسبوندتم ب دیوار نزدیکم

شد:شاهرخ ک دستت نزد؟

وای

نمیگه قلب من طاقت این همه جذابیتو نداره پس میفتم میمیرم

با لکنت گفتم:ن نمیتونی ا این سوالو از دور بپرسی

شیخ:میخام هرجارو که دست زده پاکشون کنم

ها؟

ینی چی؟

شاهرخ لپمو بوسید چندش بگم بهش ینی؟

بزا بگم بینم چطور پاک میکنه

من:لپمو بوسید

چشاشو بست وقتی باز کرد قرمز بود چشاش از عصبانیت

یاخدا من میخام بخابم دیگه بلند نشم چ ترسناکه

لبشو گذاشت روی لپم محکم بوسید

دردم گرفت

جدا شد گفت:دیگه کجا؟

وایییی من قش میکنم که

بگم لبم؟

وجدان:خاک ت سرت کنن

من:وجی بش بگم تو فقط بیوس؟

از افکارم خندم گرفت خندیدم ک گفت:چرا میخندی؟

قلبم محکم میزد

من:ه هیچی ی چیزی یادم اومد

شیخ:ب کجات دست زد؟

من:شیخ چرا انقدر ب من اهمیت میدی.؟

دور شد گفت:اهمیت نمیدم تو میخای جای لب اون شاهرخ روی تو باشه؟ن منم خاستم پاکش کنم مهم نی برام

خر گاو اول مثل سگ عصبی میشه

شیطونه میگه بگو بام لب گرفت!!!!

ایش

رفتم با حرص ی جا پهن کردم پتورو گرفتم روم چشامو بستمو شروع کردم فوش دادن شیخ

#پارت_هشتادو_دو_شیخ_عرب

از خواب بیدار شدم هوا تاریک شده بود

بلند شدم رفتم سمت گوشی شیخ روشنش کردم ساعت ۴ شب بود

از اتاق رفتم بیرون صدای اه ناله میومد!!

یاخدا این چیه

شیخ کجا بودششش

سریع رفتم توی اتاقمون باز اخیش شیخ سرجاش خابه

هی داره ب کی میده خاک ت سرش

رفتم گوشمو چسبوندم ب در

:اخځځ تندر بکن لعنتی

برگام این چیزا بره من خوب نیست توبه توبه من هنوز بچممم

یکی زد ب شونم سریع برگشتم شیخ بود

شیخ:چکار میکنی فضول؟

اروم رفتم پیشش گفتم:داره کارای مثبته هیجده میکنه

خندید سر تگون داد گفت:پایه ای برینیم توی حسشون؟

خندیدم گفتم:چارپایم

دستشو آورد بالا زدم ب دستش

گفتم شیخ ی رو شیطون داره که ب هیچکی نشون نداده!

داره خودشو نشون میده!

دستمو گرفت برد توی اتاق گفت:نمیدونه بیداریم اروم باش

سر تگون دادم گفتم:برم صورتمو بشورم بیام؟

شیخ:بزا منم بیام بات صورتمو بشورم اروم بریم

سر تکون دادم اروم رفتیم توی دسشویی درشو اروم بست ابو باز کرد دستشو پر اب کرد زد ب صورتم

جیغ خفه ای کشیدم خندید ابو زدم توی صورتش سرمو با دستش گرفت کلن گذاشت زیر اب

موهام سرم کلن خیس شد

از زیر اب اوردم بیرون زد زیر خنده

من:جنبه شوخیم نداری تو؟نگا چکار کرد

خندید گفت:بامن شوخی نکن

اخم کردم ابروشو داد بالا رفتیم توی اتاق موهای خیسمو شونه کردم

شیخ:خوب ی تیر بزنم؟

خندیدم گفتم:چیز پسره توی دختره گیر میکنه درنمیا پسره خودش فرار میکنه

شیخ خندید گفت:بی ادبو

زیونمو براش دراوردم

شیخ: ی تیر میزنم

من: توی چییی

شیخ: توی مبل میزنم فوقش مبل پاره میشه بعدشم مبخوره ب دیوار گیر میکنه

من: اوکیه

تفنگشو برداشت اروم رفتیم بیرون

شیخ اروم گفت: یک دو سه

یه تیر زد صدای جیغ دختره بعدشم پسره لخت با لباسای توی دستش از اتاق دوید بیرون منو شیخم پشت مبل قایم شدیم شبخ پسررو لخت ک دید چشا منو گرفت منم زدم زیر خنده

شیخم خودش خندید ک صدای دختره اومد چشا شیخو گرفتم

شیخ: چکا میکنی

من: نبین برات خوب نیست

شیخ: توعم نبین

من: پس توافق کردیم

شیخ:اره

صدای دراومد انگار پسره فرار کرد شیما داد زد:کجا میری صدای بیرون بود

صدای از پسره نیومد فرار کرد

هاهاهاها

شیما اروم در اتاقمونو زد

یاخدا دید صدای نمیا

درو باز کرد

جا خودمون بالشت گذاشته بودیم

وقتی بالشتارو دید گفت:این دوتا با این صدا بلند نشدن؟چ بهتر شیخ منو توی این وضع ندید

دستم ک روی چشاش شیخ بودو فشار دادم شیخ اروم گفت:ای چشم

من:چی شد

شیخ:فشار نده چشم ب گاه رفت

من:ا! باشه هوا سم نبود

دختره رفت توی اتاق درو بست

#پارت_هشتادو_سه_شیخ_عرب

صب بلند شدم رفتم صورتمو شستم شیما داشت صبونه آماده میکرد

رفتم توی اتاق گوشی شیخو برداشتم

رمز نداشت زنگ طنین زدم

من:الوو طنین خانمم

طنین:الووو خرهعه

من:عمتج کجایی

طنین خاست حرف بزنه صدای اسامه اومد:طنین ی لیوان اب میدی؟

من:کجایی تخمم سگگگ

طنین خندید گفت:بعد بهت میگم قط کرد

ها چی شد

چراا پیشش اسامس الان؟

وایی دوس پسر دوس دخترن یییی؟

خاک ت سرش ب من نگفت

ی نگاه به شیخ کردم هنوز خاب بود

بیدار شو دیگه

نشستم پیشش ریشاشو گرفتم توی دستم کشیدم

داد زد چشاشو باز کرد

شیخ: پفیوز چکا میکنی

خندیدم بلند شدم: بیدار شوو دیگه

شیخ: پرو شدی باز تو؟ فک کردی چون کمکت میکنم هرگوهی دلت خاست میتونی بخوری؟

عجب!!

راث مېگه

سری تګون دادم

الان باید کاری ک خیلی وقت پیشو باید انجام میدادم نتونستم انجام بدم

من: شیخ صبونه حاضره فکرم بخایین بخورین من میرم بیرون باجازه

هیچی نگفت رفتم بیرون

کثافت انگار کلفتشم بزامنم مثل دختر زیدالله باهات رفتارکنم حالت جا بیاد

عوضی نفهم

رفتم نشستم سر میز دختره با نیشخند گفت: چی شد زایت کرد؟

این کیه که با من اینشکلی حرف میزنه؟

بلند شدم دستمو گذاشتم روس سرش سرشو چسبوندم ب پنیرای جلوش گفتم: بدون جلوت کی وایساده حد خودتم بدون

دستم بلند کردم سرشو آورد بالا نفسی از روی حرص کشید

نشستم روی صندلی

دختره رفت صورتشو بشوره

عوضی جنده اویزون

شیخ اومد نشست گفت: ناتلی اون مربارو بده

من: ناتلی نه شیخ ناتلی خانم بعدشم شما خودتون دست دارید

شیخ: میخای اینجوری رفتار کنی؟

من: چجوری شیخ؟

شیخ نفس عمیقی کشید گفت: اینجور روی مخ

من: من کسی نیستم که روی مخ شیخ عرب برم خیالتون راحت باشه حد خودمو میدونم

شیخ: جهنم هرکاری میخای کن

تو وایس پدرتو در میارم

خم شد مر بارو برداشت

#پارت_هشتادو_چهار_شیخ_عرب

دختره اومد میز صبونرو جم کرد بلند شدم تفنگمو که شیخ برام گذاشته بود از توی اتاق برداشتم گذاشتم پشتم

کت چرممو سیاهمو تنم کردم برای تابستونم خوب بود همه فک میکردن اصکلم که توی این گرمای بگایی میپوشمش ولی داخلشش نیستید ببینید چه خنک‌ه

موهامو بستم رفتم از اتاق بیرون کفشامو پوشیدم

شیخ بلند اومد سمتم دستمو فشار داد گفت: کجا؟

من: باید ب شما حساب پس بدم شیخ؟

شیخ: وقتی من از هرجهنمی میری نجات میدم اره دیگه حصله ندارم تورو هی نجات بدم

قلبم خیلی شکست

ولی با لبخند درو باز کردم گفتم: بفرمایید این در اونم ماشین کسی جلوی شمارو نگرفته شیخ

کلافه خندید رفت روی میز سویچ ماشینو برداشت اومد سمتم نزدیک گوشم گفت: برو ب درک

بعدشم رفت سوار ماشین شدو رفت!

همین؟

گزشتن از من همنقدر اسون بود؟

برای شیخ همنقدر ارزش دارم؟ ی دختری که به کمک نیاز داره!

بعد اون همه روز که باهم بودیم اون همه حرف این بود جوابش؟ همش توی یه دقیقه؟

بغض توی گلومو قورت دادم

سرمو گرفتم بالا اشکام نریزن

شیمای توی اتاقش بود

خوبه نبودش حصله اونو ندارم الان

خوب الان من گجا بمونم؟

مهم نی ی جای پیدا میکنم

رفتم توی خونه ساک خودمو شیخو برداشتم

لباس زیاد نداشتم مال شیخم میپوشم

از خودش ک خیری نرسید از لباساش برسه

رفتم بیرون درو بستم

ی شال از کیف دراوردم گذاشتم روی سر

بعضی مردم خودشیرینن الان زنگ میزنن شیخ میگن دختری ک دنبالش اینجاست

شالو گذاشتم روی دهنو دماغم

نگای پشتم کردم

هنوز امید داشتم شیخ بیاد برام!

امیدای پوچ الکی که ب هیچ جایی بجز یه نا بزرگ نمیرسه

ناامیدی!

الکی ب شیخ دل خوش کردم من

مثل همیشه در برابر ظلم هایی که بهم میشه تنهای تنهام

کمک های ک بهم میشه فقط برای چند روزه!

بلخره خسته میشن

من نمیخام دلشون برام بسوزه که بهم کمکگنن

ترجیح میدم تنهایی بهم ظلم شه که برای ترحم نجات پیدا کنم از اون جهنم

گوشی که اسامه خریده بود توی کیف بود درش اوردم زنگ مقدار زدم

بعد سه بوق جواب دادم

مقداد:الو؟

من:الو

مقداد:شما؟

من:ناتلیم

مقداد:!!! ناتلی کجایی دختر این خبرا درستن؟

مقداد قابل اعتماد بودش!

میتونم بگم پاک ترین پسر دبی

که بدون هیچ چشم داشتی برات کاریو میکنه

به چیزیت چشم نداره

برای همین میتونستم بهش اعتماد کنم

من:اره متاسفانه

مقداد:پیش شیخ عربی؟

من:ن ول کرد رفت

مقداد:با تعجب گفت:ینی چی

من:هیچی بابا کمکشو کرد خستع شد رفت تو اینایی ک بهت گفتمو ب کسی نگو ی جایی برام جور کن کسی نباشه

مقداد:ن بابا مگه خرم بگم باشه ابجی الان کجایی

من:توی خیابون

مقداد:توی یکی از ساختمونا که تازه ساخته شده یه خونش تکمیله تا اون خونه هارو بسازن طول میکشه اونجا بمون
من اوکیش میکنم

من:دمت گرم ادرس؟

ادرسو گفت خدافضلی کردم قط کردم زنگ امیر زدم خیلی وقت بود زنگش نزده بودم

من:الو

صدامو شناخت شروع کرد فوش دادن:عوضی خر پدرسگ با اون بابای دماغ گنده زشتت خاک ت سرتت کنن دختره
سلیطه اعقدع ای ندید پدید شیخ عرب

جلو اینو نگیرم تا فردا میرینه ب شخصیتم لامصب نمیدونم چه قدرتی داره شخصیتی که ادم توی ۲۰۱۹ سال میسازه
اون توی یک دقیقه میرینه بهش با خاک یکسانش میکنه

من:باشه بابا ترمز بگیر اون دماغ بابام با دم دستگا داخلش دهنه

چندش گفت:مرض سلیطه

خندیدم گفتم:چی میگی بابا ندید بدید شیخ چیه شیخ ول کرد رفت

با تعجب گفت:وااا کجاا

من:خونه عمع شجاع

امیر:ببین میگفتی عمو شجاع خیالم راحت میشد الان گفتی عمع شجا شاید دارن باهم کارای خاک بر سری میکنن

این باز شروع کرد چرت پرت گفتن

دستمو جلوی تاکسی دراز کردم وایساد

من:امیر میخام سوار تاکسی شم رفتم خونه زنگت میزنم

#پارت_هشتادو_پنجم_شیخ_عرب

تاکسی رسید پیاده شدم پولو حساب کردم رفتم توی ساختمون

پله هاشم هنوز نراشته بودن

طبقه اولش درست بود کلیدی که بالای در بودو برداشتم درو باز کردم

رفتم داخل درو بستم

ی خونه کوچیک مناسب بود برای این مدت

بلخره ی روزیم فکر شیخ از سر من میوفته فکر منم از سر شاهرخ

اهوم!

با همه وسایل بودش

دمت گرم مقداد

نشستم روی مبل ساکو گذاشتم کنار

اخیش

باز رفتم توی فکر...

ولی من دلم نمیخاد فکر شیخ از سرم بیفته

نمیدونم چه حسیع ولی حاضرم با خیالش زندگی کنم ولی از زندگیم بیرون نندازتمش

و همیشه این امید چرت هست

که به بم بست نا نمیخوره

بلکه بزرگترمیشه

با هرنگای شیخ با هر رفتار شیخ

چکار کردی با من شیخ عرب!

از این همه فکر کردن کلافه شدم بلند شدم رفتم توی آشپز به چیزی بخورم

شیخ.

من چرا ناتلیو اونجا گذاشتم

جلوی در شیما بودم

همیشه وقتی عصبانی میشم تصمیمات چرتی میگیرم

ولی هیچوقت از تصمیم هایی ک میگیرم پشیمون نمیشم من!

در خونرو زدم شیما باز کرد

من:شیما ناتلیو بگو بیاد

شیما:وا مکه ناتلی با تو نبود؟

من:ن مگه اینجا نیست؟

شیما:همه وسایلارو جم کرده رفته من فکردم باهم رفتیم

لعنتی

زدم ب در سیما با ترس عقب رفت

با عصبانیت گفتم:نگفت کجا رفت؟

شیما:نه

رفتم سمت ماشین

این دختر کجا میتونه رفته باشه اخه

اخ ناتلی اخ

زنگ اسامه زدم

....

اسامه:الو شیخ

من:الو ناتلی ب تو زنگ زد؟

اسامه:نه چیزی شده؟

من:نه

گوشیو قط کردم

یعنی شاهرخ اومده براش!

از اونجای که کل وسایلو جم کرده یعنی شاهرخ نیومده

اگه اومده بود زود میبردتش نمیزاشت کفشاشم پاش کنه

پس کجایی تو ناتلی!

ناتلی.

رفتم لباس شیخو پوشیدم

با یه شرتک کوتاه ورزشی که طنین گذاشتع بود اسامه بیاره

نشستم روی مبل تلویزیونو روشن کردم لباس شیخو بو کردم

لباساشم بوی خودشو میده

وجدان:میخاستی لباساش بوی باباتو بده،

من:گمشو بزار ی بار درست حرف بزنم

وجدان:باشه درستت حرف بزنن

ایش

سرمو تکون دادم فکر شیخ از سرم پیره

ولییی مگههه میشدد

سرمو از تنم جداعم میکردم فکرش نمیرفت لعنتی

دستم روی لبم کشیدم یاد وقتی افتادم که بوسم کرد

خاک ت سر عوضیت کنن با احساساتم بازی کردی خره

فکردی فقط خودت میتونی خشنو زورگو باشی شیخووووو

کانال کشتیو گرفتم شیخو جلوم تصور کردم نشستم نگاش کردم

#پارت_هشتادو_شیشم_شیخ_عرب

دو روزی میشد که اینجا بودم

تنهایی برام خوب بود

بهتر شده بودم

اما دلمم برای شیخ خیلی تنگ شده بود

عادت کرده بودم هرروز پیشش باشمو باهاش حرف بزنم

رفتم لباسمو عوض کردم ی لباس دیگه شیخو پوشیدم

این دو روز همش لباسای شیخو میپوشیدم

خرم دیگه بزنه بکشتم من ب اون فکر میکنم

چه احساس شیرین چرتیه واقعا!

اما اندازه ای ک شیرینه چرت بودنش معلوم نمیشه

هعی

زنگ بغداد زدم

شیخ این شمارو نداشت چون اسامه همه چیزشو تازه خریده بود

یعنی داشت زنگ میزد؟

معلومه نه خودش ول کرد رفت

مقداد:الو ناتلی

من: اها الو مقدار خوراکی بگیر بیار بشینیم فیلم ببینیم

مقداد: دارم برای رفیقم تفنگاشو تحویل میدم

من: مگه نگفتی دیگه توی قاچاق اصلحه نیسی؟

مقداد: نیسم رفیقم خاهش کرد نتونسم نه بگم یه ساعت دیگه پیشم باشه؟

من: باشه

قط کردم بلند شدم رفتم توی اتاق شرتکمو با ی شلوار عوض کردم

روی مبل نشستم منتظر مقدار...

شیخ.

در اتاق زده شد

من: کیه

اسامه: شیخ منم

من: بیا

اسامه اومد داخل درو بست

من:بله؟

اسامه:شیخ بزرگ اومده

پوف کلافه ای کشیدم فقط همین کم بود

رفتم پایین ازپله ها

نشسته بود روی مبل

رفتم جلوش گفتم:چی میخای اینجا

شیخ:وای این استقبال از شیخ بزرگه؟

خندیدم گفتم:تو تخم چپ منم نیستی شیخ فیک حالا هرگوهی میخای بخوری بخور عصاب ندارم

خندید گفت:معلومه از اونجایی که برگشتی ب خونت ینی ناتلی باهات نیست که قایمش کنی

من:نه نیست رفت ایران!

دروغ گفتم میخاستم دنبال ناتلی نگرده دیگه

خندید گفت:دروغ خوبی بود ولی من باور نکردم بپرس چرا

نشستم پیشش مثل خودش دستامو توی هم گره دادم گفتم: باور کن چراش ب تخم چپم نیست

شاهرخ: انقدر بار روی تخم چپته خسته نمیشه؟

من: چگونه اونو از گوه خوراش بپرسم؟

هیچی نگفت اسامه دستشو گذاشت جلوی دهنش خندش معلوم نشه

شاهرخ: پس من میگم چرا؟

چون من کل راهای هواپیو زمینو دریایو بستم برا همین نمیشه

من: اون از کصمغزی خودته که ناتلی رفت

دستشو مشت کرد داد زد: با من درست حرف بزن من بزرگ توعم

من: بزرگ؟ بیا برو بابا حس نیست

بلند شدم رفتم سمت پله ها ک گفتم: گفتم درست حرف بزن

فاکمو براش گرفتم رفتم بالا توی اتاقم

عوضی درو روزه من از ناتلی بی خبرم این اومده کصشر تحویل من میده

#پارت_هشتادو_هفتم_شیخ_عرب

ناتلی.

زنگ خونه زده شد

مقداد اومد

رفتم درو باز کردم مقداد با ی پلاستیک پر از خوراکی اومد توی خونه

مقداد:به به ناتلی خانم

رفتم روی مبل نشستم گفتم:برو توی اشپز بزارشون توی ظرف بیا

سرتکون داد پنج دقیقه بعد با ی ظرف پر از خوراکی اومد

گذاشتش جلومون گفت:بیلا شروع کنیم

من:ی چیزی کمه

مقداد:چی؟

من:امیر

خندید گفت:زنگش بزن بزار روی ایفون

مقداد امپرو میشناخت وقتی ایران بودیم با امیر میخاستیم غیبت کنیم زنگ مقداد میزدیم غیبت کردیم

بعضی اوقات جنس مخالف میتونه بهترین دوست برای ادم باشه!

زنگ امیر زدم تصویری گوشید تکیه دادم به لیوان روی میز

جواب داد

امیر:سام علیکم ناتلی ندیدی بدید شیخ

شرف مارو پیش مقداد برد

مقداد اومد توی تصویر گفت:به به قضیه چیه نبودم میبینم خیلی چیزا تغییر کرده

امیر خندید گفت:ا این پلشتم اینجاست ی بار اومدم دبی فقط میام خونه تو میمونم میگویم توی خونت ازبس دلم پره
از را دور نمیتونم کاری کنم

خندیدم

مقداد ایرانی بلد بود

با ایرانیا کار میکرد ی مدت

اما وقتی ایرانی حرف میزد لهجه عربی داشت

مقداد:جوون تو فقط بیا

امیر خندید

من: سارینا عم بیار بالا

امیر: اووو اوون هنوز زندهس؟

من: از وقتی اومدم چن بار زنگ زد وقت نکردم بهش زنگ بزنم

سارینا یکی از پرستارای بیمارستان بود که با عم صمیمی بودیم همیشه خودمو خودشو امیر غیبت میکردیم

وقتی ب عشق امیر تجاوز کردن ینی رفیق من

امیر افسردگی بدی گرفت

پ

ب مدت پنج ماه بستری شد تیمارستان

بعدش گواهی سلامت گرفت ب کارش ینی پرستاری ادامه داد

الان بهتر شده

میگه باز عاشق میشم ولی عاشق کسی که شبی عشق اولم باشه

دلم براش خیلی میسوزه!

حساب کن ب عشقت تجاوز کنن تو نتونی کاری کنی!

سارینارو آورد بالا

سارینا بدون سلام شروع کرد فوش دادن: عوضی کثافتت کجاییین امیر فقط میگفت ناتلی خوبه فلان اصلاا خبری

از این بدبخت نمیگیریییی؟

من:بابا ببند اگه بدونی چ چیزایی شد

سارینا با لحن مسخره ای گفت:چ چیزایی شد

مقداد اومد توی کادر شروع کرد تعریف کردن

دهن سارینا از اول باز بود تا آخری ک تمام شد

سارینا:اعفع حالا این شیخ عرب کی هست جی هست حرف حساب شیخ بزرگ چیه کرک پرم رخت اصلا شبی داستانا شد

امیر:شمااا خبررر اصلووو نمیدونیددد

مقداد:اا جی عستتت

امیر:ناتیلی عاشقق عرب شدهههه

مقداد:نننن

سارینا:برووو

امیر:بخدا

فاک گرفتم برای امیر گفتم:بی شرف حرف توی دهن تو نیمونه؟

امیر: لبخند مسخره ای زد گفت: معلومه که نه

من: اصلا کی بهت گفت من عاشقشم؟

امیر: نیستی؟

چیزی نگفتم که مقدار گفت: هست

سارینا: عکسشو و حتمااا بفرستت

من: توی اون گوشیم بود ندارم اینجا

مقداد: بابای شیخ بزرگ توی پیجش گذاشته بهت میدم بفرست براش

من: خود شیخ پیج نداره؟

مقداد: شیخ ب مجازی اهمیت نمیده این گوشیشم

برای زنگو این چیزاست

من: اها

بعد کلی غیبتو دو کیلو تخمه ای که شکوندیم قط کردیم مقدادم گوشیش زنگ خورد بلند شد رفت

وای چقد خوراکی خوردیم

#پارت_هشتادو_هشتم_شیخ_عرب

شیخ.

ی لباس پوشیدم رفتم روی مبل توی سالن نشستم اسامه رو صدا زدم

بعد چند دقیقه اومد

من:خبری از ناتلی نشد؟

اسامه:ن شیخ

من:اون گوشی که براش گرفتی شمارشو نداشتی؟

اسامه:ن شیخ فکردم خودشون بهت داده

من:ن باشه برو

اسامه سرشو تکون داد رفت

برای اولین بار از تصمیمی ک گرفتم پشیمون شده بودم

نمیتونستم انکار کنم

خیلیم پشیمون شده بودم

ناتلی کل نظم زندگیمو بهم ریخت

ناتلی.

حصلم توی خونه خیلی سر رفته بود

رفتم توی اینستا

اسم پیج حمدالله چیه ینی

حمدالله بزرگ؟

اها از پیج شاهرخ پیداش کنم

پیج شاهرخو زدم

اه اه چ زشته نگا قیافش هیز

رفتم توی کسای که فالو کرده پیج حمدالله رو پیدا کردم

داخل پیجش دنبال عکس خودشو شیخ گشتم

اهاا پیدا کردممم

اخییی باز اخم کردههه

اخییی ننش قربون اخمش برههه

زوم کردم روی چشاش

اخی کوبون چشاش

خاک ت سرم کنن

از اینستا دراومدم برنامشو رد کردم

هیزممم هیزرز

خاک ت سرمم کنن

وای حصلم

اوف این باند متجاوزگرم بگا ندادم

فقط این شاهرخ از ما بکشه بیرون ب امیر بگم باز شروع کنه جاهشونو پیدا کنه

دیگه عمرا پامو توی خونه ای بزارم که بابام باشه

حالم ازش بهم میخوره!

منو ب ی جا مقام فروخت

دختر ارزشش پیش مردا همینقدره

هوف

رفتم توی اتاق تفنگمو اوردم با کهنه نشستم تمیزش کردم

حصلم خیلی سر رفته بود دیگه

زنگ زدع شد رفتم درو باز کردم مقدار بود

اومد خوراکیارو گزاشت گفت:بیا بشین غیبت کنیم حصلم سر رفیع تعریف کن توی ایران چی شد

....

شیخ.

اسامه اومد توی ماشی نشست گفت:شیخ ناتلی اینجا رفته

دستمو مشت کردم گفتم:اینجا خونه ی کیه؟

اسامه:نمیدونم ولی ساختمونه هنوز کامل ساخته نشده فکنم ناتلی طبقه اولشه میخاید برید؟

از ماشین پیاده شدم رفتم سمت ساختمون

در طبقه اولو زدم

چند دقیقه بعد ناتلی اومد درو باز کرد

با تعجب نکام کرد میخاستم سلام بدم ثدای ی پسر اومد ک گفت:کیه ناتلی

!!!

با اخمو تعجب نگای ناتلی کردم ک گفت:ای اینطور ک فک میکنی نیست

پسره اومد پشت ناتلی منو ک دید گفت: شیخ عرب! سلام شیخ

با اخم نکاش کردم خودش فهمید چیزی نگفت

با دستم زدم ب دیوار پیش در گفتم: ناتلی دیگه نمیخام سایتیم توی زندگیم ببینم گمشو

پشتمو کردم رفتم

#پارت_هشتادو_نهم_شیخ_عرب

شیخ.

رفتم سمت ماشین ناتلی دنبالم دوید

ولی چی میتونه اون صحنرو توضی بدع؟

ناتلی ی هفتست نیستش بعدش خونع یک پسر میبینمش!

چی از این برداشت کنم؟!

اسامه پیاده شد از در ماشین زدمش کنار سوارش شدم

رفتم وسط جنگل باز

از ماشین پیاده شدم

بلند پشت هم داد زدم: چرا چرا چرا

داد زدم: لعنتی من دوست داشتم

اروم با خودم گفتم:دوسش دارم هنوزم

باز داد زدم:هنوزم دوست دارم گمشو دیگه اززندگیم برو لنتی بروو

دستامو روی سرم گذاشتم ب درخت تکیه دادم نشستم روی زمین

بعد ۹ سال برای اولین بار باز بغض کردم!

کی میگه مرد گریه نمیکنه؟

مرد دل نداره؟

دارم منم دل دارم

دلم میخاد گریه کنم

از وقتی ب دنیا اومدیم اروم پیش گوشمون هی تکرار کردن گفتن مرد که گریه نمیکنه پسر

مردم ی جایی کم میاره بخدا

من اینجا کم اوردم

داد زدم:کم اوردم

با دستم چنبار زدم روی زمین

بلند زدم زیر گریه

دوسش داشتم لعنتی

مثل سگ عاشقش بودم لعنتی

چرا چرا؟

و چرایی که همیشه با من بود اما ی جوابی برایش پیدا نمیشد

نه سال پشت هم چراهایی توی ذهنم بود!

چرا من باید مورد تجاوز یک زن قرار می‌گرفتم!

چرا من باید توی ایران از خانوادم توی سن ۱۰ سالگی تا ۱۸ سالگی دزدیده می‌شدم اونم برای برده شدن برای یک زن؟

الان چرا من باید عاشق شدم وقتی از زن این همه بدی دیدم!

چرا؟!

جواب یکیش پیش تو نیست خدا؟

کو پس تو همه چیزو میدونستی؟!

کو پس توی همع کتابا از معجزه نوشتی؟!

من چرا نمیبینم این معجزرو!

تا یکم می‌خندم میگم دیگه همه چی خوبه باز بهم نشون میدی عذابامو؟

کافی نبود از ۱۰ سالگی تا الان؟

خدایا من دور از هراساسی شدم بس نبود!

این امتحانایی که از من میگیری تا کی ادامه داره!

این معجزه هایی که همه بهش باور دارن کجاست پس!

خسته از این همه چراها ب بم بستی ب نام واقعا چرا خوردن!

بلند شدم اشکامو پاک کردم

بعضی اوقات مردم به خالی شدن نیاز داره!

بازم با خودم گفتم "ولی من دوشش داشتم" "ولی من هنوزم دوشش دارم"

نشستم توی ماشین رفتم سمت خونه...

#پارت_نود_شیخ_عرب

ناتلی.

توی اتاق درو روی خودم قفل کردم نشستم زار زدم

اسامه مقدار پشت در بودن

اسامه: ناتلی بیا بیرون بسه دیگه

چیزی نگفتم

ی ساعتی میشد که توی اتاقم

من باید ب شیخ بگم که توی این خونه تنها بودم کسسی باهام نبود

بلند شدم رفتم لباس پوشیدم درو باز کردم مقدار اسامع از جلوی در رفتن کنار

مقداد: ناتلی کجا؟

محل نذاشتم رفتم بیرون کفشامو پوشیدم تا سر خیابون پیاده رفتم دنبال تاکسی ی تاکسی وایساد سوار شدم ادرس
عمارت شیخو دادم

بعد نیم ساعت رسیدم پیاده شدم پولو حساب کردم

رفتم دم در میخاستم درو باز کنم ته دوتا بادیگارد دم دد گفتن: کجا؟

من: یعنی چی کجا نمیشناسید منو مگه؟

بادیگارد: شیخ ورود شمارو ممنوع کرده متاسفم بانو ناتلی

ینی چی

رفتم عقب ینی دارم میرم رومو پشت کردم دویدم سمت در که گرفتم داد زدم: شیخخ بیا بیروووون

اما هیچ خبری نبود!

زدم ب دست بادیگارد با مشت

اما انگار ن انگار از بیچارگی نشستم روی زمین سرمو گرفتم توی دستام

اینجوریه شیخ؟

حتی حاضر نیستی بینمت؟

اصلا بتوجه؟ مگه تو فقط ب من کمک نمیکردی؟

بتوجه که دوست پسر داشته باشم یا ن؟

این کارا برای چیه خدا

نشستم پیش در خونه شیخ

نیم ساعتی بود که نشسته بودم

صدای ماشین اومد سرمو بالا گرفتم

شاهرخ!!

سریع بلند شدم بدوم که اون سمتم ی ماشین اومد

شاهرخ با اون خنده مسخرش از ماشین پیاده شد دستمو گرفت کشید سمت ماشین

من: کی ب تو گفت من اینجام ولم گم عوضی

شاهرخ: شیخ عرب زنگ زد گفت بیا این بدبختو جلوی خونه من جم کن منم گفتم ثواب کنم

!!

ن دیگه!

تا انقدر از من متنفر شدی شیخ!

منو دست کسی میدی که بهم تجاوز کرد!

منم ازت متنفرم دیگه شیخ

عوضی عوضی عوضی

این حس لعنتی قدرتش بیشتر از تنفره

اما من فقط از حی تنفر استفاده میکنم

شاید دیگه نبینمت

اما تو زندگی منو با دادن من ب این سیا کردی!

خدا حافظ شیخ عرب!

#پارت_نود_یک_شیخ_عرب

شاهرخ ماشینو توی عمارت گذاشت اومد دستمو بگیره ک گفتم: دستتو بکش خودم میام

سرشو تکیون داد رفتم توی عمارت اومد نزدیک: بیا اتاق کارت دارم

دیگه حمدالله ای نبود!

دیگه شیخی نبود!

من تکیون تنها چکار کنم!

من: چرتو پرت نگو گمشو

صورتمو با ی دستش گرفت فشار داد جیغ زدم چسبوندتم ب دیوار

با پا زدم بین پاش داد زد رفت عقب

ب نشونه تهدید انگشتمو بالا اوردم گفتم: ببین من دیگه اون ناتلی اصلکی نیستم که بزنی تجاوز کنی توعم اون شیخ

بزرگی نیستی که براش ارزش قائل بودم

تو فقط ی متجاوزگر عوضی حد خودتو بدون چرت پرتم حرف نزن اینجام میدونی چرا؟ ب اجبار تو عوضی اینجام

همرو عذاب میدادی تا منو ب دست بیاری بیا ببین اینجام

اما چیزی ک میخای نمیشه

توهم میبینی عوضی

با صورت قرمز از درد داشت نگام میکرد هیچی نمیگفت

رفتم طبقه بالا توی اون اتاقی که قبلا بودم

اتاق لعنت

درو قفل کردم سرمو توی دستام گرفتم

حالم از همشون بهم میخوره

....

یک ماهی میشد که اینجام

خیلی عجیب بود اما معلوم بود باز میونه ساواش عرب با شاهرخ عوضی خوب شده بود!

عجب

حرف میزدن باهم

امروز قرار بود شیخ بیاد اینجا

انقدر راحت بود واقعا؟

گزشتن از من؟ دیدن من کنار شاهرخ که بهم تجاوز کرد؟

واقعا باید برای شیخ دست زد

شاید اصلا دوستم نداشت

اصلا!

از صب داشتن تدارک میدیدن شاهرخ خوشحال بود میگفت رفیق قدیمیم باز برگشت!

منم که جوری وانمود میکردم که شیخ عرب اصلا مهم نیست

شاهرخ دیگه نزدیکم نشد

گفت هروقت خاستی با خاسته خودت نزدیک میشم

ولی از اون روز گیر داده عقد کنیم عقد کنیم

عوضی سرمو از تنم جدا کنن زن تو یکی نمیشم

جلوی آینه نشستم موهای فرمو بالا بستم

لبموی رژ صورتی زدم

بلند شدم خودمو توی آینه نگا کردم

ی لباس مجلسی سیاه بلند رنگش هم رنگ بختم بود!

دستم روی لباسم کشیدم ی نفس عمیق کشیدم رفتم بیرون

استرس داشتم

بعد یک ماه میخاستم شیخو ببینم

شاهرخ گفت جوری رفتار میکنی انگار از اینجا راضی هستی

گفت نمیخام میونم با ساواش بهم بخوره

میگفت ساواش رفیق قدیمی من بود دلرحم بود برای کمک کردن ب ی محتاج جلوی منم وایساد

اینجا محتاج من بودم!!

من محتاج هیچکس نیستم عوضی!

هیچکس!

از صدای سلام علیک فهمیدم اومدع

از خودم چپنهون؟ دلم برای صداش اخمش خندش حتی وقتی که باهام سرد بود تنگ شده بود!

سرمو بالا گرفتم قدم هامو محکم برداشتم رفتم سمت پایین

شاهرخ صدای پامو ک شنید سرشو بالا گرفت گفت: به به خانم ماهم اومدن!

خفه شو بابا عوضی

شیخ سرشو بالا گرفت مثل همیشه اخم داشت

از نگاهش هیچی نتونستم بخونم

سرشو گرفت پایین با لبخند مسخره ای ک روی لب داشتم رفتم روی مبل نشستم

من: شیخ عرب خوب هستید؟

میخاستم جوری رفتار کنم انگار هیچی نشده!

من نمیشناسمش!

انگار من واقعا ی محتاج بودم کمکم کرد اون!

سرشو بالا گرفت با همون اخم گفت: اره

من: ی ماهی هست که نیستتون

راستی بخاطر کمک هایی که ب من کردید ممنونم

اما دیگه منم باید میفهمیدم هرجا برم اخرش راهم ب راه شاهرخ گره میخوره!!

اینو عمدن گفتم

شاهرخ خندید دستشو روی صورتم کشید گفت:خوبه بلخره فهمیدی

عوضی با اینکه میدونست نقش بازی میکنم گو میخورد گمشو بابا

#پارت_نود_دو_شیخ_عرب

شیخ با اخم نگا شاهرخ کرد که دستش روی صورت منه

دستشو برداشت دستمو گرفت شیخ عرب ی لیوان برداشت اب بخوره با حرفی که شاهرخ زد اب پرید توی گلوشو
افتاد ب سرفه کردن

شاهرخ:دیگه برای عروسیمونم دعوت میکنیم

چییییی؟

من گفتم با تو خر ازدواج نمیکنم چ گوعی میخوری تو

شاهرخ زد ب کمر شیخ وقتی سرفش تمام شد با همون اخم گفت:مبارک باشه

نگای ب دست مشت شدش کردم

این دست مشت شدت برای چیه لعنتی

بلند شدم گفتم:شاهرخ جان من میرم اتاق خسته شدم

ریدم دهنٔ شاهرخ جان

رفتم سمت بالا

در اتاقو بستم رفتم روی تخت نشستم نفی عمیقی کشیدم

چقد سخت بود!

الان فهمیدم چقدر دلتنگش بودم!

این عروسی لعنتی از کجا دراومد

داشتم کل دنیارو فوش میدادم دستگیره در پایین کشیده شد

در قفل بود

کیه ک حرف نمیزنه

رفتم درو باز کردم شیخ عرب اومد داخل درو قفل کرد دوتا دستامو گرفت چسبوندتم ب دیوار خیلی عصبانی ترسناک

شده بود!

تاحالا اینطور ندیده بودمش!

شیخ: این عروسی چیع؟

درو نم غوغا بود اما خیلی ریلکس گفتم: میرید کنار شیخ؟ این چ کاریه

دستمو بیشتر فشار داد نزدیکتر شد گفت: بازو وول کن ناتلی این عروسی چیه تو نباید با اون عوضی ازدواج کنی

فهمیدی؟

من: شیخ برید کنار لطفا این حرفا چیه زندگی من ب شما چ ربطی داره

دستمو بیشتر فشار داد که دیگه از کوره در رفتم گفتم:بتوچه ها؟بتوچه؟وقتی زنگ اون عوضی زدی گفتم بیا ناتلی ببر
ب اینجاش فکر نکردی!الان زر مفت برا من نزن برو لباسی که برای عروسیم میخای بپوشیو آماده کن

خاستم برم کنار اومد جلوم سرشو چسبوند ب سرم گفتم:اون پسره کی بود

طاقت این همه نزدیکیرو نداشتم!

کل وجودم ساواشو میخاست!

ساواشو صدا میزد!

بغلشو نگاه گرمشو دستاشو!

چقد بد که وقتی میخای نمیشه!

من:ک کدوم پتره

ساواش:همونی ک توی خونت بود!

هنوز درگیر اون بود!!

#پارت_نود_سوم_شیخ_عرب

من:اون مقدار بود

دندوناشو روی هم فشار داد گفتم:مقداد کیه

من:کئی که اون خونرو برام جور کرد او روزم اومد سر بزنه مقداد رفیق چند ساله منه من تو اون خونه تنها بودم

چشاشو روی هم فشار داد

چشاشو باز کرد لباسو گذاشت روی لبام شروع کرد به بوسیدن

انقدر بوسید که نفس کم آورد ازم جدا شد

دلم برای گرمای لباس تنگ شده بود

من: چ چکار میکنی شیخ

شیخ: بیا ببرمت از اینجا

ازش فاصله گرفتم که در اتاق زده شد

صدای شاهرخ: ناتلی قهر کردی؟ بیا پایین عرب رفت

فک میکنه شیخ رفته؟

چیزی نگفتم ک باز گفت: بابا میدونم نمیخای بام ازدواج کنی منم مجبورت نمیکنم تا وقتی که خودت بلرو بگی

شیخ این حرفو ک شنید سرشو بلند کرد نگام کرد یکی از لبخندا قشنگشو برام زد

شاهرخ: ناتلی

اینبار محکم زد ب در گفت: بیا بیرون گفتم

وایی من الان شیخو چکار کنم

شیخو کشیدم توی کمد ک گفت: بابا ولش کن من از کسی ترسی ندارم

پرتش کردم توی کمد اومدم برم دستمو گرفت کشید سمت خودش باز لمو بوسید زدم ب دستش با خنده ولم کرد رفتم درو باز کردم

#پارت_نود_چهارم_شیخ_عرب

درو باز کردم با عصبانیت اومد داخل گفت: مگه کری؟

من: چی میخوای

:مثل بچه ها قهر کردی برای اینکه گفتم ازدواج میکنیم؟ آخرش مگه این نمیشه؟

من: واقعا پیش خودت چی فکری که آخرش این میشه؟

رفت بیرون گفت: خسته شدم ازبث بهت گفتم مال من میشی

دیگه خودت ی روزی مفهمی

دروپشتش بستم قفل کردم

برو گمشو بابا

شیخ از کمد دراومد صورتش قرمز بود

با عصبانیت خاست بره بیرون رفتم جلوش گفتم: چکار میکنی

شیخ: بزا برم فک اینو بیارم پایین بیشرف کصشر سر هم کرده برا من مال من میشی مال من میشی بزا برم اینو بدم
دستش بدونه چی مال اونه

باتعجب گفتم: چیو

اشاره کرد ب پایین تنش گفت: اینو

اخم کردم گفتم: بی ادب

خندید ک گفتم: تازشم شیخ عرب لطفا از اتاقم میرید بیرون؟

خندید نزدیک شد گفت: تو هنوز ناز میکنی

دور شدم باز اومد نزدیک: ب کسی که منو انداخت توی بغل متجاوز گرم چی بگم؟ بپریم ماچش کنم بگم مرسی؟

شیخ: من ندادم ت خبرم نداشتم اسامه بهم گفت بعد دو روز ک اونجا بودی منم گفتم معشوقش میره نجاتش میده

ی ابرومو بردم بالا گفتم: من معشوقه فلان ندارم

شونه ای بالا انداخت:فکردم معشوقه ته

من:نیست

شیخ:بلخره من نگفتم

من:خوب باز من قهرم

شیخ خندید گفت:ناز میکنی الان برام؟باید ناز بکشم؟من شیخ عرب پیام ناز بکشم؟

من:ن کی گفت ناز بکشی

خندید دستمو گرفت گفت:یلا بیا از اینجا ببرمت

من:ن شیخ میونتو باز با شاهرخ بهم نزن معلوم نیست اینبار چ کارایی میکنه

#پارت_نود_پنجم_شیخ_عرب

شیخ دستشو زد ب صورتش ی حالت خاصی وایساد گفت:میدونستی بتخممه؟

خندیدم گفتم:شیخ باز قبلی فرار کردیم ب نتیجه ای نرسیدیم اینبار از راه بهتری حلش کنیم باشه؟

اروم گفت:ناتلی طاقت ندارم تورو کنار این ببینم

ی ابرومو دادم بالا مثل خودش گفتم: چرا؟

ب خودش اومد گفت: چون

من: چون؟

شیخ: چونکه چیزه

من: چیزه؟

شیخ: چونکه من طاقت ندارم ب دختری تجاوز شه واسه همین

وا رفته نکاش کردم

چی میشد میگفتی چون عاشقتم میمیرم برات

خره

سر تگون دادم

من مونددم چرا دم دقیقه از من لب میگیره اگه اینطور

من: چجوری میری بیرون حالا؟

شیخ رفت روی تخت خوابید گفت: نمیرم

با تعجب گفتم: چیبیی؟

شیخ: همین که شنیدی بعدشم هرکی اومد میرم کمد

من تورو تنها نمیزارم

من: نکنه اسامع ام تنها نمبزاشی؟

شیخ: اسامع بهش تجاوز نشد

خندیدم زبون براش دراوردم

خندید بلند شد دستمو کشید انداختتم روی تخت رفت انور خابید

درست روی تخت خابید پشتمو بهش کردم از پشت بغلم کرد!

اروم گفتم: شیخ

سرشو گذاشت توی گردنم گفت: هیش میخام بخابم

#پارت_نود_شیشم_شیخ_عرب

عوضی جور دیگه نمیتونستی بخابی

نفساش ب گردنم میخورد

بدنم داغ شده بود

چشامو بستم سعی کردم بخابم

شیخ دستشو دور شکمم محکم تر کرد منو کشوند سمت خودش

چشامو بستم یعنی خابم

روی گردنم بوسه ای زد

قلبم محکم خودشو ب سینه میزد

چشامو بسته بودم اما شک نداشتم این تپش قلبا نشون میده ک بیدارم

نیم ساعت گزشت که نفساش منظم شد

فهمیدم خابیده

با خیالت راحت چشامو بستم خابیدم

صب با بوسه هایی ک روی موهام زده میشد چشامو باز کردم

شیخ داشت موهامو میبوسید!

باخنده گفتم: چکار میکنی

چشای بازمو ک دید خم شد لبمو بوسید

ی صدایی اومد: ناتلی چرا میخندی بلند شو دیگه

هوی ناتلی

اب ریخته شد روی صورتم از خاب بیدار شدم جیغ کشیدم

و بله همش ی خاب بود

این شیخ کیو با بوسه های گشنگش بیدار میکنه اخه

جیغ زدم گفتم: شیخخ داشتممم خابیب گشنگ میدیدمم

خندید گفت: چقدر قشنگ؟

اخم کردم خندید در زع شد با ترس بلند شدم از روی تخت صدای شاهرخ: ناتلی چرا داد زدی

بیشتر زد ب در: ناتلی الو خوبی؟

من: اره خوبم خاب بد دیدم

شاهرخ: درو باز کن پیام ببینم خوبی

خاستم برم سمت در ک شیخ اومد جلوم گفت: رفتی درو باز گنی میزنم ثورتشو میارم پایین

من: چکار کنم پس

شیخ: بگو دارم لباس عوض میکنم

داد زدم: دارم لباس عوض میکنم خوبم الان

شاهرخ: اوکی

رفت

چقد حس بدیه با کسی ک بهت تجاوز کرده توی ی خونه باشی!

زیر لب فوشی بهش دادم شیخ لپمو کشید لباسشو دراورد ب پایین نگا کردم با تعجب گفتم: شیخ لباستو چرا در میاری

#پارت_نود_هفتم_شیخ_عرب

ابروشو داد بالا گفت: میخام برم حموم

داد زدم: چییییی

شیخ: ببند دهننتو صدات بیرون رفت میرم حموم کری؟

من: اینجا؟

شیخ: ن خونم میرم میام اینجا لباسمو دراوردم

من: اها

پوکر گفت: اصلکی تو ناتلی؟

متعجب گفتم: وا چرا

شیخ: خوب معلومه اینجا میرم

ایشی گفتم رفت سمت حموم

لعنتی چ سیسپکایی داره

با هر سیسپکیش میتونی یکی از منو بسازی

هعیییی

ینی ۱۲ من میتونی بسازی

خندیدم بلند شدم رفتم بیرون درو روی شیخ قفل کردم کسی نره توی اتاق

رفتم پایین دیدم بابام با خالد اومدن!!

با تعجب رفتم پایین بابام با خنده بلند شد گفت: به به دخترمم

هه این فک کرد در برابر تقدیری ک خودش برام نوشت من گردن خم میکنم

حتمااا زیدالله جون

ی لبخند الکی زدم رفتم نشستم پیششون

بعد یک ساعت چرت پرت گفتن رفتم اشپز خالد پشت سرم اومد دستمو کشید برد ی گوشه گفت:ببینم این رابطه جنسی باهات داشته؟

با چشای گشاد نگاش میکردم این چ سوالیع

من:چ گوهی میخوری بتوجه بکش کنار

خالد:یا میگی یا رفتم خونه میرم ب خاهرت میگم من ناتلیو میخام ازش طلاق میگیرم تا اخر عمرش بشینه گریه کنه

عوضی از احساسات الیکا علیه من استفادع میکرد

چاره ای نبود!

نفس عمیقی کشیدم گفتم:اره

داد زد:چیییی

زدم توی دهنش گفتم:صداتو ببر بهم تجاوز کرد

چشاش قرمز قرمز شده بود

دستشو برد پشت کمرش اصلحشو درآورد رفت سمت حال گفت:من اینو میکشم!

رفت توی حال داد زد:شاهرخ

همه با تعجب نگاهش کردن ک چرا شیخ بزرگ نگفت!

شاهرخ لهنشو ک دید اخم کرد بلند شد سرپا بابام بلند شد رفت جلوی شاهرخ ایستاد تفنگو گذاشت روی سرش
گفت:میکشمت

#پارت_نود_هشتم_شیخ_عرب

جیغ زدم دویدم سمتش بابام داد زد:دیونه نشو خالد

اما خالد چشاش هیچیو نمیدید ماشرو کشید زد ب قلب شاهرخ!

همون موقع صدای بدی از بالا اومد بعدشم شیخ ک از پله ها دوید پایین داد زد ناتلی

همه با تعجب نگا شیخ کردن

وای در اتاقو شکوند

دویدم سمت شاهرخ که افتادع بود روی زمین

بابام تفنگشو داورد رو خالد کشید

اوضاع خیلی بدی بود!

شیخ رفت سمت شاهرخ ریلکس پیشش نشست گفت: اخی میخای بمیری؟

شاهرخ که فهمیده بود شیخ از اتاقم اومد بیرون با لکت گفت: من ا اگه ز زنده بمونم برا تو ب بد میشه

شیخ پوفی کرد تفنگشو دراورد گرفت بالا گفت شاهرخخ پررر

بعدشم یکی زد تو سر شاهرخ

جیغ زدم نگا شیخ کردم

شیخ بلند شد دستاشو ب حالت تسلیم گرفت گفت: من نکشتم داشت درد میکشید من دلم نیومد دوستم درد بکشه!"

با تعجب همه داشتیم نگاش میکردیم

خالد: چ چکار کنیم الان

شیخ گوشیشو دراورد زنگ یکی زد گفت: الو سلام عموجان خوبی؟ مرسی منم

حمدالله بود

بعدش انگار داره میگه سگت مرد گفت: عموجان ی خبر بد دارم شاهرخ مرد

صدای نه بلند حمدالله تا اینجا هم اومد

بعدش زنگ اسامه زد گفت: بلند شو برو خونه عمو جان فکنم قش کرد ببرش بیمارستان

با دهن باز داشتیم بهش نگا میکردیم

انگار اینجا پرنده مرده

بعدشم رو ب خالد گفت: من نکشتم من کشتم؟

خالد جوگیر شد گفت: من کشتم

شیخ: افرین شیر مرد

داشت مسخرش میکرد

شاهرخ مرده بود من خندم گرفته بود

بابام ب حرف اومد گفت: چکار کردین شما شیخ بزرگو کشتین

شیخ دستاشو باز داد بالا گفت: ی اشتبا شد درستش کنم

یکی نه البته ده تا یک کشتین نه کشتی دو شیخ بزرگ ن شیخ فیک سه کیرمم نیست

بعدشم اومد دستمو کشید ببرتم ک بابام تفنگو گرفت روی شیخ گفت: ول کن دخترمو

شیخ پوف کلافه ای کشید:زیدالله این شو تموم میکنی؟میخام برم خونم استراحت کنم بعدشم باید پیام سر قبر
شاهرخ از الان باید استراحت کنم

دلم برا حمدالله میسوخت

ولی فکنم اونم بعد چقد یادش بمونه

خودش میدونست پسرش چه بی شرفیه

بابام وقتی دید مهره طلاییش خاموش شده

تفنگو گرفت پایین میدونست این نباشه شیخ عرب بزرگمیشه!

نمیتونست بیشتر این چیزی بگه

بازم برای مقام بالا تر خفه شد منو فرستاد

ولی من اینبار راضی بودم

شیخ دستمو کشید برد توی ماشین گفت:من نکشتما

باخنده گفتم:معلومههه

انگار چند دقیقه پیش سگ مرده بود

بجای گریه دوست داشتم بشینم تا صب بخندم

بدبخت شاهرخ انقدر جوگیر بازی دراورد اخر با ی تیر کشته شد

اونممم تیر کی خالدد

البته شیخم نقش داشت ولی شیخ کارشو یک دقیقه تموم نمیگرد با درد میمیرد

#پارت_نود_نهم_شیخ_عرب

رفتیم خونه اسامه اومد جلومون شیخ گفت:عموجان چی شد؟

اسامه:بردمش بیمارستان گریه کردو اینا بهش آرامش بخش زدن اوکی شد

در عمارت باز شد بغداد با یکی از بادیگارد اومدن داخل

بادیگارد:عرب این مرد میخاست بیاد

شیخ سرشو تگون داد گفت:مشکلی نی

دویدم سمت مقداد ک مقداد گفت:بمیب خدایی شاهرخ مردد؟

باتعجب گفتم:میخاستم بگم از کجا فهمیدییی

مقداد رفت نشست روی مبل شیخم رفت نشست منم نشستم روبروشون اسامه بالاسر شیخ وایساد

مقداد:کل دبی فهمیدن دختر راستیی ی بمیب دیگه ام دارم

با ذوق گفتم:جیییی

دستاشو باز کرد گفت:امیر مرخصی سالانشو استفادع کرد دارههه میاددد دبیییی

جیغ زدم گفتم:الکییییی

مقداد:جون ت

اخم گردم گفتم:من چرا خبر ندارم

مقداد میخواست چیزی بگه که شیخ با اخمای درهمش گفت:امیر کیه

مقداد خندید گفت:رفیق ناتلی بوو همکارش بود بعدش رفیق صمیمی شدن ینی فقط رفیق

بدبخت ترسیده بود دیگه

روی کلمه رفیق چقد تاکید کرد

خندیدم سرمو انداختم زیر شیخ اهانی گفت اخماشو باز کرد گفت:خوب بیاد اینجا مهمونش میکنیم

اینوو نگااا میگفتم عشقمهههه اینوو میگفتیییی

من:شیخ این همونه که برای انتقامم کمکم میکرد الان بیاد اینجا عالیی میشه همشونو میکشم

اسامع باتعجب نگام کرد شیخو مقداد بیخیال

شیخ:بیخیال نشدی هنوز؟

من:دیونم؟معلومه ک ن

شیخ:باشه بدون منم باهاتم

مقداد دستشو داد بالا گفت:البته ک منم

اسامه دستشو گرفت بالا گفت:نمیدونم چی میگین ولی من شیخو تنها نمیزارم

شیخ سرشو گرفت بالا نگاش کرد زد پشت کمرش ایوالله بهش گفت

جوووون تیم پنج نابودگیر متجاوزگران وارد میشود

میترکونیم

#پارت_صد_شیخ_عرب

دو روز بعد امیر اومد

امیر.

نشستم سوار تاکسی

الانن چیی بگم؟

عربی چی میگن

فارسی گفتم:داداش ادرسو نشون بدم میتونی بری؟

عربی ی چیزی گف نفهمیدم

رفتم توی ترجمه اینترنت براش حرف زدم گزاشم تا فهمید

ادرسو ک داش میرفت فارسی گفتم:میرید سمت خونه عرب؟

باتعجب گفتم:اره توو فارسی بلد بودییی

خندید

جاش بود فاکمو بگیرمااا

ملتو ایسگا میکنم این میاد ایسگا منو میگیره

مرده:خوب س ساعت داری میپیچونی میگفتی خونه عرب میبردمت

زیر لب دردی بهش گفتم

رسوندتم

این کسی ک ناتلی لیلیش شدرو ببینمم

اذیت کنم ناتلیو بخندم یکم چقدہ نخندیدم

ناتلی.

دم در منتظر امیر بودم در امارت باز شد با ی بادیگارد اومد دویدم سمتش دست مخصوصمونو بهم دادیم

رو ب بادیگارد گفتم: میشناسمش برو

مرده: باشه بانو

سری تگون داد رفت

امیر: به بهههه ناتلیی بانووو

مرضی بهش گفتم رفتیم توی امارت شیخ نشسته بود روی صندلی امیر اومد داخل شیخ از صندلی بلند شد هیکل
شیخو ک دید برگشت بره بیرون

خندیدم گرفتمش کشیدمش ثمت شیخ

دم گوشم گفتم: تف تو روت این چ هیکلیه ادم نبود عاشقش بشی مدیر بیمارستان ب این خوشتیپی

با اون پیرمرده بود

باز این با اصلک بازیاش اومد

رفت سمت شیخ دثت داد باش

شیخ با همون اخم گفتم: خوشبختم

اخمشو ک جلوی مردم پاک نمیکننه اصلا

بدبخت امیر خایه هاش جفت شد

ی لبخند مسخره زد

چشای شیخ میخندید ولی خودش اخم کرده بود

امیر نشست روی مبل گفتم: خوبب پیدا کردی؟

امیر چشمک زد گفت: اصلو پیدا کردم

من: کیه

امیر: زن

شیخ بی اهمیت داشت گوش میداد

من: اسم ادرس

امیر: سلما سلطانی

شیخ جوری سرشو بلند کرد نگا کرد ک گفتم گردنش شکست

دستاش شروع کردن ب لرزیدن با تعجب داشتیم نگاش میکردیم که سریع بلند شد با قدم های بلند رفت سمت بالا

اسامع خاست بره دنبالش ک گفتم: من میرم ت بمون

سر تکون داد نبالش دویدم

در اتاقشو باز کردم داشت طول عرض اتاقو با کلافگی طی میکرد

نشست کف اتاق با تعجب نشستم پیشش ک گفت: اسم این باند چیه

من: جزرخطر

سرشو بالا گرفت

توی نگاهش خشمی نبود!

غم بود!

صورتشو توی دستم گرفتم نشستم پیش پاش گفتم: شیخ چی شده

چشاش پر اشک شده بود!

مثل یه بچه ۶ ساله بغض کرده بود

شیخ: اون زن

من: کی؟

شیخ: اون وقتی من ۱۰ سالم بود منو دزدید!!

با تعجب دهن باز نگاهش کردم

شروع کرد ب تعریف کردن: ده سالم بود ی روز مامانم مریض شد بردنش بیمارستان من چون مدرسه بودم کسی بهم خبر نداد رفتم خونه همسایه ها گفتن

منم بچه بودم دویدم تر خیابون مامانم همیشه دست بلند میکرد ی تاکسی میوایساد

دست بلند کردم ی مرد وایساد

سوار شدم گفتم برو بیمارستان

برگشت بیهوشم کرد بلند ک شدم توی ی خونه بزرگ بودم ۸ سال ازم استفاده جنسی کرد!!

واقعا دیگه نمیتونستم چیزی بگم

دستام از روی صورتش شل شد افتاد سرشو گرفت بالا داشت گریه میکرد!!

شیخ: خیلی سخت بود

من: ش شیخ سختته تعریف نکن

گوش نداد باز تعریف کرد: هشت سال با زور بهم تجاوز میکرد! کی میگه فقط مردا تجاوز میکنن؟ اون زن بود ب من

تجاوز کرد بچه باز بود با زور از اون خونه فرار کردم رفتم کلانتری مامان بابامو ک پیدا کردم

۱۰ سال پیرتر شده بودن

من دیگه اون بچه ده ساله نبودم

من دیگه بعد اون روز نتونستم اون بچه خوشگزون باشم

اگه برات سواله بدون حمایت پدر چشکلی شیخ عرب شدم

من هیچوقت زیر دست کسی کار نکردم

همیشه برای خودم کار کردم گوشه گوشه دبی بهم اعتماد داشتن تا شد کل دبی بزرگ شدم ی روز عمو جان منو ب

جلسشون دعوت کرد اولین ایرانی بودم که شیخ عربا شد اسممو گذاشتن شیخ عرب از اون روز همه روم حساب

میکردن حتی برای شیخ بزرگ مردم ب من رای دادن ولی شاهرخ با پول ادم خرید!

از ایران همیشه فراریم بعد اون ۸ سال

حتی هواشم حالمو بد میکنه

من دیگه نمیخام اون ۱۸ ساله احمق باشم

اشکاشو پاک کرد بلند شد

بدم میومد از ثلما

دلم میخواست خودم بکشمش

شیخ منو چقد اذیت کرد!

خاست بره بیرون بلند شدم گفتم: شیخ

برگشت گفت: بله؟

نگا بی احساس انگار ن انگار تازه داشت گریه میکرد

چ زود رنگ عوض میکنه

من: میخای انتقامشو بگیری؟

اخم کرد گفت: صورتشو دیگه نمیخام ببینم

من: نمیخای برای ۸ سالی ک ازت گرفت کاری کنی؟

یکم فک کرو گفت: باهامی؟

من: خودم میکشمش

خندید گفت: توافق کردیم

هوراااا

#پارت_صد_یک_شیخ_عرب

رفتیم توی حال نشستیم

امیر:چی شد یدفعه

شیخ ی جوری نگاش کرد ک خودش جواب خودشو داد گفت:ه هیچی نشد

زدم زیر خنده چندشی بهم گفت اسامه ام خندید

من:امیر ادرس سلما

زیر چشی نگا شیخ کردم

پاهشو با استرس تکون میداد!

معلومه سخته براش!

منو شیخ ی نقطه مشترک داشتیم

ب هر دو مون تجاوز شده بود!

درد شیخو میتونستم بفهمم

امیر:کیبی میریمم

من:فکنم فردا پس فردا

اشاره کردم ب مقدار گفتم:کار اصلحه با تو

مقداد:اوکیه هرنوع بخاین میارم

نگا شیخ کردم لبخند زدم گفتم:توهم فقط کنارم باش

مقدادو امیر باهم گفتن اوووو

من:مرض منظورم اینه تیری چیزی نخورم

اسامه:اره میدونم

سوتییی دادممم

امیر رفت توی اتاقش اسامه ام رفت خونه منم رفتم توی اتاق

برای فردا بریم خونه سلما

باید اول بادیگاردارو بکشیم

امیر میگه تعدادشون خیلی زیاده

سرمو گذاشتم روی بالشت زود خابم برد....

صبح بلند شدم رفتم جلوی اینه مسواکمو زدم صورتمو شستم

ساعت ۷ نیم بود شب باید بریم

لباسامو عوض کردم رفتم بیرون گوشو گرفتم زنگ مقدار زدم

من:الو حاضر؟

مقداد:حاضر کی را میفتیم

من:شب

مقداد:اوکی

قط کردم رفتم پایین امیر نشسته بود روی مبل ی ظرفو پر چیپس کرده بود تلویزیونو روشن کرده بود

همه جا چیپس ریخته بود!

با چننش گفت:اه اه عوضی فکردی خونه مجردی خودته شیخ بیاد میگادت

امیر:وای ن طاقت اخمشو ندارم

خم شد روی زمین دونه دونه جم کرد زدم زیر خنده نشستم روی مبل همشونو جم کرد گذاشت توی ظرف نشست پای

تلویزیون باز

شیخ از پله ها اومد پایین محو جذابتش شده بودم ک امیر گفت:هوی نشست دیگ

چشمممو از را پله ها گرفتم شیخ جلوم نشسته بود

خدایی سوتی تا کی

من:دا داشم پله هارو نگا میکردم چ باحالن

امیر با لحن مسخره ای گفت:مگه نه؟خیلی باحاله خوشتیپم هست ن؟

جفتم نشسته بود از پاش گرفتم فشارش دادم

ک دادی زد شیخ سری تکون داد بلند شد گفت:میرم بیرون شب خاستین برین زنگ بزنین پیام

ن بابااا تا شبیب کجااا

سری تکون دادم رفت بیرون بااخم ب رفتنش نگا کردم ک امیرگفت:هعییی الان شیخ میره دور خودش درو داف جم
میکنه ۱۰ تا ۱۰ تا من نشستم باب اسفنجی نگا میکنم چیپس میخورم

بالشتو زدم ب سرش خندید بلند شد با بالشت افتادم دنبالش رفت توی اتاق درو بست با فوش رفتم ثمت پایین گوشیم
زنگ خورد

الیکا اسس

من:الو الیک

الیکا با گریه گفت:ناتلی بیا خونه بابا

بعدشم قط کرد

ینیبی چی شده

مامانم چیزیش شده

سریع لباسامو عوض کردم رفتم خونه بابا در زدم درو باز کردن سریع رفتم داخل

خاهرام با مامانم توی حال بودن طنینو ادنا دور الیکا بودن مامانم باهاش گریه میکرد

الیکا منو ک دید بلند شد گفت: از کی فهمیدی خالد تور میخاد؟

اینو ک شنیدم با تعجب نگاهش کردم

زد زیر گریه دویدم سمتش گفتم: بخدا من کاری نکردم اون خودش بهم گیر داد بخدا کاری نکردم

بغلم کرد گفت: میددمنم عزیزم اون خودش کتیفه که ب خاهرزنش دلبسته

باز زد زیرگریه

الیکا: طلاق میگیرم

من: ایوللل

طنین میون گریه خندید همشون زدن زیر خنده حتی الیکا

من:ولا خیلی کثیفه الان کجاست؟

الیکا باز گریه کرد گفت:ته جهنم

من:الهیییی

بعد کلی غیبت ماجرا شو گفتم

مامان رفته بود اشپزخونه

طنین:اسامه ام میاد؟

من:وییی راستی ماجرااا جیههه

طنین با ذوق گفت:وقتی تیر خورد زنگم زد رفتم بیمارستان ازش نگهداری کردم بعدد بمگفت از من خوشش میاد منم ک مٹ سگ ازش خوشم میاد شاید عاشقشم باشم چون این حسو تجربه نکردم نمیدونم چیه ولییی خیلی خوبههه

من:ای کلک هیز

الیکا گریه کرد گفت:من سینگل ب گور میشم

زدم ب سرش زبونشو دراورد

الیکا: زنگ وکیل زدم گفت ی ساعت دیگه قرارداد طلاقو میارم

امضا کنید توافقی باشه تموم میشه میره

من: دوشش داری؟

الیکا: فک نکنم دوست داشتن باشه چون بعد این گوهی ک ازش شنیدم قیافشم نمیخام ببینم فقط میخام گمشه بابا از خونه بیرونش کرد بیاد امضا کنه گورشو گم کنه

بلند شدم از بچه ها خدافظی کردم رفتم بیرون

غروب شده بود چقد دیگه هوا تاریک میشه

رفتم خونه شیخ دیدم دخترا جلوم وایسادن الیکا شاد میخندید

من میگفتم خالدو دوس داره بهش نگم این خالد ب تخمش بود

با تعجب گفتم: اینجا جکار میگنی

الیکا: فکر دی واسه شب تنهات میزاریم؟

جووون هشت تفنگداررر

من: خارررای منینن

خندیدن نشستن روی مبل شیخ بلند شد سرپا گفت:خوب میریم میکشیم میایم

من:نقشه خیلی خوب و با جزئیاتی بوو مرسی

امیر:واقعا از این نقشه کرکو پرر ریخت

همه خندیدن بجز شیخ با همون اخمش بلند شدیم پشت هم رفتیم بیرون سوار ماشین شدیم پیش ب سوی سلما

بعد سلما بقیشون احتمالن میفهمن دختر مرموز اومده باز دنبال را فرارن

امااا الان دختر مرموز خطرناک تررر اومدهههه با باندششش

تاتاتاننن

#پارت_صد_دو_شیخ_عرب

رسیدیم ب مکان ی جای بود دور از شهر دم در پر از ادم بود وای بحال داخل

شیخ:در با اسامو

میخاست ی اسم دیگه بگه ک طنین سریع گفت:من منم هستم

زدم زیر خنده زد ب پام ساکت شدم

اسامع با لبخند نگاش کرد

جووون

شيخ:در با اسامه طنين

رو ب من گفت:منو ت امير اليكا داخل

امير:داداش من ب بيرونم راضيما

خاك ت سرى بهش گفتم ك گفت:خر تاحالا ادم نكشتم الان بلند نيستم تفنگو بگيرم

من:ياد ميگيري ياد ميگيري

ادنا:احتمالن منو يادتون نرفت؟

شيخ:نوچ تو ميوايسي دم در ماشين سلما صدرصد وقتى فهميد ميخاد فرار كنه اگه ما نكرفتيم تو ميگيري اوكى؟

سرى تكون داد

وايساديم پشت طنينو اسامه

رفتن پشت ماشين دوتا دم دريو زدن

بقيه ريختن بيرون طنين شروع كرد با رگبار زدن

هواسشون ك پرت شد منو شيخ امير اليكا از پشت رفتيم داخل

تفنگو گرفتم یکی زدم تو سر بادیگارد جلویی

یکی یکی کشتیمون امیر تفنگ پنج بار از دستش افتاد اصل

رفتیم داخل همه جارو گشتیم نبودش!!!

شیخ: نیستش چرا

رفتیم سمت چپ خونه گفتم: شیخ اینج ی راه مخفی هست

شیخ: لعنتی خیلی وقته فرار کرده

من: چی میشه الان اینجا هم نمیایم

امیر تفنگو توی دثش پیچوند گفت: تا منو دارین غم ندارین تا ده روز دیگه بهتون میگم کجاست

ایولی بش گفتم رفتیم بیرون

اسامع طنین همرو کشته بودن

رفتیم توی ماشین دیر وقت بود هممون خونه شیخ موندیم

شیخ دستمو جلوی همه کشید گفت:ناتلی بیا کارت دارم

همه شیطان نگا میگرددن چشم غره ای بهشون رفتم شیخ دستمو کشید برد توی اتاق

خاستم حرف بزدم لباشو گذاشت روی لبام محکم شروع کرد بوسیدن

دستمو گذاشتم توی موهاش همراهیش کردم

جدا شد با نفس نفس گفت:لبات خیلی خودنمایی میکنه لنتی

سرمو پایین گرفتم

خندید گفت:خجالت کشیدی؟

سرمو باز گرفتم بالا ک لباشو گذاشت روی لبام محکم تر از قبل بوسید میخواست جدا شه ی گاز ریزی گرفت اخی گفتم
خندید رفت بیرون

خره مگه همیشه هروقت خاستی بیای ببوسی

چرا نشه؟داره میبوسه دیگه

اه اه مگ ننت بهت یاد نداده با احساس کسی بازی نکنی

کی الان جواب قلبمو میدی ک توی دهنمه؟

اه اه

#پارت_صد_سوم_شیخ_عرب

دستمو روی لبم گذاشتم لبخند زدم رفتم بیرون

یکی دستمو کشید نگا کردم دیدم طنینو دختران

الیکا بردتم توی اتاق گفت:چییی شد

طنین:اصلک لبای باد کردشو نمیبینی

ادنا:وا این معتاد لبات شده نامزدم ایقده منو نمیبوسه

الیکا:جوووون

فاک براشون گرفتم نشستم روی تخت نگا سقف کردم رفتم توی فکر چند لحظه پیش که شیخ منو بوسید

داشتم خود ب خود میخندیدم

ک طنین خابید جفتم مثل من دستاشو گذاشت روی سرش نگا سقف کرد گفت:اوو این از دثت رفت

باز الیکا مثلمون خابید گفت:فاتحشو بخونیم

ادنا رفت بالا مثلمون خابید گفت:الااا حمده

بلند شدم زدم ب سرش هر سه خندیدن ادنا موهامو کشید

موهاشو گرفتم باعم جیغ کشیدیم

طنین: بچه این ول کنین

با خنده موها همو ول کردیم نشستیم

یک ساعتی حرف زدیم ک همون شکلی خابمون برد

صبح بلند شدم ی چیزی شوربو توی دهنم حس کردم چشامو باز کردم دیدم پا طنین توی دهنمه

جیغ زدم پرتش کردم از تخت پایین ک پرید بلند شد زدم زیر خنده دختر با فوش بلند شدن رفتن سمت دسشویی

بدون اینکه صورتمو بشورم رفتم توی اتاق شیخ اینجا شلوغ توی اتاق شیخ بشورم اون الان پایینه

رفتم تو حموم صورتمو شستم خاستم برم دیدم اب حموم باز شد با تعجب رفتم پردرو زدم کنار شیخو دیدم تو وان نشسته چشاشو بسته

صدای کنار رفتنو ک شنید سریع چشاشو باز کرد

هیی گفتم پشتمو کردم گفتم: وای ببخشید نمیدونسم اینجا

خاستم برم دستمو گرف انداختم توی وان پشتم خیس شد

دادی زدم ک خندید دستشو زیر دستام گذاشت کشیدتم رو خودش تو وان

از خجالت سرمو انداختم زیر خندید گفت: نمیخاد خجالت بکشی شرت پامه

اخمی کردم نگاش کردم با دستاش منو گرفت پایین

سرشو آورد پایین چنبار لبامو پشت هم بوسید

یاد حرف ادنا افتادم ک گفت این معتاد لباش شده

سرمو زیر انداختم خندید بهم گفت: برو جلو روم بشین

رفتم اونطرف وان نشستم پاهاشو جم کرد نشست جلوی روم

شامپورو آورد بیرون ریخت تو اب گفتم: هییی شیخ چکار میکنی

خندید گفت: کف بازیییی

زدم زیر خنده

خدایی این رو شیخ دیدن داشت

خیلی خوبه

#پارت_صد_چهارم_شیخ_عرب

دستاشو داخل اب تگون داد ک اب پر از کف شد سرمو گرفت گذاشت زیر کفا آورد بیرون

جیغ کشیدم پریدم روش هرچییی میخاستم سرشو بزارم زیر اب نمیتونستم

دور کمرم گرفت پرتم کرد توی کفا کف برداشت زد ب صورتم

دهنمو باز نمیگردم کف نره توشون

یکی از چشممو باز کردم دیدم داره با خنده نگا میکنه

فرصت خوبییی بود

ی مشت کف برداشتم زدم ب صورتش مردونه دادی زد ک زدم زیر خنده

گرفتم توی بغلش پاهامو دور کمرش حلقه کردم هردو همه جامون کفی بود

زل زدیم ب هم

پنج دقیقه همو نگا کردیم

اینبار من دستمو گذاشتم پشت گردنش لبامو گذاشتم روی لباسش ب خودش ک اومد خشن تر شروع کرد ب بوسیدن

لباسمو از تنم دراورد

ی تاپ کوتاه قرمز پوشیده بودم

خمار نگای بدن سفیدم کرد باز اومد ببوستم ک در زده شد بعدشم صدای اسامه

اسامه:شیخ داخلید؟

شیخ اروم گفت:کیر تو خرمگس معرکه

با ناز خندیدم

شیخ:اره

صدایی از اسامه نیومد رفتم فکتم خاستم بلند شم شیخ دستشو دورم محکم کرد لبمو طولانی بوسید گفت:حالا برو

زیونمو براش دراوردم رفتم سمت بیرون کف پرتاب کرد بهم نخورد

حاضرم عمرمو بدم باز با شیخ همچین چیزی تجربه کنم!

ینی شیخم ب من علاقه داره!

یا فقط برای تفریحی

شیخ منو میبوسه ینی دوست دخترشم؟

وجدان:ن دیگه اصل شدی دختر؟

انگاری اره ینی همینجوری میبوسه

وجی:البته چ انتظاری داری از این سنگ

حرفشو تایید کردم رفتم توی حموم اتاقم لباسامو دراوردم بدنمو شستم

#پارت_صد_پنجم_شیخ_عرب

از حموم بیرون اومدم رفتم توی حال ک امیر گفت:کجا بودی تو

با لکنت گفتم: ح حموم

نشستم روی مبل شیخم همون موقع اومد موهاش خیس بود

اخییی چه با موه خیس بامزسس سکسی تر شده عوضی

من موهامو خشک کردم نشست رو مبل امیر گفت:ا شیخ توهم حموم بودی؟

شیخ طبق عادت ابرشو داد بالا گفت:چطور؟

امیر:اخه ناتلیم حموم بود

هول شد گفت:ا چ جالب

جلو خندمو گرفتم خدمتکار اومد گفت غذا امادس نشستیم روی صندلی ها که بچه ها اومدن

الیکا ادنا مقداد اسامه طنین

نشستن دور میز

نهارو ک گذاشتن رو ب امیر گفتم:خوب چیز پید کردی؟

امیر خندید گفت:بمب پیدا کردم

با هیجان گفتم:چییی

امیر ی لبخند مسخره زد گفت:چقد میدین

شیخ از قیافش کلافگی مبارید ۵۰۰ تومان دراورد داد بهش

امیر گفت: اوففف همیشه با شیخ شرط میبندم

همه خندیدن بجز شیخ

امیر:ی جلسه دارن همشونن باهمم

من: حتماوشبی سری قبل؟

چشمک زد گفت: البته که نه منبه از جای مطمئنیه

ابرومو دادم بالا گفتم: کجا

خندید گفت: گوشی دوم سلما هک کردم

با تعجب گفتم: گوشی دومم داشتتتن

امیر: البته که اره ائکل فک میکنع بجز بادیگارداش کسی نداره

من: ت چطور پیدا کردی

امیر: گوشی بادیگاردو هک کردم

جا و ساعت مکان

من:اگه تله بود؟

شیخ ی نگاهی بهم کرد گفت:واسه تله ام اماده ایم

با تعجب گفتم:ینی چی؟

رو ب اسامع گفت:امادست؟

اسامه با لبخند سری تکون داد ک شیخ گفت:۶۰۰ نفر ادم میبریم

دوست داشتم بپریم ماچش کنم اما ی لبخند زدم مرسی گفتم

#پارت_صد_شیشم_شیخ_عرب

بلند شدم برم اب بیارم اب روی سفره نبود

خدمتکارا رفته بودن

رفتم توی اشپزخونه ابو از یخچال اوردم بیرون ک دستم از پشت کشیده شد میخاستم داد بزئم ک شیخ دستشو

گذاشت روی دهنم گفت:هیسس منم

سری تکون دادم دستشو برداشت گفت:سر میز فقط گفتم مرسی اینجا نمیخای تشکر قشنگ تری بکنی؟

با ناز گفتم:چ تشکری؟

لپشو آورد جلو گفت:مثلا اینجارو ببوسی

خندیدم خاستم لپشو ببوسم ک سرشو برگردوند لباسو گذاشت روی لبام طولانی بوسید جدا شد باز خاست ببوسه
دستمو گذاشتم روی سینه هاش گفتم:هیسس الان میفهمم بریم

پوکرفیس گفت:چیو میفهمم؟مگه ما چیزی بینمون هست

با تعجب داشتم نگاهش میکردم ک زد زیرخنده گفت:نکنه تو فکری دوست دخترمی؟

داشت باهام بازی میکرد!

پس همبازی خوبی باشیم!

مثل خودش زدم زیر خنده این بار اون با تعجب نگاه میکرد

خندم ک تمام شد گفتم:چون دوبار واس تفریح لبتو بوسیدم بشم دوست دخترت؟

باز زدم زیر خنده گفتم:تو اصلا تیپ من نیسی

با اخمای دهم داشت نگاه میکرد ک گل اخرم زدم گفتم:تفریح تمام ی بار دیگه خاستی منو ببوسی ب همه میگم بهم
تجاوز کردی فمیدی؟

نیشخند زد گفت:اشکال نداره ت ب تجاوز عادت داری

!!!

چشام پر اشک شد

شیخم بهم تیکه انداخت؟!

شیخ ک گفت تقصیر تو نیست بهت تجاوز شد

با چشای اشکی ی لبخندی برآش زدم با همون اب توی دستم رفتم سمت اتاقم ب ثدا زدنای بچع ها توجه نکردم

رفتم توی اتاق مستقیم باز رفتم سمت حموم از عصبانیت یا شایدم از ناراحتی کل بدنم داغ کردع بود

ابی ک توی دستم بودو ریختم روی خودم بدون اینکع لباسمو عوض کنم رفتم روی تخت خابیدم

شب با سرمایی که حس کردم بلند شدم

لباسای خیسمو عوض کردم ساعت ۴ شب بود

دیگه خابم نمیبرد

رفتم توی کمد اتاقم

بلند زدم زیر گریه ک صدام نره بیرون

توی کمد ثدایی نمیره

بلند بلند هق زدم

شیخ توهم؟

تو که فرق داشتی

تو ک میدونی تجاوز چ حسیه

تو ک مثل من از ی جا زخمی شدی

توهم اون زخمو فشار میدی خونریزی کنه؟

اروم گفتم:عشقم تو دیگه چرا!

باز شروع کردم هق زدن از ساعت ۴ تا شیش صب هق زدم

دیگه فک نکنم ابی توی بدنم مونده باشه

لباسامو عوض کردم کیف کولیمو براداشتم رفتم بیرون

حصله خونرو نداشتم

دوست نداشتم با شیخ باز رودر رو شم!

بهم خندید گفت فکردی دوست دخترمی!

انقدر بدم ک نمیتونم؟

عجب

شونه ای بالا انداختم رفتم توی یکی از بستنی فروشیا نشستم ی بستنی پر ازرز مخلفاتت و کاکائو سفارش دادن

نشستم خوردم

امروز میخاستم از همه دنیا ب دور باشم و برای خودم زندگی کنم

#پارت_صد_هفتم_شیخ_عرب

رفتم پارک بیلط کلل بازیارو گرفتم دو دور روی همشون بازی کردم

از شهر بازی اومدم بیرون شب شده بود

هنوز خیلی تا ۲۲ هست بابا تازه ۷ هستش

کجااا بریمممم

گوشیمو خاموش کردم که امروز برای خودم باشم

برام مهم نبود نگرانم شن یا نشن

من باید روحیه خودمو میون این همه بدیا خوب نگه دارم

میون این همه تیکه هایی ک من سبیش نیستم ولی باز مقصرش منم

میون ادمایی که با دست توی پارک نشونم میدادن مبالغتن همونیه که بهش تجاوز شد ببین چه شاده!

ب من تجاوز شد! تجاوز! من نخاستم چون بهم تجاوز شد نیاز نیست من بمیرم من افسرده شم

اینا هیچکدوم درد کتکایی ک خوردم تجاوززایی ک بهم شدو نکشیدن فقط از دور نظر میدن

مهم نیستین!

در حدی مهم نیستین که حتی لازم نمیدونم جوابم بدم

خود ب خود خندیدم رفتم سمت سینما

ی فیلمم ببینیم

تا ساعت ۱ شب توی سینما بودم دوتا فیلم دیدم شادو شنگول رفتم سمت خونه

شراغا خاموش بود

امیرو شیخ خابن فکنم

رفتم توی اتاق چراغو روشن کردم دیدم شیخ روی تخت نشسته!

با تعجب گفتم: شیخ

با اخم گفت: اره شیخ

اخم کردم گفتم: کاری داشتید؟

اخم وحشتناکی کرده بود! خیلی ترسناک شده بود

شیخ: کجا بودی

من: ب شما چه؟

بدون اینکه فک کنه کس دیگه ای داخل این عمارت خابه ی جوری داد زد باز کجا بودی کع ستون عمارتم لرزید فکنم

ترسیدم فک نکنم بیشتر این جایز باشه جوابشو بدم

من: گفتم ی سری ب خودم بزنم

توی صداش تعجب موج میزد اما قیافش اخم بود: یینی چی

سرمو بالا گرفتم با لبخند گفتم: خیلی وقت بود از خودم غافل شده بودم خوبم یا نه

امروز ازش پرسیدم خوبی یا ن

فقط تونست بگه نه

دلیلشم نتونست بگه میدونید چرا؟

ابروشو داد بالا گفت:چرا؟

من:چون واقعا خوب نیست امروز سعی کردم کنار خودم باشمو خوبش کنم

لبخند محوی زد از عثانیت چند لحظه پیشش خبری نشد

اروم گفت:خوب شد؟

سری تکون دادم خوبه ای گفتو رفت بیرون

#پارت_صد_هشتم_شیخ_عرب

خیلی خسته بودم رفتم روی تخت خوابیدم

صبح با صدای داد بچه ها بلند شدم لباسامو عوض کردم سریع برم بیرون ببینم چ خبره

دیدم دارن توی عمارت بزرگ شیخ قایم موشک بازی میکنن خندیدم رفتم از پله ها پایین

شیخ پوکر داشت نگا امیر میکرد ک چشم گذاشته بود

رفتم پشت امیر

امیر خاست برگرده دستشو ورداشت گفتم:سک سک

داد زد:قبوللل نیستتت

من:هستت

عوضی بهم گفت رفتیم باهم دنبال بقیه بگردیم

تمام این مدت شیخ چشاش روی من بود!

سعی میکردم بی توجه باشم موفقم میشدم

داشتیم میگشتیم که کامپیوتر امیر شروع کرد الارم زدن

باتعجب گفتم:امیر این چیه

سریع گفت:بچه ها بیاین گوشی سلما زنگ خورد

همه از جاهای که قایم شده بودن اومدن بیرون رفتیم سمت کامپیوتر امیر وصل شد به گوشی

صدای ی زنی بود فکنم سلما

ی نگا ب شیخ کردم دستاشو مشت کرده بود پاهاشو تگون میداد

خیلی دوست داشتم الان کنارت باشم ولی هر موقع گفتم بهت نزدیک شدم تو خودتو از من دور کردی کاری از دست من
برنمیاد شیخ

سلما:الو جا امن هست که؟

مرده:صدرصد امنه فک نکنم اون دختر مرموز بیاد

سلما:دوربین خونمو ک دیدم هشت نفر بودن با ماسک چهار نفرشون دختر بودن بدناشون ظریف بود چهار نفرشون مرد
یکیش خیلی هیکل بود

با شیخ بود فکنم

اوناهم هیکل بودن ولی ن ب اندازه اون

مرده:تونستی شناسایی کنی؟

سلما:ن فقط همینارو دیدم

مرده:این دختره خودش تنها بود توی ایران اینا از کجا اومدن؟

سلما:نمیددندم

مرده:هفته دیگه شنبه بیا ب ادرسی ک برات میفرستم

سلما:مفهومه

قط کردن ادرسو فرستاد امیر نگای ادرس کرد گفت:بفرمایید اینم ادرسس

زدم ب سرش گفتم:من میرم اتاقم حصله ندارم

#پارت_صد_نهم_شیخ_عرب

در باز شد دخترا اومدن داخل هوله توی دستشون بود

ایناهم که انگار تخمشونو اینجا انداختن نمیرن خونع اصلا

من نمیدونم ب بابا چی میکن میان اینجا

من:چتونه باز این هوله ها چیه

طنین:چتونه نه بفرمایید این هوله هاممم

من:هممم؟

ادنا:میریمم استخرررر

من:برووو اینجا توی عمارت؟

الیکا:ن وسط خیابون

من:هارهارهار

ادنا:یلا زود باش روحیت این روزا خیلی بدع فک نکن نمیفهمیم الانم خوبش میکنیمم بدوو

من:ن خوبم

طنین:باور کردم

من:هوف ول کنین حصله ندارم

الیکا ی نفس عمیق از عصبانیت کشید ک بلند شدم گفتم:باشه باشه میام تو فقط عصبی نشو

با عصبانیت گفتم:حتما باید از خشم استفادع کنم تا بیای!یلا بیفت جلوم ببینم

هولمو از کمد برداشتم مظلوم دنبالش را افتادم

امیر که مارو دید رو ب الیکا گفت:کجا

تیزی نگا ب امیر کردم:به به امیر اقارو نا

جون خاهرمنم ک طلاق گرفت

رفتم جفت طنین گفتم: ب همون چیزی ک فک میکنم فک میکنی؟

ادنا اومد نزدیک همین حرفو بهمون زد ک خندیدم

من:چطوره زخمی ک الیکا از خالد خورد امیر خوبش کنه ها؟

ادنا:عالیههههع

طنین:اونش با من

بعدش بلند گفت:امیر پسرا شاهم بیاین استخر ک خیلی بزرگه

شیخ اخم کرد گفت:من نمیام

مقداد دستشو گرفت بالا گفت:من میام

امیر:منممم

من:یلا بیاین

شیخ دید پسرا میان گفت:حالا منم میام انقدر اصرار میکنین

بچه ها با تعجب نگاهش کردن امیرگفت:داداش پاتو میبوسم تو فق بیا

رفتیم لب استخر شیخ لباسشو درآورد امیر داد زد:اووو داداشششش من میرم تغییر جنسیت بدم

شیخ ی بلخند محوی زد ک امیر باز گفت:ما الان رومون نمیشه لباسمونو دربیاریم که

همه خندیدن پریدم توی اب بقیه ام پشت سرم اومدن

مقداد اومد نزدیک اب زد توی صورتم

من:!!!!

مقداد:ارههه

ابو گرفتم زدم توی ثورتم دادی زد خندیدم

ی نگا ب شیخ کردم ک با اخم داشت نگامون میکرد!

چرا مثلا اون گفت درحدش نیستم که هه

مقداد باز خاست اب بزنع ب ثورتم که شیخ شنا کرد اومد سمتم دستمو گرفت برد گوشه اب

ی نگا ب مقداد کردم ک چشمک زد برام

عوضییییی قصدشش همین بوددد میخواست شیخ حسودی کنه

چرا نفهمیدم من

بیشور چشمکم میزنه

دستمو از توی دست شیخ کشیدم گفتم:چکار میکنید داشتیم بازی میکردم

اخم وحشتناکی کرد گفت:لازم نکرده

اخم کردم رفتم بیرون استخر نشستم تا بچه ها بیاین بیرون

#پارت_صد_دهم_شیخ_عرب

نخیر اینا قصد ندارن بیاین بیرون بلند شدم رفتم سمت عمارت

توی اتاقم رفتم لباسمو دراوردم یه تایک بالا ناف تنم بوو

خاستم شلوارمم در بیارم که در باز شد

سریع روی بالا تنمو گرفتم هینی کشیدم ک شیخ اومد داخل

سر وعضمو ک دید نزدیک شد بهم اخم کردم گفتم:شیخ میشه برید بیرون؟

شیخ:نوچ

من:شیخ لطفا

اخمش شدید تر شد انقدر نزدیک شد ک چسبیدم ب دیوار

اروم گفت:بس کن ناتلی

خاستم بگم چیو بس کنم که لباسو گذاشت روی لبام

خداا این چرا منو جدی نمیگیره مگه بهش نگفتم دیگه منو نبوس

پسش نزدنم ولی همکاریم نکردم

لباشو با نفس نفس از روی لبام برداشت سرشو گذاشت توی گردنم شروع کرد بوسه زدن

!!

برای تفریح فقط میخاد همین کارو کنه؟

دستمو گذاشتم روی سینش گفتم: شیخ لطفا

سرشو آورد بالا چشاش قرمز شده بود!

شیخ: هوم؟

من: لطفا میشه برید؟

خندید گفت: چیه میترسی تحریک شی؟

یکی نبود بگه چ خری با تو عوضی تحریک نمیشه که

ولی من برای هوسم نمیخامت برای قلبم میخامت خره

کی میخای بفهمی

هعی

من: چرت پرت نگید شیخ لطفا برید بیرون

باز خندید رفت بیرون

رسم داشت بازیم میداد این خر

پوف کلافه ای کشیدم نشستم روی تخت دستمو کشیدم روی لبم

خیلی عاشقتم شیخ!

بلند شدم رفتم حموم ...

شیخ.

رفتم اتاق درو بستم

با دست زدم به دیوار گفتم: لعنتی چرا خودتو کنترل نمیکنی

پوف کلافه ای کشیدم روی زمین نشستم

تحمل ندارم دیگه ناتلی انقدر ازم دور باشه!

نمیتونم همیشه!

اگه بخاطر این غرور مزخرفم از دستش بدم چی؟

لعنت ب من

دثتمو روی لبام کشیدم زیر لب زمزمه کردم: عاشقت شدم توله سگ

....

ناتلی.

از حموم اومدم بیرون رفتم توی سالن همه بچه ها نشسته بودن

من:کی میریم؟

امیر:اصل هفته دیگه شنبس

اهانی گفتم

چقد گیج شدم

#پارت_صد_یازدهم_شیخ_عرب

سه روز دیگه قرار بود بریم ب جنگ

وقتی کل گرو نابود کردم میخام برم سر قبر رفیقم!

بهبش بگم ببین هرکی تورو کشت کشتم

دلم خیلی براش تنگ شده

امیر از در عمارت اومد داخل وسط سالن داد زد:یو هوووووو

از ترس پریدم هوا گفتم:مرض عوضی چخبرته

امیر ایشی گفت نشست روی مبل گفت:بپر اماده کن میریم بیرون

من:وا کجا

امیر:عوضی من بیرون کونم پاره شد تا شیخو راضی کردم باهامون بیاد تو الان میگی وا کجا؟

وقتی شنیدم شیخ میاد بدون اینکع بدونم کجا میریم گفتم:میامم

امیر:نمیومدی تعجب میکردم

زبون براش دراوردم رفتمم بالا حاضر شم

شلوارمو پام کردم که در باز شد

رو ب طنین ادنا گفتم:بلند نیستین در بزنین؟

طنین:نوچ

نشستن روی تخت نشستم پیششون گفتم

چیزی شده؟

ادنا:قراره بریم مسافرت دو روزه

از هیجان بلند جیغ زدم گفتم:بروووو

ادنا:جون ت

من:اخیخ جووون

طنین:نگاهمیده شیخ میاد بال درآورده

ایشی گفتم

:حالا چرا تو فکرین شما؟

ادنا:میخایم ی راهی پیدا کنیم امیرو الیکارو توی ی اتاق بزاریم

جیغ زدم گفتم:عالینننن

طنین زد تو سرم گفت:مرض فک کن چکار کنیم

من:کدوم شهر میرین؟

طنین:عجمان

من: اوفف عاليه

ادنا: خوب چرا پرسیدی

من: الان میرم توی اینترنت ی هتل پیدا میکنم اسممو میدم پول بیشتر پیشنهاد میدم میگم اومدم اونجا پولمک دادم
بگو زوج قبول میکنیم

بعد گفتم: بو مقدارم میاد

ادنا: مقدار گفت نیام من نامزدمو میارم

جونی گفتم فاکشو برام گرفت

زنگ زد

من: الو

هتل: الو بفرمایید

من: برای ی کار خیر مزاحم شدم

اینو ک گفتم طنین زد زیر خنده

وای چی گفتم

اونی ک پشت تلفن بود با تعجب گفت: چی؟

من: پخشید منظورم این بود من ناتلی سنیوره هستم ما شب میخایم توی هتل شما جا بگیریم میخاستم لطف کنید وقتی اومدیم اسممو دادم بگی اتاقارو ما به زوفا میدیم باشه؟

گیج گفت ینی چی

لهنمو بغض دار کردم با گریه گفتم: من خیلی عاشق ی مردیم ولی اون اصلا منو نمیپینه اینبار با دوستانمون میایم من میخام باهاش توی ی اتاق باشم

زدم زیر گریه الکی ک دلش سوخت گفت: باشه باشه از نظر ما مشکلی نیست رضایت مشتری مهمه برای ما

با بعض گفتم: خیلی لطف کردید دو عاشقو بهم رسوندید

خندیدد خدافضلی کردم قط کردم

طنین: ایوللل بتت بابا بازیگر

ی لبخند دنددن نما زدم گفتم: ما اینیم دیگه

#پارت_صد_دوازدهم_شیخ_عرب

رفتم بشینم توی ماشین الیکا ک شیخ داد زد: ناتلی بیا با من

ادنا زد ب دستم گفتم: جووون برو

بخورشی بهش گفتمو رفتم سمت شیخ گفتم: چرا من باید با شما بیام؟

پوکر فیس نگام کرد گفت: کصشر نگو بشین تو ماشین

قشنگ خفه شدم نشستم

کسی با ما نبود هرکی خودش ماشین داشت

ادنا با نامزدش ی ماشین طنین اسامه ی ماشین الیکا امیرررم ی ماشین

هاها خودمو بچه ها با زور امپرو کردیم توی ماشین الیکا

داشتم از کارامون مبخندیدم ک شیخ گفت: میدونم خیلی ذوق کردی ک کنار جذابی مثل من نشستی ولی دیگه انقدر زایه نخند

چچهه پروههه اعتمادد ب نفسووو

چندش نگاش کردم لبخند دنددن نمایی زد

اخیییی چ شیرینههههه

واییییی لپشوو بکشممم

ی ساعتی بود که توی را بودیم تا رسیدیم شهر عجمان قبل از اینکه شیخ بره سمت هتل دیگه ای گفتم: شیخ بریم هتل هاستللال

پوکر فیس گفت: دلیل؟

مظلوم نگاش کردم لمو اوررم جلو ک گفت: نکن بچه اینجوری دارم رانندگی میکنم هواسم پرت میشه

پوکر گفتم: وای چرا

شیخ: خوردنی میشی وقتی اینجوری میکنی کاری نکن بخورمتا

از این جملش خیلی خوشم اومد و البته خیلی خجالت کشیدمم

سرخ شدم سرمو انداختم پایین که قه قه خندید گفت: باشه نوتلا کوچولو میریم هاستل

ایش کوچولو خودش

بمنچه قدش اندازه خره

هیکلش اندازه گاو

جذابیتشم مٹ سگ پشمالوه

سنشم سن خره

میدونستیدد شیخ ۲۸ سالشه؟

بابابزرگ

من:شیخ تو چقد پیری

خندید گفت:چیه نپسندیدی؟

من:دارم عادی حرف میزنمااا

راهشو کج کرد ب سمت هتل هاستل گفت:در اصل ۲۵ سالمه من

نگاش کردم گفتم:چیییی پس چطور همه میگن ۲۸ سالته

شیخ:دوس ندارم سنمو بدونن نگي بشوناااا

داشت ایسگام میکرد؟

اخم کردم گفتم:ایسگامو گرفتی؟

خندید زبون براش دراوررم باز زد زیر خنده گفت:۲۸ پیر نیست که خیلیم جوونه دراصل نوزده کوچولووه

زیونمو براش دراوردم رسیدیم هتل

بجع ها پشت ماشین شیخ حرکت میکردن هرجا شیخ میرفت میرفتن

رفتیم توی هتل باهم زودتر همه دویدم پیش این مرده ک کیلدارو میده من زنگش زدم سریع گفتم:ناتلی سنیوره

پوکر گفت:ها؟

من:بابا زنگ زدمم ناتلی سنیوره ام

اهانی گفت شیخ اینا رسیدن

شیخ:چی گفتی بش ک

من:ها هیچ

مرده سریع بلند شد سر جاش گفت:شیخ عرب؟

شیخ سری تگون داد با ذوق دستشو بلند کرد با شیخ دست داد

جون معروفیتو

شیخ با همون اخم مردونه باهاش دست داد

مرده نشست روی جاش گفت:بهترین اتاقارو ب شما میدی

ای خایه مال

شیخ سری تگون داد ک باز مرده خاست کیلیدارو بده رفتم انور تر زدم ب پاش

شیخ هواسش پرت شد اروم گفت: من نمیتونم شیخ عربو گول بزnm که توی دردرس مبفتم

من: دراصل من دختر زیدالله م منو گول بزنی توی دردرس میفتی

با ترس نگام کرد

بدبخت توی چ دوراهی افناده بود بعد کلی فک کردن گفت: اتاقا زوجین

#پارت_صد_سیزدهم_شیخ_عرب

الیکا بلند گفت: ای دایا

من: مرض

الیکا: حالا من با کی برم؟

میدونستم شیخ صدرصد میگع ناتلی با منه برا همین گفتم

من با امیر میرم شماهم انتخاب کنین

رفتم جفت امیر شیخ با اخم اومد سمتم دستمو کشید گفت: تو با من میای

امیر خندید گفت: من سینگلل

الیکا: دقیقا

نگای ب طنین کردم چشمک زد گفت: خوب شماعم باهم برین دیگه

متوجه خجالت الیکا شدم

یسسس گلو زدیم الیکاهم ی خیالاتی میکنه یسسس

الیکا رو ب مرده گفت:نمیشه اتاق تکی بدین؟

مرده:نه متاسفانه زوجین

الیکا:باشه پس

تیز نگاه طنین کردم لبخند دندون نمایی زد نگا اسامه کرد

عوضیووو نگااا بیشتر برای خودش میزد

ی نکا ب ادنا کررم نگام کرد اشاره ب طنین کردم ک داشت نگا اسامه میکرد جلو خندشو گرفت

کیلیدارو گرفتیم رفتیم توی اتاقا

در اتاقو باز کردم داخل شدم

باز زایه داد زدم:ی تختهههههههههه

شیخ رفت روی تخته خودشو انداخت گفت:اسمش روشه اتاق زوج زوج

ایشی گفتم رفتم روی مبل نشستم گفتم: من اینجا میخابم

شیخ شونه ای بالا انداخت

نگااا خره نکفت بیا رو تخت من اونجا میخابم اه اه

ذره ای جنتلمنی نداره این بشر

#پارت_صد_چهاردهم_شیخ_عرب

رفتم گوشه اتاق زنگ طنین زدم

من:الو جقی

طنین:مرض عوضی

من:دیدم چطور خر ذوق شدیاااا

خندید گفتم:خفه شو بیا بریم گوش وایسیم دم اتاق امیرو الیکا ببینیم چکا میکنن

من:اوکی زنگ ادنا بزن

باشه ای گفتم قط کردم خاستم درو باز کنم شیخ گفت:کجا؟

من: طنین زنگ زد گف بریم بیرون

نگام کرد گفت: بیا اینجا

من: چرا

شیخ: بیا

رفتم ثمتش دستمو کشید خم شد لبامو محکم بوسید جدا شد گفت: برو

جیغ زدم شیخ مگه نگفتمم نبوسسس

خندید با اخم رفتم بیرون

قشنگگ حرفام بتخمشه خر گاو

داشتم فوشش میدادم همین طور را میرفتم طنین زد ب دستم گفت: هوی کجایی

برگشتم ثمتش گفتم: ها چیه

ادنا: کجا غرقی

من: هیچ

ادنا:اون اتاقشونو هواستون باشه کسی از اتاقش در نیادا

سری تکون دادم رفتیم قایمکی سرمونو گذاشتیم گوش وایسادیم

صداها اصلا واضحه نبود

من:وایی اصلا واضحه نیست

یه زنی رد شد تمیزکاری میکرد

با لبخند نگاه طنین کردم گفتم:ب همون چیزی ک فک میکنم فک میکنی؟

ادنا گنگ گفت:شما دوتا باز چه کاری میخاید کنید

#پارت_صد_یونزدهم_شیخ_عرب

ی چشمک برا ادنا زدم

من:ببین تو برو نازرو بیچون ی جوری

ادنا سری تکون داد رفت ب زنه گفت:خاله اون اتاق من کثیفه میشه لطفا تمیزش کنید

زنه با مهربونی گفت:حتما دخترم

ی کهنه برداشت رفت ثمت اتاق

رفتم سمت این میر چرخداره که داخلش جیزارو میزاشت خالی بودش

رو ب طنین گفتم من میرم داخلش تو میبری داخل اوکی؟ بعد زنگ میزنم شما میشنوین

طنین سری تگون داد ماسکو زد ی لباس از زیر درآورد پوشید روی لباساش

نشستم زیر طنین پارچرو کشید دور ورش

موهاشو باز کرد نشناسنش

در زد الیکا باز کرد

صداشو نازک کرد گفت: برای تمیزکاری اومدیم میشه بیام؟

الیکا: بله حتما بفرمایید

رفتم توی اتاق طنین منو برد سمت حمام اروم گفت: اونورن زود در بیا بدو

سریع دراومدم رفتم پشت دیوار قایم شدم

طنین دوتا چیز برای اینکه شک نکنن برداشت رفت بیرون

اروم رفتم نزدیک تر شدم

امیر:خوب پس چاره ای نیست کاناپه ایم اینجا نیست که من روش بخابم

اخخ جووون

چطور کاناپه نیست که

ولی دمشون گرم انگار میدونستن قصتمون چیه

الیکا:مشکلی نیست بالشت میزاریم بینمون روی تخت میخابیم

امیر صداش با خجالت میومد:اهوم باشه

جررر عوضیو نگا بلد بود خجالتت بکشههه

امیر:الیکا خانم شنیدم طلاق گرفتین

اره اره بحثو باز کن

الیکا:اره

نمیتونستم ببینمشون فقط صداشونو میشنیدم

خم شدم ببینمشون افتادم پام خورد ب ی چیزی صدای بدی داد

سریع دویدم سمت حمام توی وان خابیدم پردرو کشیدم

امیر گفت:کسی هست اونجا؟

ثدای پاش میومد ک نزدیک میشد

اههه بفهمه من هستم همه چی ب فنا میرهه

وایی

#پارت_صد_شونزدهم_شیخ_عرب

صدای پاش میومد

وایی داره نزدیک میشه

ایکاداد زد:بابا چیزی نیست مگه میشه کسی توی اتاق باشه

امیر:نمیدونم

ایکا:بیا بابا

امیر باشه گفت رفت

وايبيي دمت گرمم ایکا

باز حموم دراوادم رفتم نزدیک ک امیرگفت:دلیل طلاقتون چی بوو خوب

ایکا:عوضی بودش

امیر:هنوز دوشش دارید؟

اخیییی بچمممم

ایکا:میشه این رسمی حرف زدنو بزاری کنار

حق گف خدایی

امیر خندید گفت:حتما

ایکا:ن دیگه هیچ علاقه ای ندارم بهش

دستمو اوردم بالا گفتم:یسسس گللل گللل

یاخدا حالا چطور برم بیرون

ب طنین پیام دادم الیکارو بکش بیرون با امیر

چقد بعد گوشتی الیکا زنگ خورد

الیکا:بله؟

الان؟

باشه

رو ب امیر گفت:طنین میگه با بچه ها میخایم بریم بیرون شماهم بیاین

امیر:باشه بریم

بلند شدن رفتن درو بستن

بلند شدم خاستم درو باز گنم یهو در باز شد

شیخ اومد داخل درو پشت سرش بست کمرمو گرفت کشیدتم سمت خودش گفت:فک نکن نفهمیدم هدف ت چیه ها

وایی این چقد تیزههه

ی لبخند دندون نما زدم خاستم ازش دور شم ک حلقه دستشو تنگ تر کرد گفت:خوب حالا نقشت گرفت؟

لبامو اوردم جلو گفتم:کومکک مکونییی؟

ابروشو داد بالا گفت:مگ نگفتم اینشکلی نکن

لبامو همون شکلی کردم گفتم:چشکلییی

لباشو گذاشت روی لبام لب پایینیمو ک میاوردم جلو گاز گرفت گفت:دیگه نکن که من جنبه ندارمااااا

من:اصلا تو چرا منو میبوسی

خندید گفت:میتونم

قانع کننده بود

ایشی گفتم ک از جلوی در رفت کنار درو باز کر دستمو کشید بردتم بیرون

شیخ:بچه ها رفتن سرسره ابی

جیغ زدم:اخخ جوووون

نج نجی کرد گفت:بچه

ایشی گفتم رفتیم سمت سرسره ها

#پارت_صد_هفدهم_شیخ_عرب

رفتیم توی صف وایسادیم

مرده سرشو بلند کرد بیلطیارو بده شیخو ک دید سریع بلند شد سرپا

بچه ها منتظر ما وایساده بودن بیلطیارو گرفتند بودن

مرده:شیخ عرب؟

شیخ سری تگون داد ک گفت:بفرمایید لطفا توی صف نمونید

شیخ دستمو گرفت کشید توجه همه ب من جلب شد

شیخ:پول بیشتری میدم ی استخر جدا میخام با اونا ک اونطرفن

اشاره کرد ب بچه ها

مرده گفت:حتما شیخ این چ حرفیه برای ما باعث افتخاره شمارو اینجا مهمان کنیم

شیخ سری تگون داد

مرده:بفرمایید از اون طرف اون استخر خالیه کسی نمیداد

شیخ دستمو باز کشید

خاستم دستمو از دستش دریارم ک اروم گفتم: دستتو از دستم دراوردی شلوارتو از پات در میارم اوکی؟

ازش هیچی بعید نیست واقعا

ساکت پشتش را افتادم بچه ها پشتمون اومدن

امیر: چه خوشه پارتی داشتت باشیا

بعدهش ادای مردرو دراورد: برای ما باعث افتخاره شمارو اینجا مهمان کنیم

خاررر خایه مالی بود طرف

هممون زدیم زیر خنده

رفتیم بالای سرسره وایسادیم

الیکا دستشو برد بالا گفت: یک دو سه

هممون باهم پریدیم پایین شیخ پایین پام بود

پامو گرفت کشید پایین پیش خودش جیغی زدم

دستشو انداخت دور کمرم چسبوندتم ب خودش گفت: جایی نرو پیش من باش

خدایی اگه شیخو نمیشناختم میگفتم طاقت دوریمو نداره

منم که از خدامهههه

سری با لبخند تکون دادم

کلن من با شیخ نمیتونم رثمی باشم اقااا

میمیرم براش

اصلا مگه میشه ادم با کسی که میمیره براش رسمی باشه؟

نوچ نمیشه خدایی از تجربه هام میگم برای عشقتون رسمی مسمی بازی درنیارین که اخرش خودتون گو میشین مرسی
اه

از اصلکل بازپام خندم گرفت یهو زدم زیر خنده

شیخ:چته تو

با خنده گفتم:میدونسی داشم خودمو نصیحت میکردم؟

شیخ خاست جوابمو بده از سرتره افتادیم توی استخر

جیغی کشیدم اومدم بالا بعدش الیکا از ی سرسره دیگه با امیر

اسامه از ی سرتره دیگه با طنین

ادنا از ی سرسره دیگه با نامزدش

افتادن توی استخر پیشمون

ادنا:وایی خیلی خوب بود

من:حرف نداش

شیخ باز اومد نزدیکم منو کشید سمت خودش

خدایی بگو دیگه طاقت دوریمو نداری

وجدان:اعتماد ب نفسو

من:خفه شو بزارری کمم امیدوار شم

وجدان:امیدآوری زیاد ناامیدی بگایی میره

به به چ جمله ای

حق با وجیه

این روزا چقد بش حق میدمااا

شیخ سرشو آورد نزدیک کنار گوشم گفت:چ نصیحتی کردی خودتو؟

الان انتظار داره بهش بگم خودمو نصیحت میکنم باهات رسمی نباشم چون میمیرم برات؟

ی لبخند زایه زدم گفتم:هیچ درباره ابو هوا بود

زایههه تریننن جملهه اییی ک میشددد بگممم

وایییی

شیخ چشاش میخندید ولی مثل همیشه ثورتش اخم داشت

شیخ:باور نکردم ولی باشه

باز لبخند زایه ای زدم گفتیم:میدونسم ولی نصیحت شخصی بود

خاست جوابمو بده طنین پرید ثمتتم دستمو کشید بردتم زیر اب چشامو بستم

خاستم برم بالا باز دستمو کشید بردتم زیر

جشامو باز کردم چش غره برم بهش خفه شدممم

نگاش کردم دیدم ب پاهای الیکا امیر اشاره میکنه

منظورشو فهمیدم انگشت شصتمو ب نشونه اوکی گرفتم رفتیم بالا ی نفس عمیق کشیدم

ادنا:خفه نشدید؟

من:ن مسابقه دادیم

بعدشم طوری که زایه نباشه اشارع کردم به الیکا امیر

ک گفت:اهااا مسابقه

من:اره مسابقه

شیخ باز استمو کشید سمت خودش چسبید بهم

وقتی این کارو میکنه دوس دارم بگیرم محکم بغلش کنم بیوکههه

از ی جاییم حرصم میگیرع

تو ک ن منو جای دوست دخترت میدونی

نه حسی بهم داری

چرا مثل کش شلوار منو هی با خودت میکشیی اخههه

#پارت_صده_هجدهم_شیخ_عرب

رو ب الیکا بلند جوری ک همه بشنون گفتم:الیکا درمیای از استخر از اون دکه برامون چیزی بخری باز بیای؟

میدونستم از استخر در بیاد دیگه نمیتونه بیاد داخل باید باز بره بیلیط بخره که اینجا عم راش نمیدن جای مخصوصی

بود اینجا پولشم خیلی گرون بود که ما ب پارتی شیخ اومدیم

ولی الیکا نمیدونست از استخر رفت بیرون داد زد:تنهاا برم؟گم میشم کچه

رو ب امیر گفتم:ام امیر توهم میخای برو

امیر از خدا خاسته سریع رفت بیرون از استخر

رفتن سمت پرو لباساشونو عوض کنن

وقتی رفتن شیخ برگشت گفت:میدونستی باز نمیتونن بیان ن؟

لبخند دندون نمایی زدم گفتم:ی نمه تنها باشن مگ چیه

سری تکون داد شیطونی زیر لب گفت طنین با مشت زد توی اب گفت:یسسسس ب بردد نزدیکیمم خاهرررمنن

رفتم سمتش زدیم ب دست هم که همع جوری ک انگار دیونه ایم نگامون کردن خندیدیم رفتیم سرجامون

شیخ:بریم بیرون؟

منو ادنا طنین داد زدیم:ننن

شیخ:دلیل؟

من:یکم تنها باشن دیگه

شیخ پوف کلافه ای کشید ب لبه استخر تکیه داد

من:بریم دنبالشون ببینیم چکا میکنن؟

بعد متفکر ب لبه استخر تیکه دادم گفتم:من تا اونجایی ک میدونم امیر کم طاقته یه چیزی میشه

شیخ زد زیر دستم که دستم شل شد افتادم توی اب اومدم بالا با حرص نکاش کررم ک گفت:خانم همه چی دان خرن
نمفهمن چن نفر دنبالشیم؟

من:تغییر استایل

اسامه:وای کرک پریم از فکرت ریخت

شیخ اومد نزدیکم باز گفت:ناتلی اگه بخای بری باس دونفر برین ک شک نکنن

من:اوکی منو ت

شیخ سریع دور شد گفت:عمرنن منو توی بچه بازیاتون شریک نکنید لطفا

لبمو باز اوردم جلو گفتم:لفدننن

شیخ لباسو روی هم فشار داد اروم جوری ک فقط من بشنوم گفت:مگه نگفتم اینکشلی نکن؟الان بین این جم بگیرم لب پائینیتوگاز بگیرم کع خون بیاد؟

از اونجایی ک میدونستم این کارو نمیکنه لبمو بیشتر اوردم جلو ک گفت:باش باش لبتو درس کن

خندیدم قیافمو از حالت مظلومی دراوردم

هاهاها نقطه ضعف تو پیدا کردم شیخ عرب

ادنا:خوب دقیقه دقیقشو گزارش میدید اوکییی؟

من:اوکی اوکی

منو شیخ از استخر دراومدیم رفتیم لباسمونو عوض کردیم

پیش ب سوی کارگاه بازی

#پارت_نوزدهم_شیخ_عرب

شیخ رو ب من گفت: وایسا الان میام

سرتکون دادم رفت اومد دوتا کلاه عینک گرفته بود

خندم گرف

گذاشتم سرم ک شیخ گفت: سمت مغازن دیگه؟

من:اره بریم

رفتیم سمت مغازع یکم اینور اونور نگا کردم تا پیداشون کردم

امیر داشت خوراکی انتخاب میکرد

پولو حساب کردن اومدن بیان سمت هتل دنبالشون رفتیم

الیکا باز خاست بیاد توی استخر که بهش اجازه ندادن

پوف کلافه کشیدن رفتن نشستن ی جایی ک امیر دستشو گذاشت روی دست الیکا نمیدونم چی بهش گفت بلند شدن

رفتن دنبالشون رفتیم

مبخاستن برننن اتافقق نههههه

وا رفته ب الیکایی که داشت در اتاقو باز میکزد نگا کردم

شیخ بی صدا زد زیر خنده گفت: کیر شدی خانم

چندش نگاش کردم بی تربیتی بعش گفتم ک باز زد زیرخنده

امیر دست الیکارو ک داشت درو باز میکرد گرفت چرخوندش سمت خودش الیکا باتعجب نگاش کرد

ارهههه گلوو بزنی امیرررر رفیق منییی گل بزنی کی جلوتووو میگیره اچههه

الیکارو چسبوند ب دیواری کامم اسمی ازش گرفت

شیخ دستشو گذاشت جلوی چشم گفت: صحنه مثبت ۱۸ نبین

دستمو اوردم بالا گذاشتم روی دستش فشار دادم بیاره پایین مگه مباورددد

اهههه چه صحنه ایووو از دست دادم

دول بابام دهنه شیخ

نگا قیافه متعجب الیکا کردم ک گفت: چکاررر کردیی؟

تداشونو اینجا میشنیدیم پشت میز چرخدارا نشسته بودیم

امیر اروم گفت:لبات خیلی خودنمایی میکنه

یدفعه شیخ گفت:این پفیوز از من اسکی رفتت من اینو گفتمم دیدتم مگه وقتی بوئیدمت؟

من:من چی میدونم توهمک هرجا گیر میاری میبوسی

لبخند دنددن نمایی زد

اخییی چنگده نازه

الیکا قرمز شد سرشو انداخت زیر رو ب شیخ گفتم:ااا این کارو من کردمم

شیخ:کسی دورمون نبود که چرا از روی ما اسکی میرن

من:من چی میدونم

امیر خندید گفت:اخی خجالت کشیدی

شیخ دندوناشو روی عم فشار داد گفت:میرم دندوناشو میریزم توی دهنشا چرا حرفای منو میزنه

دوست داشتم بشینم شکمو بگیرم بزنم زیر خنده

#پارت_صد_بیست_شیخ_عرب

رو ب شیخ گفتم:هاها دیدی گفتم امیر کم طاقته

بیخیال نگام کرد گفت:اون از کم طاقتی نیست از حشریته زیاده بزنه بالا معلوم نی چکا میکنی

با تعجب نگاش کردم ک اروم خندید

بیشور بی ادب

امیر دس الیکارو گرفت رفتن توی اتاق ماهم از پشت میز چرخدار بیرون اومدیم زنگ طنین زدم گفتم:ماموریت با موفقیت ب پایان رسید خاهررممم

ی جیغی کشید گوشم کر شد

من:مرض عوضی

طنین:اصلاااا کارایی هستتت ماا نتونیممم بکنیمممم؟

من:اره

طنین:چی؟

من:نتونیم بکنی

گنگ گفت:چی؟

من:مثبت هجدهههه

شیخ پیشم بود نمیتونسم حرف بزنم

طنین گفت:اهااا خاک ت سرت

بدون خدافضلی قط کردم رفتیم توی اتاق شیخ درو بست رفت روی تخت گفت:من خیلی خابم میاد

من:چکا کنم؟

شیخ:توعم باید بخابی

من:چییییی؟تو خابت میاد بمنچه

شیخ:نوچ توهم بیا

من:نمیام

شیخ:میای با بیارمت

پوف کلافه ای کشیدم

ن اینکجهه نمیخام اخهههه

از خدامم هست حالا روی تخت خابیدم پیشم دراز کشید گعت: مااا حموم نرفتیممم

من: هوو ف خصتم

شیخ: پاشو پاشو بدو

اوفی گفتم بلند شدم ک گعت: اوف اوف نکناا بچه

داد زدم اوففففف

بلند شد بیاد برام دویدم توی حموم درو قفل کردم زد ب در ک باز گفتم: اوففففف

خندید گعت: مرضضض

#پارت_صد_بیست_یک_شیخ_عرب

از حموم اومدم بیرون هولرو پیچیدم دور خودم شیخ روی تخت بود خاب بود فکنم

رفتم لباس از چمدون برداشتم برم توی حموم باز بپوشم ک شیخ بلند شد دستمو گرفت کشید جیغی زدم افتادم روی

تخت

خیمه زد روم گفت: تو چرا انقدر سفیدی؟

میخاستم ببینم میتونه تحمل کنه یا ن!

با ناز گفتم: چیشد تحریک شدی؟

این جمله ای بود که خودش بهم گفت

وقتی یادش اومد این حرفو خودش زده سریع از روم بلند شد فاکشو گرفت زبونمو براش دراوردم رفت بیرون از اتاق

خره میاد میگه تو چرا انقدر سفیدی بتوجه هیز جذاب

لباسامو تنم کردم موهامو خشک کردم

منتظر موندم شیخ بیاد بخابیم

اما نمیومدد

تنهاا تنهااا بخابممم یینییی؟

بیایاا شیخخخ

در زده شد با ذوق رفتم باز کردم دیدم دختران

با قیافه وا رفته نشستم روی تخت

دختر اومدن پیشم نشستن

طنین: چته تو

من: هیچ

ادنا: هیچیش نیس فق انتظار مارو نداش

بعد خندید فاک براش گرفتم ک الیکا گفت: میخام ی چیزی بهتون بگم

با انرژی گرفتم

میخااا اعتراف ف گنه جون جون

طنین: ینی نمیدونه بیخیال گفت: بگو

الیکا: من از امیر خوشم میاد

الکی با تعجب گفتم: چییی

ادنا: وای دروغ

طنین:برگام

من:ینی دوشش نداری خوشت میا؟

الیکا:فیلنرل زدیم امتحان کنیم

من:رلللل زدینننن؟

انگار نمیدونسم

الیکا:اره

طنین بلن شد کونشو تاب داد گفت:بیا قرششش بدهههه

بلند شدم باش بالشت تختو گرفتم تو هوا تکون دادم گفتم:اهااا بیا بیا

ادنا داشت از اصلک بازیامون میخندید الیکاهم داشت سری ب نشونه تاسف تکون میداد

#پارت_صد_بیست_دو_شیخ_عرب

دیگه وقتش بود برگردیممم

فرداهم قراره بریم برای سلما خانمم

چمدونمو جم کردم رفتم بیرون شیخ دم در بود باز دستمو گرفت کشید دنبال خودش

هعیییی انگار ب همه میخاد ثابت کنه دختر شیخ زیدالله صاب داره

رفتیم توی ماشین نشستیم حرکت کردیم ب سمت دبی

وقتی رسیدیم پیاده شدم رفتم توی خونه شیخ بچه هاهم هرکی رفت خونه خودش امیرم ک با ما بود اومد داخل
مستقیم رفت خابید منم خاستم برم توی اتاق ک شیخ گفت: بیا اتاق من

من: وا چراااا

شیخ: بیا گفتم

باز خفه شدم بدون هیچ حرفی پشتش را افتادم

رفت توی اتاق درو قفل کرد خابید روی تخت دستاشو باز کرد گفت: بیا اینجا

از خدا خاسته بدون اینکه چیزی بگم رفتم سرمو گذاشتم روی دستش دستشو جم کرد سرمو چسبوند ب سینش
دستمو دورش حلقه کردم چشممو بستم

ارامشی که توی بغل شیخ بود میدونستم هیچ جای دنیا نمیشه پیداش کرد

.....

هوف خاستم دستمو بیارم بالا صورتمو بخارونم که دیدم نمیتونم اروم لای یکی از چشمامو باز کردم

شیخ پاشو انداخته بود روی پاهام منم محکم توی بغلش گرفته بود چته بابا فرار ک نمیکنم

اروم دستشو خاستم از روی کمرم بلند کنم که محکم تر گرفتمم توب بغلش

موهامو گرفتم توی دستم نزدیک دماغش کردم زیر دماغش کشیدم یکی از دستاشو بلند کرد دماغشو خاروند باز محکم بغلم کرد

موهامو باز گرفتم توی دهنم نزدیک صورتش شدم با زور زدمش ب دماغش

چشاشو اروم باز کرد منو ک نزدیک ثورتش دید خندید باز چشاشو بست

اروم ولی کلافه گفتم:بلند شوو دیگهه شب شده

شیخ:خابمم میاااا

من:پاشو پاشو

پوفی کشید بلند شد رفت سمت دسشویی منم بلند شدم رفتم بیرون

#پارت_صد_بیست_سوم_شیخ_عرب

کل شبو داشتم تفنگای فردارو تمیز میکردم لباسامو آماده میکردم

ی جورایی هیجان داشتم برای اینکه این سلما عوضی بکشم

کثافت ب شیخ من دست زده خر گاو

ساعت شیش صبح بود

بلند شدم رفتم سمت اتاق شیخ در زدم گفت:نوتالاا

علم غیب داره ازکجا فهمید منم رفتم داخل لباسای سیاهمو ک دید گفت:جووون کجا بسلامتی؟

من:بی ادب مگه نمیخایم بریم واس سلما؟

اسم سلما ک اومد باز اخم کرد بلند شد گفت:برو بیرون بپوشم پیام

سری تکون دادم رفتم بیرون زنگبچه ها زدم گفتن تو راهیم پنج دقیقه دیگه میایم

نشستم روی مبل توی سالن منتظر بچه ها موندم

شیخ از پله ها اومد پایین

جوووون تیپووو

مثل همیشه سیاه

ولی اینبار خیلی جذاب تر شده بود

ی جذابیت خاصی داشت اصلا نگم براتون

ماتش شده بودم ک دستشو جلوی صورتم تکون داد گفت:هوی بیا اینجا کجایی

ب خودم اومدم گفتم:ه ها

خاست چیزی بگه ک در عمارت باز شد بچه ها اومدن داخل همه لباسای سیا

ادریسم اومده بود!

چیزی نگفته بودن ازش!

همشون ب صورت زوج اومده بودن بجز مقدار

خندم گرفت

من:خوبیب آماده ایددد؟اینبار دیگه اخریشههه

همشون ب جز شیخ گفتن:میریممم بگاییممم

من:پیسس

شیخ:اگه کصشراتون تمام شد بریم؟

نگاش کردم گفتم:پول میدن بهت برینی ب من؟

شیخ سرشو تکون داد رفت سمت در گفت:پول ک ن ولی حال میدن

عوضیو

#پارت_صد_بیست_چهارم_شیخ_عرب

رسیدیم ب مکان

شیخ دستشو برد بالا گفت: من میرم بالای اون تپه ناتلی توهم با من میای

میگف با یکی دیگه میری تعجب میکروم

رو ب اسامه گفت: ۶۰۰ نفری ک گرفتم کی میان؟

اسامه: تو راهن عرب

شیخ سری تگون داد رو ب طنین گفت: تو اسامه میرید منتظر ۶۰۰ نفر میمونید و جوری ک مشکوک نباشید گزارش میدید چن نفر میرن داخل اوکی؟

ساعت ۸ صب بود زودتر اومدیم ما اونا ۱۰ میومدن

دو ساعت داشتیم جاهارو میگفتیم وقتی تمام شد منو شیخ رفتیم پشت یکی از درختا

یکی اومد داخل چون عکساشونو قبلا دیده بودم داشتم اسماشونو میگفتم بعد نیم ساعت ی زن رفت ک شیخ دستاشو مشت کرد گفت: سلمااس!

دستمو گزاشتم روی دستش سرشو برگردوند نکام کرد چشامو روی هم گزاشتم باز کردم گفتم:اروم باش باشه؟

ی لبخند گشنگ زد گفت:باشه

تفنگ psj گزاشتم روی زمین پایه هاشو خابیدم روی زمین گوشیم زنگ خورد طنین

شیخ خابید پیشم

من:الو

طنین:همشون اومدن

من:باشه قایم شین نبیننتون

باشه ای گفت قطع کردم توی عمارت شروع کردن دست دادن

دست بدین دستای اخرتونه عوضیا

باید میرفتیم داخل

اما اون ۶۰۰ نفر هنوز نیومدع بودن

با احساس اینکه ی چیزی داره روی پام را میره جیغی کشیدم بلند شدم حشرسسس

از پام افتاد بیشتر جیغ کشیدم شیخ تا میخاست بگه ساکت یکی از بادیگاردا جوری بلند داد زد یکییی اینجاستت

ک ماهم شنیدیم شیخ سریع دستمو گرفت از بین درختا رد کرد رفتیم پشت عمارت

زنگ اسامه زد گفت: زنگ تک تک بچه ها بزن بگو بیان پشت عمارت اینجا ی در هست از داخل میریم زود باشین

اسامه باشه ای گف قطع کرد ۱۰ دقیقه بعد همه بچه ها اومدن

داخل عمارت شدیم مبلش جوری بود ک پشتش قایم میشدی هیچکس نمیفهمید

شیخ دوید پشت مبل منم فرصت نشد برم. پیشش پشت دیوار قایم شدم

بچه ها عم هرکدومش ی جای قایم شدن

همع از ترس ریختن داخل

نمیدونستن داخلیم

فک کردن مثل بار قبلی از بیرون میزنیم

شیخ بلند شد سر یکیشونو نشونه گرفت بدون اینکه ببیننش زد توی سر یکیشون همه داد کشیدن یچه ها شروع کردن زدن

خم شدم ی تیر زدم برگشتم

صدای تیر خیلی بلند بود

بادیگارد اونا شلیک مبر کردن ما

پشت مبل پنها گرفته بودن

یکیش خاست فرار کنه بیرون خم شدم زدم تو پاش افتاد زمین زدم توی سرش برگشتم ترجم

شیخ داد زد: ناتلیییی

فاصلش باهام زیاد بود صدای تیر نمیزاشت صداشو درس بشنوم

داد زدم: بله شیخ

شیخ بلند شد ی تیر زد ب اونور داد زد: مثلل سگگ عاشقتمم توله سگگ فهمیدییییی؟

چی گف؟ خابم ینی هنوز؟ ای بابا انقدد ترسیدم خابم؟ وای باس بلن شم دیر شده الان

ی نیشگون از خودم گرفتم شیخ باز داد زد: خرههه میگم دوست دارمم

یاد حرف امیر افتادم ک میگفت: اگه با داد ابراز عشق بهت نکرد من اسممو عوض میکنم

بدبخت ی چیزی میدونثت

داد زدم: شیخخخخ تیر سمیی بهتونن خوردهه؟

#پارت_صد_بیست_پنجم_شیخ_عرب

از اینجا هم میتونسم بفهمم کلافه شده

داد زد: بامنن ازدواج میکنیی فمیدییی؟

ها؟عررررررررر

خاستم بلند شم بدوم سمتش ک گفت:بشین تیر میخوری خر

نشستم گفتم:بیدارممم؟

شیخ:اره خره

من:واایییی

شیخ:مرض

خندید بلند شد ی تیر زد خاستم بدوم سمت شیخ ک یکی زد پشت شوئم صرمو برگردونم دیدم سلما تفنگو گزاشنه
روی سرم

سلما:بلن شو

شیخ ک مارو دید داد زد:سلمااا ولش کن وگرنه خارتو میگام

سلما قه قه ای زد بلند شدم سرپا گفتم:ک ساواش عاشق شده ن؟

من:گو نخور شیخ بگو ن ساواش

سلما: عیچوقت فک نمیکردم زیرخابم ی شیخ بزرگ شه

چیییییی

عصبانی شدم با کف دستم زدم توی گلویش اهی کشید افتاد زمین گلویشو گرفت نمیتونست نفس بکشه

تفنگشو ک روی زمین بود وداشتم گفتم: زیرخاب عمتع اوکی؟

بعدم ی تیر خالی کردم توی سر بیخاصیتش

باز برگشتم برم سمت شیخ ۶۰۰ نفرمون اومدن

یسیسیسی

شیخ از پشت مبل بلند شد گفت: ماموریت با موفقیت ب پایان رسید نوتلا من

خندیدم دستمو گرفت رفتیم بیرون از عمارت

شیخم میخندید!

تعجب نداشتا کلن جلوی من میخندید ولی اینبار جلوی همه داشت میخندید!

رفتیم بیرون امیر دستش تیر خورده بود تیکه داد بود ب ماشین دستشو گرفته بود صورت خندون شیخو ک دید

گفت: من تیر سمی خوردم توهم میزنم یا شماهم چیزی ک من میبینمو میبینین؟

طنین با تعجب گفت: ماهم میبینم

امیر باز چشاشو بست گفت:خوب مواد کم بزن توهم توهم زدی شیخ عربو خنده

ادریس ک هیچی نمیگفت دهن باز کرد گفت:امیر ب جون من نباشه ب مرگ تو داره میخنده

هممون باهم خندیدم امیر با تعجب چشاشو باز کرد گفت:نننن

شیخ باز خندید گفت:اصلک بازیتانو جم کن میخام ی خبرر بدمم

همشون گفتن:چیییی

میخاست چی بگه

شیخ:منو ناتلی ازدواج میکنیم

هممون باهم حتی من داد زدم:چیییی!

امیر سری ب نشونه تاسف تگون داد گفت:بدبخت خبر ازدواجشو با ما شینید

خندیدم نگا شیخ کردم

شیخ:ازدواج میکنی دیگا باهام ن؟

من:البتههه

خندید پیشونیمو بوس کرد

ادنا دستمو گرفت گفت: مااا با ی ماشین میریمم دخترا تنهااا

شیخ: باشه پسرا بیاین با من

امیر دستشو گرفت رفت سمت ماشین شیخ پسراهم رفتن

#پارت_صد_بیست_شیشم_شیخ_عرب

شیخ.

نیم ساعتی میشد توی راه بودیم هنوز خنده روی لبم بود

امیر گفت: داداش من دلیل خندتو فهمیدم

من: جیه؟

امیر: کصه کص

همه زدن زیر خنده

خدایی این بچه خیلی بی ادب و احواله

نگاش کردم گفتم: هوایی

اخممو ک دید گفت: گو خوررم وایسا پیاده میشم

زدم زیر خنده دستشو کشید روی پیشونیش گفت: اخیش خندید

ناتلی.

الیکا گاز داد شروع کردن سوال پرسیدن

همه چیزو براشون گفتم ک ادنا گفت: جا بهتر نبود ابراز عشق کنه خدایی؟

من: نبوده حتما ولییی خیلییی گشنگگگ میگههه دوست دارم

بعد گفتم: هوی میرین خونتونا امیرم میبرین میخایم خلوتتتت کنیمم

ادنا: جووووووووون

لبخند دندون نمایی زدم

طنین:او او این اتیشش بیشتر شیخه

ایشی گفتم

طنین:ببین اول سکسی بازی درمیاری گردنشو میخوری کبودش کن بفهمن شیخ عرب صاب دار شدع

خندیدم

ادنا:بعدش براش بخور

من:بوهههه گم شین عوضیا

الیکا:بابا با لباسه منحرففف

من:ا؟

ادنا:خیلی دوس داری اونجارو بخوری؟

عوضی بش گفتم

طنین: بعدشمم ی شب رمانتیک

الیکا: وای جطور ب بابا بگیم

ادنا: اینی واقعی واقعی شیخ میاد با دست گل پیش زیدالله میگه دختر تو میخام؟

طنین: اینی واقعی بابام میده؟

من: میشه این سوالا کصشو بس کنید؟

ادنا: ببی خودتم سوال پرسیدی

تا رسیدن ب دبی داشتن بحث میکردن سرم رفتت

#پارت_صد_بیست_هفتم_شیخ_عرب

ناتلی.

رسیدیم خونه بچه ها همع رفتن

رفتم توی اتاقم ک گوشیم زنگ خورد

شیخ بود!

شیخ: بیا اتاق من

قط کرد

خررر درس حرف بزنی دیگه دوست دخترتم مثلاً

رفتم اتاقش نشسته بود روی تخت منو ک دید بلند شد اومد دستم گرفت گذاشت پشت کمرم خودشو چسبوند
به هم سرمو گرفتم زیر خندید گفت: سرتو بگیر بالا

سرمو بالا گرفتم لباسو گذاشت روی لبام شروع کرد ب بوسیدن

خیلی دوست داشتم همراهیش کنم ولی هیجان داشتم ی جوراییم مبترسیدم

این اولین رابطه با خاست خودم بود!

شیخ با نفس نفس لباسو از لبام جدا کرد گفت: چرا همراهی نمیکنی؟

قرمز شده بودم از خجالت خندیدم ازم فاصله گرفت گفت: الان کاریت ندارم بعد ازدواج میگامت

اخمی کردم

بی ادب چ بی پروا حرف میزنه

اه اه

دستم گرفت بردتم توی سالن گفت: بشین پیام

نشستم روی مبل رفت با ی جعبه اومد

جعبه رو باز کرد

ی انگشترر خیلییی قشنگ داخلش بود

انگشترو درآورد دستمو گرفت همونجوری ک توی انگشتم میزاشتش گفت:این انگشتر تنها یادگاری که از ایران با خودم
اوردم این انگشتر مادر بزرگمه وقتی من گم شدم این خبرو ک شنید سخته کرد وقتی توی بیمارستان بود میگفت باور
دارم که ساواش پیدا میشه این انگشترم ب زنش میده

یک سال گزشت پیدا نشدم

خیلی افسرده شده بود

کم کم مریض شدو مرد

چشاش پر اشک شده بود

این انگشتر با ارزشو داد من الان؟

من:این خیلی باارزشه

خندید سرشو آورد بالا گفت:ب اندازه تو که برام باارزشی

ی لبخند قشنگ زدم براش

شیخوو این حرفا؟؟

بلند شد پیشونیمو بوسید گفت:خوبیب مادمازلل ناتلیی چی میخورید براتون درست کنم،

بلند شدم رفتم دنبالش توی اشپز خونه گفتم:تو بلدی غذا درسس کنییی؟

چندش نگام کرد گفت:معلومه که اره

من:جووون

خندید گفت:جون ب کونت

اخم کردم ک فقهه ای زد

بی ادب

#پارت_صد_بیست_هشت_شیخ_عرب

نشستم روی صندلی ببینم چی درس میکنه

نشست پیشم گفت:زرنگی نوتلا خانم توهم کمک میکنی

اخم کردم گفتم:ناتلیییی

خندید گفت:ناتلییی کی پیام خاسگاریت

جا خوردم!

متعجب نگاش کردم ک گفت:چیه فکری واس هوس میخامت؟یا فکری حالا ک پیدات کردم گمت میکنم؟

شیطون گفتم:چیو پیدا کردی

شیخ:ارامشی ک سالها گم کردم

ویبیبی چ شیرین شده‌هه خوداااا

خندیدم لپشو بوسیدم ک گفت: نوچ تاثیر نداشت

فاک براش گرفتم پرویی گفت بلند شد

شیخ: توهم میای بیا ببینم

رفتم سمت یخچال موادو دریبارم که خدمتکارا اومدن

امال!!!

شیخ گفت جزاشو دادم امال اینجا چکار میکنه!

با تعجب اخم نگای امال کردم

پشتمو کردم از اشپزخونه اومدم بیرون ک شیخم دنبالم دوید

دویدم سمت اتاقم خاستم درو قفل کنم شیخ گفت: ناتلی باز کن

درو هول داد از پشت در رفتم کنار

روی تخت نشستم گفتم: چ توضیحی داری برای این؟ اکه من برای تو ارزش دارم پس این دختره جنده چی میگه؟

شیخ: بخدا بیرونشون کرده بودم وقتی اوردمشون توی خونم هیچی نداشتن اینجا خوردنو خابیدن باباشو سرچار راه

ساعت پیدا کردم وقتی داشت گدایی میکرد کمکش کردم بعدش ک منو برد ی جای خرابه گفت بچه هام اینجا زندگی میکنن دلم سوخت کمکش کردم بعد ک بیرونشون کردم مرده باز اومد اسرار کرد من ک دلم نمیداد یکیو اواره کنم ناتلی اندازه هشت سالی که زندگی کردن ازم گرفته شد میخام ب بقیه زندگی بدم

با بغض داشتم نگاش میکردم

دستشو روی صورتم گذاشت گفت:هیچ ربطی ب امال نداره باشه؟این قلب برای توهه نوتلام

خندیدم بغلش کردم

خیلی دوشش دارم

خیلی خیلییی

اروم گفتم:خیلی دوست دارم

موهامو بوسید گفت:عاشقتم توله سگ

ابراز عشقشم مثل ادم نیست که

#پارت_بیست_نهم_شیخ_عرب

شیخ دستمو گرفت برد توی سالن گوشیشو بلند کرد نشست روی مبل گوششو گذاشت روی گوشش

زنگ کسی زد؟

طرف ک جواب داد گذاشت روی ایفون

شیخ: به به زیدالله

بابامههههه

بابام: قصد نداری دخترمو بفرستی؟

شیخ: نوچ میخام کلن ازت بگیرم

بابا: یینی چی؟

شیخ: یینی اینکه میخام ازت خاستگاریش کنم؟

صدای داد بابا اومد ک گفت: تااا اینجا خودتو خسته نکن من دختر ندارم ب تو بدم

شیخ اخماش رفت توی هم میخاست چیزی بگه که بابام قط کرد

واقعا از بابام متنفر بودم!

میدونید چرا؟

همیشه جلوی پیشرفت هامو گرفت!

همیشه با کتکاش خفم کرد!

۱۷ سالی ک پیشش بزرگ شدم با چشم حرفای توی دلمو داد زدمو با بغض خفشون کردم

بدم میومد ازش!

از اینکه منو محکوم ب چیزایی میکرد ک دوست نداشتم مثل شاهرخ!

اما چیزایی ک دوس داشتمو همیشه ازم میگرفت مثل عروسک باربیم توی ۷ سالگی ب جای عروسک باربیم بهم تفنگ داد!

همیشه چیزایی ک دوست داشتمو گرفتو گرفتو گرفت!

با بغض نگا صفحه گوشی شیخ کردم

دستشو دور کمرم گذاشت گفت:هرجور شده من خاستگاری تو میام و تورو میگیرم باشه؟

ی لبخند زدم که اونموقع بود باید میگفتن "خنده تلخ من از گریه غمگیز تر است"

#پارت_سی_شیخ_عرب

پوف کلافه ای کشیدم گفتم:من میرم بخابم

خودش میدونست میخاستم تنها باشم سری تکنون داد رفتم بالا توی اتاقم ک گوشیم زنگ خورد

الیکا بودش جواب دادم ک صدای طنین اومد

الیکا زنگ زد ک

طنین: هوی بابا چ زری میزد داد زد چرا تا اونجایی ک فمیدم شیخ بود چی گفت چی رفت

ادنا جواب طنینو داد: چی گفت چی رفت داره؟ گفت نمیده دیگه

س تاشون پیش هم بودن

با بغض گفتم: بابا چرا منو دوس نداره؟

الیکا: اون کیو دوس داره خودخواه مطمئنم وقتی رو ماهم داشت عملیات انجام میداد ب فکز منفعتش بود اخه کسی ب جز شیخ عرب شیخ نداریم ک مجرد باشه همشون زن بچه دارن اینم گفت چهارتا پس بندازم عذابشون بدم

میون گریه خندیدم گفتم: اصلک

ادنا: واقعنیاااا بریم بپرسیم قصدش چی بود؟

طنین: چی بود کرد ریخت دیگه نرینین توی مخ من دهنمو باز نکنین

من: اروم نفس عمیق

داشتم حرف میزدم شیخ درو باز کرد نمیدونست دارم حرف میزنم گوشیم روی ایفون بود

شیخ: نفسم غصه نخور من تورو میگیرمم

ی جور باحالی گف

وایی بهم گفتت نفسممم

صدای جوووون بچه ها س تاشون باهم گفتن

زدم زیر خنده شیخ با تعجب نگا گوشی کرد گفت:داشتیی حرف میزدیی؟

لبخند دندون نمایی زدم گفتم:شیخ اصلو دیدن

خندید نشست گفت:دخترا این شیخ مجنونه شیخ عرب نیست آشنا شین

بچه ها خندیدن که از اونور صدای امیر اومد:این بی صابا زیاد کنید انقدر میخندید ما هم بخندیم

باتعجب گفتم:امیرووو بردین خونهه اونم جلویی باباااو؟

ادنا:بابا این جاکش در عرض دودقیقه خودشو جوری توی دل بابا جا کرد بابا بهش گفت بیا دست راسم شو

من:برووو

شیخ با تعجب گفت:زیداللع گفت؟

طنین:ب جون من

شیخ:این امیر کصکش چی داره بگو ماهم استفاده کنیم دخترشو بگیریم

امیر خندید گفت:رازمو بتون نمیگم بسوزین

شیخ جدی گفت:میگی یا کونتو جر بدم

بعدهش اروم خندید صداش نره

امیر جدیت شیخو ک دید گفت:بخدا میگم

ی قاشق خودشیرینی

ی قاشق بامزگی

ی قاشق عشق

ی قاشق چایی خوری جک

ی ملاقه خایه مالی

شیخ جلوی دهنشو گرفت زد زیر خنده صداش نره

من بلند زدم زیر خنده ک امیر گفت:باهم بهمشون میزنید یک مهره مار بدست میاد تا برنامه بعدی خدانگهدار

شیخ:بنظرم تو برنامه بزن اسمشو بزار خایه مالی

خاستم حرف بزnm ک خم شد لباسو گذاشت روی لبام

ادنا شروع کرد حرف زدن شیخم مگه ولل میکردد کرمشش گرفته بود

لباشو از روی لبام براشت چشم‌غره بهش رفتم باز خاستم حرف بزnm لباسو گذاشت روی لبام

طنین: الو زنده ای؟

دستمو گذاشتم روی سینش ولی عقب نمیرفتت

طنین بعد کلی الو الو گفتن قط کرد شیخ هنوز داشت لبامومیبوسید

لباشو از روی لبام برداشت گفت: طعم عشق میدع لامصب

من: نمیتونستی ی جا دیگه ی وقت دیگه طعمشو بکشی شیخخ

اخم کرد گفت: دیگه ب من نگو شیخ

من: چی بگم پس

شیخ: ساواش میگی ساواش

من: زبونمم ب شیخ عادتت کردههه

اخم کرد گفت: ب شوهرت میخای بگی شیخ

واییی شیخ عرب شویرییی منههه؟

قششش

#پارت_سی_یک_شیخ_عرب

با ذوق نگاش کردم ک گفت: ی بار بگو ساواشم

با ناز گفتم: ساواشم

چشاشو بست باز کرد گفت: جانممم نفس منن

خم شد باز لباسو گذاشت روی لبام شروع کرد بوسیدن

نشستم روی پاهاش دستمو فرو کردم توی موهای همراهیش کردم

لباسمو از تنم دراورد با ی تاپ جلوش بودم

لبامو از لباس جدا کردم شروع کردم دکمه ها لباسشو باز کردن

همون موقع در زده شد

تدای طنین: این در چرا قفله مردین شما

ادنا: نکنه مردن

از روی پای شیخ بلند شدم شیخ داد زد: لعنتت ب خرمگسس دبیبی لاشیاااا

امیر زد زیر خنده گفت: خابوندینش

مقداد: بخدا من نمیخاستم پیام دخترا گفتن بریم حصلمون سر رفته

لباسمو تنم کردم شیخ دکمه ها لباسشو بست درو باز کردیم

باز کردن در همانا

شلیک خنده های بلند بچه ها همانا

امیر نشست روی زمین گفت: اییبی شکمممم

ادنا: خدا نکشتتون

طنین: این چی 44444ه

با تعجب نگا شیخ کردم ک شیخ اروم گفت: ناتلیی روژ لبت پخش شده روی صوزنت

زد زیر خنده

ی نگا ب لبای شیخ کردم که باد کردع

زدم زیر خنده گفتم: ساواش لبات شده اندازه کون میمون

امیر: جررر مثل ادم لب بگیرین میخاستین همو بخورین مگه

دستشو گذاشت روی پله بلند شد رفت سمت سالن که بچه ها دنبالش رفتن

وای ریدم

سرمو با خجالت پایین گرفتم ک شیخ گفت: هوی خجالت نکشا کص حق منه

با مشت زدم توی بازوش ک زد زیر خنده رفت سمت پایین

کثافت بلند نیست درس حرف بزنه

#پارت_سی_دو_شیخ_عرب

نیم ساعتی بود توی سالن بودیم همه سرشون توی گوشی بود

شیخ پوف کلافه ای کشید گفت: نمیتونستید خونه این سرای عنتونو بزارین توی گوشی؟ یا حتما مجبور بودین برینین
توی لحظه خاص ما

الیکا اخم کرد گفت: شیخ عرب یواش بیا قبل ازدواج ب خاهر من دس نمیزنیاا

طنین:دقیقا

ادنا:دس زدی نمیگم شیخ عربیا|| میزنم تا||

شیخ دستشو برد بالا تاب داد گفت:براداری عروسم اجازرو صادر نکردن

امیر خندید گفت:منم میخام الیکارو بگیرم برنمیگردم ایران دیگه

الیکا گفت:چییی؟

من:ا الیکا چرا نگفتی

الیکا:تازه فهمیدم

بلند شدم گفتم:خوبیب الیکا! امیرو میخایی؟

با یکم سرخ سفید شدن گفت:ارههه

امیر:حق داره

الیکا جیغ زد: امیررررر

امیر زد زیرخنده

الیکا: ینی ما میخاستیم امتحان کنیم ولی امیر قصدش جدیه

امیر: پس چی فکری البته من برای همه دوست دخترام قصدم جدی بود اما انگار مقصدم تویی

الیکا بلند شد دنبال امیر دوید امیر باخنده توی سالن

اومد از پیش بای شیخ رد شه شیخ پاشو اروم برد جلو امیر افتاد زمین

همه زدن زیر خنده

امیر داد زد: اییییی زخمممم

بدبخت دستش تیرخورده بود

الیکا با نگرانی نشست گفت: چی شد امیر

امیر بلند شد دستشو گرفت گفت: بگا رفت

الیکا زد پشت سرش گفت: بیا برو بشین بچه کونی

امیر خندید

اسامه:پس منم بگیرم دیگه؟

طنین با تعجب گفت:چیروووو

اسامه ی خنده مسخره کرد گفت:با اجازت تورو

الیکا:ما چرا خبر ازدواجمونو باید با بقیه بشنویم؟

دستمووبردم بالا گفتم:دقیقا

شیخ بی صدا داشت ب حرفامون گوش میداد

رو ب اسامه گفت

شیخ:من ناتلیو اگ گرفتم زیدالله ب توهم دختر میده

اسامه:پس حالا حالا بشینم

شیخ خندید گفت:اره

اسامه:وای من ب خنده شیخ عادت ندارم اقا

زدم زیر خنده

ادریس ک تا اونموقع ساکت بود گفت:منو ادناهم میخایم ازدواج کنیم

ادنا با ذوق گفت: بگووو بخدااا

سری ب تاسف تکون دادم گفتم: بچم ترشیده

همه خندیدن

شیخ: به به چقدر عروس دوماه داریم

همه دخترای زیدالله دارن میرن پس

لبمو اوردم جلو باز ک خم شد طرفم دندوناشو از حرص روی هم فشار داد گفت: اون بی صابو درس میکنی یا لباتو
همینجا جر بدم

خندیدم لبامو درس کردم

#پارت_سی_سه_شیخ_عرب

شیخ دستمو گرفت گفت: یلا بچه ها بلند شین میریم خاستگاری ناتلی

ادنا: وای بابام مگه نگفت دختر ندارم ب تو بدم

طنین: باز اول کن خودت برو عقدش کن چکار بابام داری

الیکا گفت: طنین این چ حرفیه درس حرف بزن

طنین: ولا گایید کون مارو اقا زندگی ناهه دوس داریم بزینیممم داخلش بتوجه اقا بتوجه

اسامه: نفس عمیق بکش

خندیدم کفتم: بی ادب نشین یلا بلند شین بریم منو بگیرین

شیخ خندقد گفت: بریم آماده شیم

امیر: منتظریم فقط لطفا بیشتر از ۱۰ دقیقه طول نومه

شیخ اخم کرد نگاش کرد ک گفت: منظورم ۱۰ هزار دقیقه بود شیخ تو راحت باش

همه خندیدن رفتیم بالا شیخ رفت توی اتاقش داخل اتاق شدم لباس بیرون پوشیوم اومدن بیرون

شیخم بامن ومد بیرون کت شلوار پوشیده بود

همیشه میپوشید ولی اینبار انگار خیلی گشنگگ شده بوددد

خندیدم اومد جلو لپمو بوسید رفتیم پایین

امیر وقتی دیدد داریم میایم پایین گفت: خدایی من خاستگاری ندیدم که عروس با دماذ بره

طنین خندید گفت: وقتی بابای دختر مثل ادم نیست باید ببینی

ادنا سری تگون داد

شیخ: بریم

نشستیم سوار ماشین رفتیم سمت خونمون

خیلی استرس داشتم اگه بابام از خونه بیرونمون کنه چی!

#پارت_صد_سی_چهارم_شیخ_عرب

در زدیم بادیگارد! مارو ک دیدن درو باز کردن رفتیم داخل عثارت بابا مامان نشسته بودن بابا مارو ک دید سریع بلند

شد با تعجب گفت: ادنا الیکا طنین؟! شما میرید خونه شیخ!

دختر! سرشونو انداختن پایین ک داد زد: گمشین برین بالا

الیکا دستشو مشت کرد رفتن سمت بالا

بابا اخم کرد رو ب شیخ گفت: شما چی میخاید اینجا؟

بعدشم ی نگاه ب من کرد گفت: مگه نگفتم برین بالا؟ برو ببینم

خاستم برم شیخ دستمو گرف گلو ب سمت بابام دراز کرد گفت:اگه اجازه بدید اومدم ب امیر خدا سنت پیغمبر
دخترتونو خاستگاری کنم

خداا فداش بشمم من بخاطر من دشمنی با بابامو کنار گذاشت اما بابام برای خوشحالی من انگشتشم تکون نمیده!

اخم کرد گفت:پشت تلفنم گفتم دختر ندارم ب تو بدم

شیخ:من دخترتو میگیرم

زیدالله:تو کی هستی اصلاا

شیخ:شیخ بزرگ

بابام از جوابش جا خورد گفت:شیخ بزرگی که هستی میخای از زیردستات با زور زن بگیری؟

شیخ:اگه با زور بود من الان اینجا نبودم

بعدشم دستمو کشید برد ثمت در گفت:تا زمانی که خودت زنگ بزنی اجازه بدی پیام ناتلیو درست خاستگاری کنم ناتلی
پیش من میمونه زیدالله

از در رفتیم بیرون اسامه درو باز کرد نشستیم توی ماشین اسامه نشست پشت فرمون زدم زیر گریه شیخ بغلم کرد
گفت:هیش تو سهم من از این زندگی ظالمی!

اشکامو با دستش پاک کرد سرمو فشار داد توی سینش گفت:تا ابد اسمت توی قلبم هکه و هرچور شده تاابد با تو

زندگی میکنم باشه؟

لبخندی روی لبام اومد گفتم: دوست دارم ساواشم

خندید گفتم: عاشقتم نوتلام

#پارت_صد_سی_پنجم_شیخ_عرب

رفتیم عمارت مستقیم رفتم توی اتاقم گوشیم زنگ خورد طنینه

گوشیو جواب دادم که صدای الیکا اومد: وقتشه با ترفنداری خود بابا بریم جلو

با تعجب گفتم: پنی چی؟

ادنا: پنی تو میای خونه بابا

من: چییی؟ عمرن

الیکا: ائکل بابا لج کرده فقط اینکشلی میشه راضیش کرد

من: خوب حالا اومدم چکا کنم؟

طنین: میای میگی از شیخ جدا شدم و هروقت توی اجازه بدی زنش میشم

من:اونم میکه کونخور بشین سرجات

الیکا:نوچ ی روز بعدش ما وارد عمل میشیم

من:ینی چی؟

ادنا:من میرم میگم شیخ عرب چقدر بزرگ شده توی فضای مجازی خیلی ازش حرف میزنن فلان روش حساب میکنن

من:اونم میکه باشه برو ن!

طنین:ن اصل گوش کن

الیکا:منم مېگم درباره ناتلی حرف میزنن میگن وقتی شیه بزرگ مرد هیچکس دیگه نمبخادش

من:برو عوضی

ادنا خندید گفت:بابا میخایم بدیمت شیخ مگه همینو نمیخای؟

من:خوب بقیش

طنین:از معروفیت شیخو دارایش انقدد پیش بابا میگیرم تا نرم شه

من:اگه نداد؟

الیکا:خودم فراریت میدم ولی تضمین میکنم میده

یکم فک کردم گفتم:باشه با ساواش حرف بزنم بهتون میگم

بچه ها باشه ای گفتن قط کردم رفتم سمت اتاق ساواش

درو باز کردم خابیده بود روی تخت دستشو گذاشته بود زیر سرش ب دیوار زل زده بود

رفتم جفتش خابیدم دستشو دراز کرد سرمو گذاشتم روی سرش

من:ساواش

ساواش:جونم

من:دختر زنگ زدند

ساواش:خوب؟

همه چیزو براش تعریف کردم گفت:ناتلی بعد این همه روز که باهم بودیم دوری ازت برام سخته

روزم بدون دیدن صورتت شروع شه بدون بوی موهاش شروع شه بدون اون چشای وحشیت شروع شه نمیتونم

دستم روی صورتش کشیدم گفتم:ساواش این دوریو بخاطر اینکه همیشه پیش هم باشیم تحمل میکنیم باشه؟

سرشو با ناراحتی زیر انداخت گفت:باشه

پیشونیشو بوسیدم خندید محکم بغلم کرد گفت:بخاب شب میبرمت خونه زیدالله

چشامو بستم خابیدم

#پارت_صد_سی_شیشم_شیخ_عرب

از خواب بیدار شدم دیدم خوا تاریک شده گکشیمو از زوی عسلی برداشتم نگاه ساعت کردم ۸ بود ساواش بلند کردم

ساواش:پاشو برو بپوش من که نمیتونم برسونمت بابات باور نمیکنه جدا شدیم اسامه میرسوننت راستی صورتتو قرمز کن فک کنه گریه کردی

خندیدم گفتم:باشه

بلند شدم رفتم توی اتاق نیم ساعت سشوارو گرفتم روی صورتم تا قرمز شه

ایییی سوختممممم

سوارشو از صورتم دور کردم توی اینه نگاه خودم کردم زدم زیر خنده

چقرمززز شدممم

لباس پوشیدم رفتم توی اتاق شیخ بغلش کردم ک گفت:چرا انقدر قرمزی تو مریض شدی؟

من:خودت گفتی قرمز شد

خندید شیطونی گفت

تا دم در باهام بود پیشونیمو بوسید

چقدد سختههه

ولی برای همیشه که نمیرم میرم که برای همیشه بیام

یسسس

نشستم سوار ماشین دستمو روی چشم مالیدم که جشامم قرمز شه

رسیدیم خونه بابا پیاده شدم گفتم:اسامه بیا انگشتتو بکن تو چشم

اسامه با تعجب گفت:چییی؟

من:بیا دیگه

اسامه:هنوز یک ساعت از دوری با شیخ نشده اصلک شدی رفت؟

من:حره بیا تا چشم اشک بیاد

اهانی گفت اومد دوتا دانگشتاشو جوری کرد تو چشم جیغی کشیدم

من:خرررر

اسامه:تا فردا اشکت بند نمیداد

فوشش دادم با خنده نشست سوار ماشین رفت

چشام همین شکلی اشک میومد رفتم داخل قیافمو غمگین گرفتم در عمارتو باز کردم

بابام ک منو دید با چمدون اخم کرد گفت: باز شیخو اوردی؟

خودمو ب حالت غمگین در اوردم اشک ریختمو گفتم: شیخو ترک کردم من

بعدش الکی زدم زیر گریه اشکامم که ناخاسته میومد

عجیب باز یگریممم

بابام با خنده رو ب مامانم گفت: میبینی دختر زیدالله شیخ عربو ترک کرد اینکشلی انتقام میگیرن با قلب

مامانم چندش نگاهش کرد خندم گرفت دخترا اومدن پایین منو ک دیدن طنین گفت: واییی ناتلی اینجا چکار میکنی

الکی ینی خبر نداره پفیوز

با فین فین گفتم: ش شیخو ت ترک کردمممم

زار زدم

بابا: نمیخاد برای اون سنگ سیا انقدر گریه کنی برو توی اتاقت درو ببند افرین که روی حرف بابات حرف نزدی

بیا برو بابا اصلک

من: من بدون اجازه بابام کاری نمیکنم

با ی لبخند مغرور نگام کرد

اصکله ها خدایی فکردی بعد از اینکه منو بروختی میبخشمت! هه

#پارت_صد_سی_هفتم_شیخ_عرب

دختر دستمو گرفتن برون بالا در اتایو بستن باهم جیغ کشیدن

طنین: عالییی بودیییی

الیکا: منم کم کم داشت باورم میشد

خندم گرفت

من: بخدا انقدر نقش بازی کردم خابم گرفت

طنین: بگیر بکپ فردا قراره خایه مالیرو شروع کنیم

خندیدم سر تکون دادم رفتن بیرون گوشیم زنگ خورد شیخ بود

وایی دلم برالش تنگ شدههه روی شکم خابیدم روی تخت جوابشو دادم

من: الووو

شیخ: الو نوتلام

من: دلم برات تنگ شدههه

شیخ: منم

خاستم چیزی بگم احساس کردم یکی پشتمه اروم چشامو تاب دادم دیدم باباست

من: مگه نگفتم دیگه ب من زنگ نزن؟ هرچی بین ما بوده تموم شد شیخ عرب

ساواش: چی میگی

من: زنگ نزن دیگه ب من من بابامو انتخاب کردم شیخ

ثاواش: زیدالله پیشته اصل؟ زد زیر خنده

من: لطفا مزاحم نشید دیگه قط کردم الکی برگشتم عقب گفتم: بابا!

شما اینجا بودید!

دست زد گفت: افرین دختر خودمی

ی لبخند براش زدم سری ب نشونه افرین تگون داد رفت بیرون

اه اه نمیتونیم با عشقمونم تلفنی حرف بزنیم

فردا از تخت پا شدم ثورتمو شستم رفتم پایین

اوفف امروز میشد توی بغل شیخ پاشممم

رفتم سر میز سبوحونه نشستم شروع کردم ب خوردن دخترا یکی یکی اومدن داخل

رفتم اشپزخونه پشتی لیوان بیارم امیر دیدم داره صبونه میخوره با کت شلوار

زدم زیر خنده اروم گفتم:بادیگارد شدیدی تو؟

امیر:ب بابات گفتم ندارم بخورم یکم خایه مالی اومدم اینجا نمیدونه عشق دخترشم

زدم زیر خنده چقد عوضیه این بشر رفتم سر صفره شروع کردم ب خوردن باز

چنگدهه گشنمهههه

#پارت_صد_سی_هشتم_شیخ_عرب

رفتیم توی سالن نشستیم بابام از بیرون اومد نشست پیشمون

طنین صاف نشست رو ب ادنا گفت:وای ای دیدی شیخ عرب توی مجازی چ غوغایی ب پا کردههه؟

من هدفن گزاشت بودم الکی ینی دارم ترانه گوش میدم حرفا بچه هارو نمیشنونم ک بغض کنم

پیشنهادالیکاااا بود

گفت جلوی بابا ضایع نباشه

الکی گفت:بچه ها جلوی ناتلی؟

بابا اخم کرد گفت:چ ربطی ب ناتلی داره شیخ؟

ادنا:بابا راس میگه بعدشم ناتلی هدفن زده

ادنا:طنین دیدی چقدر توی مجازی از شهرتش حرف میزنن؟

زیرچشی نکا بابا کردم ک گوش تیز کرده بود ب حرفا

داره اثر میکنه انگار

طنین:اره تازه میگفتن بهتر از شیخ شاهرخ بود

بابا سرش توی گوشی بود ولی زایع بود داره ب بچه ها گوش میده

ادنا:واایییی از ملک جدیدی ک میخاد بخره باخبری؟

ا شيخ ميخاد ملك بخره؟

خاستم بگم شيخ ميخا ملك بخره؟

شرو گفتم ك اليكا زد ب پام

زدمش ب ترانه يني دارم ترانه ميخونم

من:موژونن گلبيبي بي ساااا

طنين زد ب پام

ساكت شدم اخيش هواس بابا پرت شد

چقددد سوتبيبي ميدمم

#پارت_صد_سي_نهم_شيخ_عرب

شيخ.

شب شده بود نه با ناتلي حرف زدم نه ديدمش دارم ديونه ميشم ديگه

بايد برم ببينمش من

گوشیو برداشتم زنگ طنین زدم

طنین: شیخ

من: باس ناتلیو ببینم نمیتونم طاقت بیارم

طنین زد زیر خنده گفت: بزار با بچه ها حرف بزنی ی راهیو پیدا میکنیم

من: سریع باش

باشه ای گفت قط کرد منتظر موندم زنگ بزنه

بعد ربع ساعت زنگ زد

طنین: الو

من: چی شد

طنین: ناتلی نمیددنه میای منو امیر میاریمت داخل

با تعجب گفتم: چطور؟

طنین: بلد ی از دیوار صاف بری بالا؟

خندیدم گفتم: برا ناتلی اره

طنین: میزاریمت توی صندوق عقب ماشین میاریمت توی ویلا توهم قایمکی برو بالکن اتاق ناتلی برو داخل اوکی؟

من: عالییی دمت گرم تلافی میکنم

طنین: کارمون امر خیره

خندیدم قط کردم

اخیششش

#پارت_صد_چهل_شیخ_عرب

شیخ: دم در خونه شیخ وایسادم امیر از کوچه با ماشین اومد پیاده شد گفت: شیخ توی صندوق جا میشی تو اصلا؟

من: اره بابا بزرکه

امیر: خدا کنه

من: امیر کص شرنگو درو باز کن

امیر: هعییی اثرات دوری از کصه ها

ی قدم برداشتم برم سمتش ک گفت: گو خوردم منو نخور

خندیدم سرتکون دادم رفتم توی صندوق عقب

چقدو خفس اینجا

قبل از اینکه امیر بنده گفتم: فقط گازشو بگیر زود برس که نمیتونم نفس بکشم اینجا

امیر باشه ای گفت

بعد پنج دقیقه وارد عمارت شدیم

درو اومد یواش باز کرد گفت: هواست باشه میرم داخل در بیا بادیگارد رفتم شام

سری تکون دادم رفت داخل اروم دراومدم رفتم سمت اتاق ناتلی

پریدم که بتونم سکورو بگیرم

دستم نرسید

هوف

باز پریدم هوا گرفتمش خودم کشیدم بالا پاهامو گذاشتم اونور بالکن رفتم داخل بالکن

چچ سنگینمم

این سیسپکاهم زیادیه دیگه

دربالکنو میخاستم باز کنم که نشد

در زدم در بعد پنج دقیقه اروم باز شد خاستم برم سمت ناتلی که ی چوب خورد تو سرم

از اونجایی ک دردام زیاد برام مهم نیست پوکر نگاش کردم چشاشو باز کرد گفت: ساواشششش

من:اره ساواش این چی بود زدی توی سرم

ناتتلی:وای فکرم دزده

خندیدم دستاشو گرفتم بردمش توی اتاق چسبوندمش ب دیوار لبامو گذاشتم روی لباس خشن بوسیدم

جدا شدم گفتم:اخ ک دلم تنگ شده بود

دستگیره در پایین کشیده شد سریع هولم داد توی بالکن رفتم پشت قایم شدم

خدایا کی فک میکرد ب این روز بیفتم خدایی؟

زیدالله بوددد

وایییی اگه بفهمه نقشه بر اب میره

ناتلیوو بده برم دیگه لاشییی

ناتلی.

بدبخت شدم رفت دیگه الفتاحهههه

بابا: این صدا چی بود

با لکنت گفتم: ص صدا چی؟

بابا: صدای مرد میومد

من: چی میگی بابا چ صدایی

اخم کرد گفت: برو کنار اونجارو ببینم

اومد سمت بالکن...

#پارت_صد_چهل_یک_شیخ_عرب

همون موقع طنین درو باز کرد با نفس نفس گفت: بابا! دزد توی حیاطه

بابا با تعجب گفت: چیی؟

من: بابا دزد توی حیاط تو داری توی اتاق من دنبالش میگردی

بابام سریع دوید بیرون داد زد: طنین تفنگمو از اتاق بیار

طنین خاست بره بیرون گفت: شیخ بزار اوضاع اوکی شه برو

بعد رو ب من گفت:صدامو میشنوه؟

من:اره توی بالکنه

.شیخ سرشو آورد بیرون گفت:دمت گرم ازدواج کردی خونت با خودم

طنین جونی گفت دوید بیرون

رفتم درو بستم شیخ اومد بیرون بغلم کرد گفت:خیلی خیلی خیلی میخامت و اینکه زودتر زیدالله رو راضی کن
ک میام میدزدم میبرمت خندیدم رفت سمت بالکن اروم از بالکن پرید پایین توی تاریکی رفت سمت دیوار بیرون امیر
ماشینشو برد اونجا رفت توی صندوق عقب رفتن بیرون

صبح بلند شدم با انرژی رفتمم بیرون

دختر توی سالن بودن اما مامان بابام نبودن

رفتم نشستم روی مبل خود ب خود میخندیدم ک الیکا گفت:بچم اصل شد

طنین:وای تحمل ی دیونه دیگرو توی خونع ندارم

الیکا:دیگه؟

ادنا:مگه کی عست دیگه

طنین:معلومه ک بابا

#پارت_صد_چهل_دو_شیخ_عرب

فاکی گرفتم که بابا از پله ها اومد پایین پیشمون نشست

من:بابا دزده دیشبو گرفتی؟

بابا:ن بابا دزد نبود امیر بود طنین فکرده دزده

اهانی گفتم

خدایی ادم ب همچین رفیقایی نیاز داره

بابا:حتی توی تاریکی ی تیر زدم بهش

با داد گفتم:چییی

بابا:چته بهش نخورد

اخیشی گفتم

چقددد رفیقااا خوبییی دارممم

بابام با یکم اهم اهوم گفت:از عرب بزرگ خبری هست؟

ساواش چون شیخ بزرگ شده بود بهش میگفتن عرب بزرگ

من:ن چطور؟

بابام:ینی زنگ نزد؟

طنین:ن دیکه حتما چقد دیگه ی زن میگیره برا خودش بدبخت برای ناتلی اومد ندادی

با دستم پاشو فشار دادم ک صورتش از درد قرمز شد با لبخند نکا بابام کردم ک بابا گفت:بهش بگو بیاد خاستگاری

جیغ زدم:بگووو بخدا!!!!

الیکا با دستش زد ب سرش گفت:خاک عالم

سوتی دادم باز؟

من:چیزه ینی ن دیگه بابا تو گفتی نمیدی من رو حرف تو حرف نمیزنم

طنین زد ب پام

بابام:منم الان میگم بیاد

من:باشه هرچور شما صلاح میدونید

بلند شدم رفتم سمت اتاقم روی پله ها قر دادم تا رسیدم در اتاقو بستم پریدم هوا ی دور رقصیدم رفتم زنگ شیخ بزnm

#پارت_صد_چهل_سه_شیخ_عرب

زنگ ساواش زدم گفتم:مژدگونی بدههه

ساواش:خایه هام هست میخای؟

من:ساواششش

خندید گفتم:بگو زیدالله راضی شد

جیغ زدم:شدددد

صدا دادش اومد خندیدم خودمو انداختم روی تخت ک گفتم:ننمم اومده از ایران همینن الان میام خاستگاریت

من:چی میگی باو الان نیا امشب بیا

شیخ:الان بیام

من:شباب هیچی آماده نیست

پوفی کشید گفتم:باشه ذاتا شب بابامم از ایران میاد باهم میایم

باشه ای گفتم قط کرد

سریع رفتم بیرون توی اشپز رو ب خدمتکارا گفتم:خوب بچه ها جون من امشب همه.چیییززززمکملل باشههه

خندیدن گفتن:چشم بانو

سری تکون دادم رفتم بیرون رو ب دخترا ک روی مبل بودن گفتم:چرااا نشستیددددد

طنین:خاستگاری تو اومدن بماچه

ایشی گفتم رفتم سمت پله ها داد زدم:بیاینن باهامم زنگ ارایشگرم بزنین

بلند شدن پشت سرم اومدن رفتم توی اتاق کمدمو باز کردم گفتم:چییی بیوشمممممم

#پارت_صد_چهل_چهارم_شیخ_عرب

طنین نگام کرد گفت:بیا اینو بپوش

من:طنینن

خندید گفت:بیوش بریم خرید بپر

من:نننن

طنین:ارههههه

من: دیرر میشه

الیکا: زن زود میایم

من: نمیخام خواه

ادنا: ب ی ورم اصلا برای کی میگی مگه ما

من: سه تا خاهر برا چیمه ی لباس ندارین؟ مال من همش ایرانه

ادنا: میگم ینی دیگه با شیخ ازدواج کردی نمیری ایران؟

با ذوق گفتم: ننن

ادنا: وسایلات؟

من: بعد عقد میگم بیارنشون

الیکا: باشه بریم اتاق من لباسای جدید گرفته بودم

من: هوراااا الکیه خودممیی

الیکا: مرض را بیفت

ایشی کردم رفتیم سمت اتاق الیکا

کمدشو باز کرد از ذوق جیغی کشیدم:وایییی چنگدع نازنن

طنین گوشاشو گرفت گفت:مرض ترشیده عوضی

یکی از لباسای سفیدو دراوردم گفتم:اینووو میپوشم

طنین:خو بپوش بتخمم

اخم کردم:طنین لااقل روز خاستگاریم عن بازی درنیا

خندید بغلم کرد گفت:باشه باشه شوخی کردم

رو ب الیکا گفتم:ارایشگرر کی میاددد

الیکا:نم ادنا قرار بود زنگ بزنه

ادنا از دد اتاق اومد داخل گفت:گفت تا یک ساعت دیگه اونجام

خوب همه چیز اوکی شده

#پارت_چهل_پنجم_شیخ_عرب

ارایشگر اومد ب ارایش ساده کردو رفت لباس الیکارو پوشیدم منتظر ساواش موندم

ساعت ۸ شب بود که صدای ایفون اومد رفتم سمت در بابا مامانو خاهرامم اومدن درو باز کردم شیخ با مامانش ی مرد شیک پوش اومد داخل

سلام کردنو دست دادن نشستن

ساواش زد ب پای باباش باباشداهمی کرد گفت:خوب اقای زیدالله

۱۱ عربی بلد بود

بابام:بفرمایید

باباساواش:از وضع پسر من فقط شما بلکه کل دبی خبر دارن لازم ب گفتن نیست دیگه

بابام سرشو تگون داد

باباساواش:و دلیل اومدنمونم روشنه دیگه

بابام باز سرشو تگون داد

جرا حرف نمیزنی اوففف

راستی!

تازه متوجه شدم!

یهو راضی شدن بابا عجیب نبود!

وای خدا بازیه این

بابا ساواش:ب امر خدا سنت پیغمبر..

میخواست حرفشو بزنه که بابام وسط حرفش پرید گفت دخترمو نمیدم

حدسس زدم

وای خدا من چقد خرم

همه با تعجب نگاهش کردن ساواش دستاشو مشت کرد گفت:ینی چی نمیدی؟

زیدالله:ینی نمیدم

ساواش داد زد:تا اینجا من الکی اومدم!

زیدالله:چندبار بهت گفتم نمیدم نفهمیدی الان دیگه خوب فهمیدی فکنم

عصبانی شدم

بلند شدم داد زدم:تو بابای اخه؟من ی ثانیه ام توی جهنمی که برای دخترات ساختی ن م ی م و نم

داد زد:بشیننن

رفتم سمت پله ها

رفتم توی اتاق چمدونمو از زیر تخت بیرون اوردم ی مشت لباث انداختم داخلش زیپشو بستم رفتم سمت پایین

بابام چمدونو ک دید اومد سمتم همون موقع ساواش بلند شد دنبال بابا

بابا دستشو بلند کرد بزنه توی صورتم ساواش دستشو گرفت انداخت پایین گفت: از الان ب بعد ناتلی زن منه و اگر
بخای روی زن من دست بلند کنی روزگارتو سیاه میکنم زیدالله

دستمو گرفتمو رفتم بیرون از عمارت بابا مامانشم پشتش اومدن

توی حیاط زدم زیر گریه خم شد دستشو گذاشت زیر پاهام بلندم کرد سرمو توی سینش فرو کردم شروع کردن گریه
کردن

#پارت_صد_چهل_شیشم_شیخ_عرب

رسیدیم امارت ساواش مامان باباش هیچ حرفی نمیزدن واقعا خیلی خوب بودن میدونستن نیاز دارم ب ساکتی

شیخ همون طور توی بغلش بردتم بال روی تخت خوابوندم خودشم پیشم خابید

با بغض گفتم: یعنی ازدواج نمیکنیم؟

سرشو آورد جلو اخم کرد گفت: کی گفته؟ پس فردا عقد میکنیم

با ذوق گفتم: واقعا!!!!

خندید گفت: واقعااا

بلند شدم لپشو بوسیدم

خندید پیشونیمو بوسید چشمو بستمو خابیدم

شیخ.

صبح زودتر ناتلی بلند شدم انگشتی ک براش خریده بودمو بهش بدم

داده بودم خدمتکارا ی دسر با نوتلا درس کتن بدم بخوره تو شم انگشترو بزارم

اروم از توی بغلم درش اوردم رفتم پایین تخت صورتمو اب زدم رفتم سمت اشپز خونه در یخچالو باز کردم نوتلا نبود

هوف

داشتم توی یخچالو میگشتم که دستی روی شونم نشست

دست ناتلی نیست!

رومو پشت کردم دیدم اماله

اخم کردم گفتم: دستتو بکش

بعدشم دستشو گرفتم از روی شونم انداختم پایین

نزدیکم شد دستشو روی ریشام کشید گفت:میخای ازدواج کنی ن؟

با یکی از دستام چونشو گرفتم گفتم:ببین منو دلیل اینحا موندتو یادت نره اوکی؟

یادت نره پامو بوسیدی تا ی جا خاب بهت بدم پس زیاد روی نکن که اینکار ن فقط بیرون ت میکنم بلکه میکشمت

خندید روی انگشت پاش بلند شدو لباسو گذاشت روی لبام

ناتلی.

رفتم پایین ساواش کجاس

توی اشپز صدای ساواش میومد با خنده رفتم سمت اشپز سرمو گرفتم بالا

تصویریو ک دیدم نمیتونستم باور کنم

حس اون موقع هم نمیتونستم توصیف کنم

گوشیم از دستم افتادساواش سرشو برگردوند طرفم با همون لباس خاب دویدم سمت بیرون

#پارت_صد_چهل_هفتم_شیخ_عرب

دویدم توی حیاط که شیخ بهم نرسه سمت اسامه گفتم:سویچ ماشینوو بدع بدووو

اسامه باتعجب سویچو داد شیخ از عمارت با نفس نفس اومد بیرون نشستم سوار ماشین گاز دادم ب سمت بیرون

سرگردن داشتم کوچه هارو میگشتم

خستم از همه چی!

از زندگی از نفس کشیدن بدون هدف

از هربار ناامیدی بزرگ

از هربار اشک های از سرناچاری

من حتی از گریه کردنم خسته شدم

اشکامو با دستم پاک کردم گوشه خیابون وایسادم

برمیگردم ایران

بسه دیگه!

زنگ مقدار زدم

من:الو مقدار

مقداد:الو ناتلی

من:برام ی پاسورد جعلی و هرچی لازمه که بتونم برن ایران جور کن

باتعجب گفت:ینی چی

من:و اینکه اگه ب کسی بگی خداشاهده خودمو میکشم

مقداد:با باشه نمیگم

من:مقداد تورخدا ب کسی نگو شیخم زنکت زد نگو زنکم زدی

مقداد:چی شده

من:حالم بهتر شد رفتم ایران زنکت میزنم برات میگو خدافظ

قط کردم ماشینو پارک کردم گوشه خیابون ازش پیاده شدم گوشیه اسامه بود اون گوشی گذاشتمش توی ماشین نتوته
ردمو بزنه

یکی از ماشینا شیخ بود قطعا با پلاک ماشین پیدام میکرد

باورم نمیشد!

داشتن لب میگرفتن!

شیخ بهم گفت بهم باور کن

من هنوز حرفایی دارم که به شیخ بزنم

رفتم پیش تلفن ابر شمارشو گرفتم با کلافگی بعد چند بوق گفت:الو شما

من:عرب

سریعگفت:ناتلی کجایی بگو بیام دنبالت همه چیو برات تعریف میکنم

من:بسه دیگه نمیخام ببینمت فقط حرفایی دارم که بهت بگو

شیخ:ناتلی نگو اینو

من:تو بهم گفתי باورم کن

تو کاری کردی بعد تو نتونم به هیچ مردی باور کنم

تو اعتمادمو نسبت ب همه مردا از بین بردی

تو منو جووری از زندگی خسته کردی که فقط نفس میکشمو میدونم زندهم بسه دیگه تو بابام منو از زندگی پشیمون کردین برین ب درک

تلفنو گذاشتم سر جاش اشکامو پاک کردم

هرکی را میرفت نکام میکرد

تعجبم داشت موهای فر بدون شونه لباسای خاب

باز رفتم سمت ابر زنگ مقداد زدم گفتم لباسای درس بیاره برام

#پارت_صد_چهل_هشت_شیخ_عرب

پشت یکی از دیوارهای پارک نشستم منتظر مقداد موندم

بعد نیم ساعت از دور دیدمش دستی تگون دادم اومد گفت:شیخ زنگ زد سوال کردازم

من:سلام

مقداد:چرا قیافت این شکلیه

من:چه شکلیه

مقداد: ناتلی نقش بازی نکن گریه کردی دیگه

سرمو زیر انداختم پوف کلافه ای کشید گفت: من باور نمیکنم شیخی که برای اولین بار از سر عشق ذوق کرده بودو جلوی همه میخندید خیانت کنه

اخم کردم گفتم: مقداد کصشر نگو خودم دیدمشون

مقداد: اگه شیخ تقصیری نداشته باشه چی؟

اگه واقعا تقصیری نداشته باشه!

ولی من دیدمشون! اونصحنرو چ حرفی میتونه توصیف کنه؟

امال که نمیاد با زور ببوستش

من: نییست همه چیز اوکیه

اخم کرد لباسو پاسوردو... داد بدون هیچ حرفی رفت!

هه اینم طرف شیخه

رفتم توی دسشتویی لباسمو عوض کردم

پولی که توی پاکت گذاشته بود مقداد برداشتم رفتم فردگاه

بلیط گرفتم ی ساعت دیگه پرواز بود

همونجا توی فرودگا نشستم

شیخ.

اسامه:شیخ شاید برگرده ایران

من: ن ن نمیره اون با لباس خاب رفت بیرون پولم نبرد قطعا یکم دیگه برمیگرده اره برمیگرده

مثل دیونه ها داشتم دور خودم تاب میخوردم تکرار میکردم برمیگرده!

راوی

برنمیگردد شیخ

ناتلی رفت!

بدون اینکه توضیحی بشنود

رفتن را انتخاب کرد

تقصیر ناتلی نیست

تقصیر زندگی است که بازی های بی رحمانه ای با این دختر کرد!

دیدن عشقت وقتی خیانت میکند بدترین امتحان زندگی است

بدتر از ان امتحان رودرو شدن با عشقت برای توجی خیانتش است که ناتلی از این امتحان رد نشد!نتوانست

اما شیخ!

او خیانت نکرد!

بوسه ی بیهوی که امال روی لب های شیخ زد

و شانس بد شیخ که همان موقع ناتلی دیدشان

شیخ.

رفتم سمت اشپزخونه رو ب امال داد زدم:گمشووو از خونمم بیرون

از مو گرفتمش به گریه های مامانشم هیچ توجهی نکردم

پرتش کردم دم در حیاط افتاد زمین

انگشتمو ب نشونه تهدید گرفتم سمتش گفتم:دعا کن حالم خوب نیست ولی میام سراغت باز سیکتو بزن

درو زدم رفتم داخل

#پارت_صد_چهل_نهم_شیخ_عرب

نشستم سوار هواپیما هواپیما حرکت کرد بعد ی ساعت رسیدم تهران

شهری که همیشه بعد از اشکام بهش پناه اوردم

چمدونمو بهم دادن رفتم بیرون از فرودگاه اشکامو پاک کردم

عشق خیانتکارم الان ی کشور ازت دورم

هنوزم دوست ندارم فراموشت کنم اما با خیالت زندگی کنم دیونه میشم!

سعی میکنم فراموشت کنم نفس ناتلی

چشام پر از اشک شده بود

سوار تاکسی شدم ادرس خونمو دادم

همش صحنه ای که داشتن لب میگرفتن جلوی چشام بود

داشتم دیونه میشدم

اون لبا

اون دستا

اون بغل

اون صدا

اون کلمه دوست دارم

همش متعلق ب من بود لعنتی

نمیخاستم حتی فک کنم شیخ برای یکی دیگه باشه

فکرشم منو ب کشتن میداد!

خدایا چرا خیانت کرد

دوسم داشت

میگفت دوسم داره!

زدم زیر گریه راننده تاکسی با نگرانی برگشت گفت: چیزی شد خانمم

من:ن همینجا وایستید

سری تکون داد پیاده شدم سرشو از تاکسی آورد بیرون گفت:خوبید؟

فقط تونستم سری ب نشونه مثبت تکون بدم اوف کلیدم که باهام نیست

زنگ ی واحد دیگرو زدم جواب داد

:بله؟

من: واحد پایینی هستم ناتلی کلید باعام نیست میشه باز کنید؟

:بله بله

باز کرد درو رفتم داخل

واحد اولی بودم کلید خونرو از زیر گلدون دم در آوردن بیرون درو باز کردم رفتم سمت تخت خودمو انداختم روشو از ته دل زار زدم

#پارت_صد_پنجاه_شیخ_عرب

انقدر گریه کردم تا خابم برد

صبح ساعت ۷ بیدار شدم

باید برگردم ب روال سابق

شاید خوب بشم

شاید!

همه چیز ب روال سابق برمیگرده

بجز من!

زنگ رییس بیمارستان زدم مرخصیمو کنسل کردم قرار شد عصر برم سر کار

رفتم حموم ی دوش گرفتم

سرحال ک نیومدم هیچ حال بیشتر گرفته شد

ولی درخت هرچقدرم بزرگ پر بار باشه

بدون ریشش هیچه!

حکایت منه من بدون شیخ هیچم!

من مثل اب بودم شیخ مثل آتش

اما تونستیم کنار هم وایسیمو همو دوست داشته باشیم!

داشتیم پیوند سیاه سفید ابو آتشیو که هیچوقت ب هم نمیرسیدن اما خیلی بهم میومدنو کامل میکردیم

که وسط را سیاه توی تاریکی شب محو شدو آتش خاکستر!

زیر اب نشستم حق زدم

گریه کردم برای حکایت ناتمام

برای عشق بی پایانم

شیخ آتش بود ولی چرا من دارم خاکستر میشم خدا

آخه زندگی بدون ساواش؟

بدون خندش؟

انثاف نیست

نیم ساعت زیر اب گریه کردم رفتم بیرون مانتو پوشیدم شالمم سرم کررم ی شلوار سیاعم پوشیدم رفتم بیرون

ساعت ۵ بود شیش باید بیمارستان باشم

کاشکی بیمارستان ی دارویی برای شفای این عشق داشت!

#پارت_صد_پنجاه_یک_شیخ_عرب

راوی.

اسامه بغض کرده بودو ب حال شیخ نگاه میکرد

شیخی که با هیچ ذربه ای از پا نمیفتاد

شیخی که هیچ چیز برایش مهم نبود

اما همه چیز تغییر کرده بود

شیخ! افسردگی شدیدی گرفته بود

شبو روزش را در اتاقی که ب ناتلی داده بود سر میکرد

الان دقیقا یک ماه بود که ناتلیش نبود

و هیچکس هیچ خبری ازش نداشت

اسامه در اتاقو زد با بغض گفت: شیخ تورخدا بیاید بیرون

شیخ داد زد: گمشید

اسامه زد زیر گریه همونجا جلوی در اتاق نشست

کی فک میکرد شیخ کارش ب اینجاها بکشد!

زندگی با ما کارهای را میکند ک فکرش را هم نمیکنیم!

ناتلی.

نشستم توی یکی از اتاقای بیمارستان دفترچمو از جیبم دراورددم
هریک ماهی که از شیخ دور بودم روز ب روزش چیزاییو که تجربه کردم توی این دفتر مینویسم

شیخ من

الان دقیقا سی روز شده که تشنه اغوشتم

تشنه دست های حمایتگرت

شیخ من

الان دقیقا سی روزی شده که منو قلبم جداییم

روزی که رفتم قلبمو پیش تو جا گذاشتم

شیخ سخته هرچقدر سعی میکنم فراموش کنم نمیشه

شاید چون نمیخام

امروزم برات گفتم حثمو

خدافظ شیخم

#پارت_صد_پنجاه_دو_شیخ_عرب

شیخ.

از اتاق ناتلی بیرون اومدم

بسه!

وقتشه یه نظمى ب زندگى بدم

و اینو بدون دنیای بیرحم

نظم دادم ب زندگیم ب نشونه این نیست که از ناتلی گزستم

جای ناتلی توی بغل منه

و من متعلق ب ناتلیم

شده مثل مجنون برای پیدا کردنش سر ب بیابون میزنم

شده مثل فرهاد کوهارو میکنم تا بتونم دستای ناتلیو بگیرم

من از ناتلی اصلا هرگز دثت بر نمیدارم

جلوت باخت نمیدم زندگى

این بار فرار نمیکنم!

نشستم روی مبل اسامه منو دید با خوشحالی اومد سمتم گفت:شیخ!!

من:نبودم کارا چطور بود

با همون لبخندش گفت:عالی بود شیخ

اسامرو دوست داشتم!

اما من نمیتونم دوس داشتمو بروز بدم

اعتمادم بهش کامل بود

پسرخیلی خوبی بود

توی هرشرایطی کنارم بود

و قطعا بعد من اونو برای جانشینی میزارم

من: ناتلی کجاست؟

غمگین سرشو انداختد پایین

چی گفتم من!

ناتلی که اینجا نیست!

لعنتی مخم قشنگ تاب ورداشته

من: ه ه هیچی چیزی نیست برو

اسامه ناراحت سرشو زیر انداخت رفت

ناتلی

بهت قول میدم

قبل از اینکه این خونه بوی تورو فراموش کنه

تورو برمیدونم!

#پارت_صد_پنجاه_سه_شیخ_عرب

گوشیمو برداشتم زنگ خاهرای ناتلی زدم

قرار شد همشون بیان

اونا هم از ناتلی خبر نداشتن

پشت تلفن صداشون خیلی بد بود!

ناتلی با رفتنت جون هممونو سوزوندی!

یک ساعتی نشستم روی مبل که خاهرای ناتلی اومدن

از قیافه های همشون کلافگی ناراحتی افسردگی معلوم بود!

طنین که شاد تر همشون بود با ناتلی همه کار میکردن

خیلی بهم ریخته بی ذوق بود امروز

حق میدم!

دوسال قبل که ناتلی از پیششون رفت حداقل میدونستن کجا رفته

اما الان!

من:خوب سلام

دختر:سلام

من:هیچ خبری از ناتلی نیست؟

طنین سرشو سریع بالا گرفت

اخماش توی هم بود!

طنین:بین منو نمیگم شیخ بزرگی میگیرمت زیر دست پامان!

با تعجب گفتم:چی میگی

طنین:بینی چی چی میگی رفتی خیانت کردی کصشرم میگی جم کن بابا هست نیست

بلند شد بره بلند داد زدم: بشین

با یکم تردید نشست سر جاش

من: اولن من خیانت نکردم از شانس گوه من همون موقع که اون جنده خیابونی لبای نجسشو گذاشت روی لبام ناتلی
اومد

ناتلی جون منه

و مال منه

دیر یا زود پیداش میکنم

اینو بدونید

معلوم بود خبری ازش ندارند

بلند شدم رفتم ثمت بالا

چی فکر دن!

خیانت!

من ب ناتلی؟!

عمرن

سرمو بزnm بهتره

راوی.

شیخ در جای اشتباهی بدنبال ناتلی میگشت!

جای ناتلی اندازه ای که بهش نزدیک هست دورم هست!

مقداد"ایران!"

راهای رسیدن به ناتلی

اما ایران؟!

شیخ از ایران متنفر است!

اگر ب دنبال ناتلی نرود!

شیخ بعد ۸ سال باید برگردد جای ک فرار کردد؟!

تصمیم شیخ است!

#پارت_صد_پنجاه_پنجم_شیخ_عرب

رفتم توی اتاق لباس پرستاریو دراوردم گذاشتم سر جاش ی تاکسی گرفتم رفتم خونه

ب این کار خیلی علاقه داشتم اما دیگه هچيرو دوست ندارم

کل دنیام بی رنگ شده

برای هیچ چیزی ذوق ندارم

تنها کسی که باز میتونه مدادای رنگیو بگیره دستشو دنیای بی رنگمنو رنگ کنه

یه کشور دیگست!

شایدم پیش یکی دیگس!

ی لبخند تلخ زدم لباسای بیرونو دراوردم نشستم روی مبل

شیخ.

اسامه رو صدا کردم اومد داخل

من:اسامه هرکس که با ناتلی ارتباط داشتو جم کن بیار

اسامه:ینی چی

من:چی ینی چی مقدارو امیرو نمیدونم خاهراشم که چیزی نمیدونستن همون دوتارو بیار

اسامه سری تکون داد

رفتم توی اتاق ناتلی لباساشو از کمد اوردم بیرون بوشون کردم

میای!

یک ساعتی توی اتاق ناتلی نشستم که اسامه درو زد گفت مقدار امیر اومدن

رفتم پایین نشستم روی مبل جلوی روم نشستن

نشاطی که توی صورت امیر بود

دیگه نیست!

شوخیای که میکرد خبری ازشون نبود

این امیر نبود اصلا!

یک ادم بی سرصدا

من:از ناتلی خبر دارین؟

امیر:ندارم

مقداد چیزی نگفت!

بلندتر داد زدم:مقداد نشنیدم

با لکت گفت:ن ن ندارم

من:تاوان دروغ ب منو میدونی ن؟

سرشو سریع بالا گرفت گفت:من ناتلیو فرستادم ایران

جلوی چشم سیاه شد ی لحظه

ب خودم که اوادم بلند شدم یقشو گرفتم گفتم:چ گوهییی خوردییی تو

مقداد:شیخ بخدا خودش اسرار کرد گفت ب کسی بگی خودمو میکشم

یقشو ول کردم که افتاد زمین

با قدم های بلند رفتم سمت اتاقم

ایران ایران ایران

#پارت_صد_پنجاه_شیشم_شیخ_عرب

نمیتونم من

نمیتونم

نرم ایران ناتلی چی میشه پس

بسه این عذاب

داد زدم بسههههه

دارم عذاب میکشم خدا نمیبینی

چرا ایران لعنتی چرا چرا

خیلی بی چاره مونده بودم

نشستم روی زمینو زدم زیر گریه

برام مهم نبود صدامو بشنون

برام مهم نبود بگن شیخ ضعیفه

من قبل از اینکه ی شیخ باشم

و قبل از اینکه ی مرد باشم

ی انسانم

بسه

بلند بلند گریه میکردم

حال گریه کردن نداشتم دیگه

میرم ایران من

از نفرتم میگذرم

فقط برای تو ناتلی!

اشکامو پاک کردم رفتم سمت پله ها توی سالن وایثادم رو ب امیر اسامه مقداد ک داشتن با نکرانی نکام میکردن
گفتم:اسامه ی بلیط بگیر برا ایران امیر توعم ادرس بیمارستانو بده

صدای چی متعجب اسامرو شنیدم اما اهمیت ندادم

فقط بخاطر تو ناتلی!

نیم ساعت بوو توی اتاق بودم یکی در زد:کیه

اسامه:منم

من:بیا داخل

اومد داخل گفت:شیخ بلیط برای فرداست

سری تکون دادم رفت بیرون

۲ روزم تحمل ندارم دور از ناتلی باشم دیگه

این شکنجه بسه دیگه

#پارت_صد_پنجاه_هفتم_شیخ_عرب

خیلی استرس داشتم

هم برای رفتن به ایران

هم برای اینکه ناتلی پسم بزنه

اما هرچقدر بس بزنه من باز خودمو بهش ثابت میکنم

سهم منه اون

لباسمو توی یه ساک کوچیک گذاشتم برای فردا

گرفتم خابیدم

صبح ساعت هشت بیدار شدم نو پرواز داشتم

رفتم صورتمو شستم لباسمو پوشیدم از عمارت رفتم بیرون

ساکو گذاشتم پشت پیکاپ نشستم توی ماشین گاز دادم سمت فرودگاه

از استرس دیشبم خبری نبود!

بیشتر خوشحال بودم

چون باز میخاستم اون چشای وحشیو ببینم

بعد نیم ساعت رسیدم فرودگاه از ماشین بیرون اومدم ب سمت فرودگاه حرکت کردم

پروازارو اعلام کردن رفتم بیلطیو گرفتم نشستم توی هواپیما

ایران!

#پارت_صد_پنجاه_هشتم_شیخ_عرب

ناتلی

خیلی از صبح خسته شده بودم

روحم ذاتا خسته بود

جسمم بگا رفت

آخرین دوتا مریض دیگه داشتم که چک کنم برم خونه

در اتاقو باز کردم سرم پایین بود خدکارمو دراوردم سرمو بالا گرفتم با چیز که دیدم خودکار از دستم افتاد با تعجب
نگا تصویر جلوم کردم

شیخ.

باتعجب داشت نکام میکرد

اخ من ب قربان ان نگاه وحشیت!

تنها چیزی که توی ذهنم نقش بست اون موقع همین جمله بودش!

سریع ب خودش اومد

مبخاست عادی رفتار کنه

ولی من تورو حفظم ناتلی

اهمی گفت ادامه داد: شکایتون چیه؟

من: قلبم درد میکنه

اینو ک گفتم سرشو بلند کرد نگام کرد

هنوزم میخاست عادی جلوه بده ولی چشاش بر اشک بود

ناتلی: مریضی چیزی دارید؟ یا اتفاق ناخوشایندی افتاده

شیخ: قلبم از من جدا شد دواش چیه؟

بغضش شکست زد زیر گریه بلند شدم بغلش کردم شروع کرد با مشت ب سینم میزد میگفت: چرا خیانت کردی لعنتی
من دوست داشتم

سرشو بین دستام گرفتم گفتم: داشتی؟

با بغض گفت: هنوزم دارم خیلی

بعدش زد زیر گریه سرشو توی سینم فشار دادم گفتم: بخدا خیانت نکردم ب جان تو ب جان مامانم که عزیز تر از شما
دیگه برای من نیست خیانت نکردم

ناتلی: من دیدمت داشتین همدیگرو میبوسیدید

باز زد زیر گریه

از خودم جداش کردم سرشو توی دستام گرفتم گفتم: ناتلی گریه نکن طاقت اشکاتو ندارم من

چونش لرزید با بغض نگام کرد

من: اومده بود دورم تو اومدی اونم همون لحظه لباسو روی لبام گذاشت تو حتی نوایسادی برات توضی بدم

سرشو با ناراحتی زیر انداخت گفت: تحمل نداشتم که!

پیشونیشو بوسیدم گفتم: من فدای تو بشم حاضرم بمیرم اما ب تو خیانت نکنم

با خوشحالی نگام کرد

از ذوقش خندم گرفت

نشستم روی تخت دستشو گرفتم روی پان نشوندمش که دست زد توی موهام گیره موهامو باز کرد

اخم کردم گفتم: عادت کردیااا

خندید گفت: ساواشی

من: جان ساواش

ناتلی: موها تو کوتا میکنی؟

من: عمر نن

از روی پام بلند شد اخم کرد رفت بیرون

اوف ناتلی من اومدم پیشت بمونم تو میگی موها ت

من موهامو خیلی دوست داشتم ۸ سال بود دست بهشون نزدنم!

اما خوب باارزشر ناتلی ک نیست

سوپرایزش کنم

بلند شدم رفتم بیرون از بیمارستان

#پارت_صد_پنجاه_نهم_شیخ_عرب

رفتم ارایشگا گفتم:موهامو کوتا کن

نشستم روی صندلی اومد پشتم وایساد دستشو توی موهام برد گیرمو باز کرد گفت:اووو دلت میاد اینارو کوتا کنی؟

ابرویی بالا دادم گفتم:رو حرف زن میشه حرف زد

دستاشو داد بالا گفت:ب هیچ عنوان

خندیدم گفتم:پس باید کوتا کرد

قیچیو گرفت توی دستش گفت:زن داری؟

با لبخند گفتم:اره

چشامو بستم نبینم موهامو کوتا میکنه

خدایی موهامو خیلی دوست داشتم

مرده:بچه؟

من:ن هنوز

مرده:اها

بعد نیم ساعت صدای جوشش اومد

مرده:جوووون بابا چشارو باز کن زنت ی چیزی میدونست ببین چه تیکه ای شدی

چشامو باز کردم

زشتم نشدما

واقعا ی چیزی میدونست

خندیدم پولو حساب کردم

زنگ ناتلی باید بزنم ادرسو بگیرم

گوشیم که نداره

رفتم توی اینترنت شماره بیمارستانو دراوردم زنگ زدم گفتم بدن ب ناتلی

تداهش اومد:بله

خندم گرفت

قهر کرده فنچم

من:فنچ

ناتلی:عمته

خندیدم گفتم:ادرس خونتو بده

سرد ادرس داد قط کرد

کنجکاو بودم اکسلعملشو ببینم

#پارت_صد_شصت_شیخ_عرب

ناتلی.

واییییی شیخ واسههه من اومدههه ایرانن

بیا قرش بده

اینوری اها انوری

با این کارش مطمئن شدم خیانت نکرده

چون برای بدست آوردنم ب شهری اومد که حتی هواشم اونو اذیت میکنه

من فدایی ساواشمم بشممم

با ذوق رفتم لباسمو دراوردم که هرچه زودتر برم خونه داشتم از بیمارستان میرفتم بیرون حسینم همون موقع رفت
بیرون

حسین:میبینممم بی ذوق نیسی دیهع ذوق از سر روت میبارهه

خندیدم سری تگون داد رفت ثوار ماشینش شد رفت

رفتم توی خیابون برای ی تاکسی دست تکون دادم سوار شدم رفتم خونه کیلدو توی در انداختم که در خووش باز شد

سرمو بالا گرفتم با تعجب سر جام وایسادم گفتم:س ساوش

خندید دست توی موهاش کشید گفت:چطور شدم

با ذوق پریدم توی بغلش گفتم:عالییی شدی عشقق شدیییی

خندید با یکی از دستاش درو بست

پاهامو حلقه کردم دور کمرش

دستاشو گذاشت دورم که نیفتم رفت روی مبل نشست منم روی پاش نشستم

پیشونیشو بوسیدم که گفت:نوچ پیشونی نمیشه من ایقندر زحمت کشیدم

منظورشو فهمیدم خندیدمو لبامو گذاشتم روی لباش شروع کردم به بوسیدن

همراهیم کردد خشن شروع کرر ب بوسیدن

روی مبل خابوندتم لباسمو درآورد داشتم دکمه ها لباسشو باز میکردم ک گفت:الان باز امیر در نزنه

خندیدم گفتم:ن نمیاد

دکمه های لباسشو باز کردم لباسشو کلن از تنش درآوردم

گرفتم توی بغلش بردتم توی اتاق خواب

سوتینمو از تنم درآورد گفت:جووون شبی پورن استاراس ک

زدم زیر خنده گفتم: جقم زدیی تو؟

خندید گفت: بچه بودم ۹ سالگی

با تعجب گفتم: چییزی داشتییی؟

چشمک زد گفت: الان داخل حشش کردی مفهمی

ی لحظه ترسیدم رنگ از روم پرید که زد زیر خنده لباسو گذاشت روی لبام شروع کرد ب بوسیدن

#پارت_صد_شصت_یک_شیخ_عرب

همراهیش کردم ازم جدا شد شلوارمو ازپام دراورد

استرس داشتم

ولی خوب شوهرم میشه دیگه!

اولین باره با خاسته خودم میزارم کسی دستم بزنه

از این تصمیم خوشحالم!

شورتمو از پام دراورد سرشو کرد لای پام شروع کرد ی خوردن

اهی از ثر لذت گفتم ک گفتم: جووون

خندیدم که اونم خندید باز شروع کرد ب خوردن پتورو توی دستم گرفته بودم فشار میدادم

بلند شد زیپ شلوارشو باز کرد ک چشممو بستم خندید گفت: باز کن باز کن

اروم باز کردم

یا خداااااااها موسریم جم کردم

یجور خندید صداش تا دو خونه اونوتر رفت

من:مرض میخندیی این چیه

با ی حالت بچگونه باحالی گفت:دولمه

من:اینن دولههههه؟کیر خره ک این

زد زیر خنده باز خودمم خندم گرفت

خم شد اومد نزدیک گفت:چیه میخای کل عمر ازدواج کردیم مثل خاهر برادر بمونیم؟منو پسندیدی باید اینم پسندی
دیگه

ی لبخند دندون نما زدم رومخیمه زد لباسو گذاشت روی لبام

روبروم قرار گرفتو اروم کرد داخل

جیغی کشیدم ک گفت:هیشش

بیشتر برد داخل

من:شیخ فقط درد میکشم ک من

شیخ:یک شیخ نیستم ساواشم دو عادت کردی لذت میبری

سری تکون دادم خودشو داخلم عقب جلو کرد

اهی از سر درد گفتم خمارنگام کرد لباسو گذاشت روی لبام

با دستاش دستامو گرفتو خودشو عقب جلو کرد

کم کم داشتم لذت میبرد

بعد یک ساعت اه بلندی گفتو جوری ک خودش میگه دولشو آورد بیرونو ابشو ریخت توی دستمال کاغذی کنار عسلی
تخت

منم ارضا شده بودم

دو برگ دستمال کاغذی برداشت اومد جلوم خشکم کردو گفت:پیر بریم حموم

#پارت_صد_شصت_دو_شیخ_عرب

خندیدم دستمو گرفت بردتم توی حموم گفت:وانن نیست کههه

من:عمارتن نیست کههه

اوفی گفت شیر ابو باز کرد کشیدتم زیر شیر اب کمرمو گرفت گفت:ی دور دیگه؟

من:وای ن نمیتونم

شیخ:خاک ت سرت

از لهنش زدم زیر خنده ک خودشم خندش گرفت

حموم کردیم اومدیم بیرون لباسمونو پوشیدیم رفتم توی اشپز خونه گفتم:چی میخوری نفس من

شیخ:اینجوری صدام نکن کیرخر راس میشه ها

با حرص گفتم:ساواشش

خندید گفتم:جون ساواش

من:چی میخوری

ساواش:خودمم باهات درس میکنم تو برو استراحت کن

درد نداشتم!

اونم بخاطر تجاوزی بوو که بهم شده بود

دردشو وقتی بهوش اومدم کشیدم!

خیلیم کشیدم

من:خوبم من باعم درس میکنیم

ساواش:چشمم

با تعجب گفتم:ب من گفتی چشم؟

رفت ثمت یخچال گفت:ره

من:شیخ دبی ب من گفت چشم؟

ساواش خندید گفت:هرچقدم شیخ دبی باشم باز ثاواش مجنون ناتلیم

بعدش اومد از پشت بغلم کرد گفت:برای همین اون ملکه قلب منه و ب ملکه ها چشم میگن همیشه

با ذوق خندیدم برگشتم سمتش لباسو گذاشت روی لبام کوتا بوسید گفت:خوبیب چی درس میکنیم

من:اومممم ماکارونی؟

شیخ:ناتلی ی چیزی میگم

من:جونم

شیخ:خودتم میدونی از ایران متنفرم

سرمو انداختم زیر اهومى گفتم ک گفت:ولی کنار تو اصلا حس نمیکنم ایرانم

شیطون گفتم:پس حس میکنی کوجایی

خندید گفت:رو ابرا

من:وییی

خندید گفت:زوق کردی الان؟

سری باز تکون دادم لیامو کشید گفت:یلا ماکارونی درست کنیم

#پارت_صد_شصت_سه_شیخ_عرب

شیخ ی نگاهی ب من کرد گفت:اصلا تو اشپزی بلدی؟

لبخند دندون نمایی زدم گفتم:نوچ

شیخ:منوو باش میخاستممم قبل ازدواج کل خدمتکارارو بفرستمم

من:چییی جون من نکنیااا

خندید نج نجی کرد

گفت:ماکارونیو درس کن ببینم

من:بلد نیستم اما

شیخ:دوسال ایران چی میخوردی پس

من: تخم مرغ سوسیس سرخ کرده کالباس غذای بیرون دیگه اوممم

شیخ: باشه باشه فهمیدم حالا من بهت میگم ت ماکارونیو درس میکنی باشه؟

من: اصلا تو برو بشین خیلیم بلام

شونه ای بالا انداخت گفت: ببینیمو تعریف کنیم

رفت توی حال نشست

خوب چکار میکنیم

هرچی نیازه میزاریم دیگه

گازو روشن کردم ماکارونی ریختم داخلش

اب باید بزاری؟

ن بابا مگه خورشته

روی رشته ماکارونی روب گوجه ریختم

یکم نمک ریختم سرش سرشو گذاشتم رفتم پیش شیخ نشستم

شیخ: چکار کردی؟

با اعتماد ب نفس گفتم: برو ببین

#پارت_صد_شصت_چهار_شیخ_عرب

رفت توی اشپز داد زد: ناتلیی این چیهههه

باز با اعتماد ب نفس گفتم: خیلی خوب شده ن؟ میدونم

شیخ اومد دستمو گرفت کشید برد توی اشپز خونه

نگا رشته ها کردم که همش سوختن

دستمو روی صورتم کشیدم گفتم: هییی این چیه

شیخ: نمیدونم چیه؟

لبخند دندون نمایی زدم گفتم: ماکارونی سوخته

با دست زد ب سرش گفت: ناتلی اخههه ماکارونی بدون ابب کزاشتییی؟

باتعجب گفتم: وای مگه خورشته

باز با دست زد ب سرش گفت: ن ماکارونیه

از تو زن زندگی نمیشه

لبمو اوردم جلو گفتم:نمیگیری منو؟

خندید گفت:فکرامو میکنم حالا

زبونمو براش دراوردم ک گفت:چ بویی بلند کردی خاموش کن زیر این بی صاحبو برو زنگبزن ی چیزی بیارین

با لبخند سری تکون دادم گفت:نخند!!!

باز زدم زیر خنده دمپاییشو توی پاش دراورد پرت کرد طرفم جاخالی دادم زبون دراوردم براش خندید سری ب نشونه تاسف تکون داد

رفتم زنگ رستوران زدم غذا سفارش دادم

ساواش اومد پیشم نشست دستامو گرفت گفت:نگام کن

چشامو درشت کردم نگاش کنم

شیخ:بامن ازدواج کن

با تعجب گفتم:اینجا؟؟

شیخ:اره

من:پس دبی نمیریم؟

شیخ:ن رضایت ننت برام مهمه ن بابات تورو میگیرم وسلام

خندیدم گفتم: کسی نیست که اینجا

شیخ: بمنچه

من: ینی میگی بریم عقد کنیم!؟

شیخ: آزمایش اینارو بدیم بریم

من: کی؟

شیخ: عصر بریم برای آزمایش فردا جوابش میاد عصرشم عقد میکنیم

با تعجب گفتم: فردا! عصرر عقد میکنیم؟

سری تگون داد خندیدم پریدم بغلش ک گفت: دختره ترشیده

زدم زیر خنده

#پارت_صد_شصت_پنجم_شیخ_عرب

عصر لباس پوشیدیم رفتیم برای آزمایش

آزمایشو ازمون گرفتن رفتیم ی چیز شیرین خوردیم

فردا ساعت ۹ جوابش میومد

رو ب ساواش گفتم

ساواشش

ساواش:جونم

من:بريم لباس بخريم برا عقدم ديگههه

ساواش:چشمم

من:كسيم نيست

ساواش غمگين نگام كرد

دوست داشتم روزی كه ازدواج ميكنم خاهرامو مامانم پيشم باشن!

ساواش.

رو ب ناتلی گفتم:ميرم دسشویی ميام

ناتلی:تو پاركيما دستشوياش كتيفه

من:ميرم ميام دو دقيق

سری تڪون داد ازش دور شدم زنگ طنين زدم

طنین: خاهرامو بدبخت کردی بس نبود چی میخای زنگ میزنی

عصبی گفتم: زر مفت نزن من ایرانم فردا عقد منو ناتلیه بیاین

صدای جیغ با ذوقش اومد

انگار این نبود تازه داشت بهم میرید

من: میاید یا ن؟

طنین: حسابامون زیر نظر باباس نمیتونیم بیلیط بخریم

من: بیلیط با من چطور میپیچونیدش؟

طنین: اونشم با مامانم

من: اوکیه چندتا بلیط؟

طنین: من الیکا ادنا ادريس امير مقداد اسامه مامانم

من: میخاین برشکستم کنین حتما

خندید

طنین: تو با اینا بر شکست نمیشی

طنین: میخاین ایران بمونین؟

من: نه میخام بدترین خاطره ای ک ایران برام ساختو با بهترین خاطرم پاکش کنم

طنین: اوکیهههه شیخخخ

خندیدم قط کردم

#پارت_صد_شصت_شیشم_شیخ_عرب

شیخ.

فردا صبح رفتم جواب از مایشارو گرفتم

باهم میخوند

یسس

بزار یکم ناتلیو ایسگا کنم

رسیدم خونه قیافمو ناراحت کردم رفتم داخل

ناتلی از دیروز استرس داشت

در خونرو باز کردم دیدم دم در وایساده تا منو دید گفت: چی شد خوندن ب هم؟

سرمو زیر انداختم ک گفت:ننن نخوندن؟

سرمو اوردم بالا با ناراحتی کفتم:ناتلی ی چیزی میگم ناراحت نشو

سرشو انداخت زیر گفت:فهمیدم خودم

من:ن بزار بگم بهت

رفت روی مبل نشست سرشو توی دستاش گرفت گفت:فهمیدم دیگه ساواش

رفتم نشستم جفتش گفتم:تا عمر داری باید برا من بچه بیاری

با تعجب گفت:ینی چییییی خونددد؟

من:اره دیگه خبر بدم بهت دادم

پریدم بغلش کفتم:بهترین خبرر بوددد

خندیدم محکم بغلش کردم ناتلی:ساواش لباسی که دیروز خریدمو که نگا نکردی؟

اخم کردم گفتم:ن ندیدمش مگه گذاشتی

لبخند دندون نمایی زدم کفتم:پوشیدم میبینی

ساواش:ببین من الان زنگ مامانم میزنم خبر ازدواجمونو میدم و میگم وقت محضر بگیره باشه؟

من:باششش

#پارت_صد_شصت_هفتم_شیخ_عرب

ناتلی.

وایی ۴ ساعت دیگه باید بریم برای محضر

ناراحتم!

ن برای اینکه با شیخ ازدواج میکنم

برای اینکه بهترین روزم خانوادم کنارم نیستن

ارایشگر گفت:بشینید لطفا اینجا

سری تکون دادم نشستم روی صندلی

رو بهش گفتم:لطفا خیلی سادع باشه

سری تکون داد مشغول ارایش کردنم شد

بعد دوساعت گفت:تمام شدید

چشامو باز کردم ی نگاه ب اینه کردم

این که هیچ کاری نکرد دوساعت طول کشید

خوب شده بود زیاد نبود

ارایشگر: شما خودتون قشنگ بودید هرچقدرم ارایشتون کنیم همین میمونید

لبخندی بهش زدم تشکر کردم پولو حساب کردم رفتم بیرون

ب ساواش گفتم نیاد دنبالم

نبینه صورتمو اونم رفت دنبال کارای محضرو....

زنگ تاکسی زدم اومد سوارش شدم رفتم سمت خونه درو باز کردم

ی نگاه ی مجسمه سر میز کردم!

این اینجا نبودش!

کی هست تو خونه!

رفتم جلوتر

ادنا طنین الیکا مامانم هر چهارتا باهم جیغ کشیدن

وایییی

از سر ذوق جیغی کشیدم هرسه خندیدن اومدن بغلم کردن

بازوق کفتم: شماا اینجااا چکار میکنیددد

ادنا: شیخ بلیط گرفت بیایم

من چقدررر این بشرووو دوستت دارمم

همیشه ب فکرمهههه

ادنا: جون از ارایشگاه میای؟

من: اره

طنین: بیا بشین روی مبل ببینم

نشستم که مامانم گفت: دخترم ببخشید نتونستم ازت دفاع کنم

سرشو انداخت زیر بغلش کررم گفتم: تقصیر تو نیست مادر من

خندید بغلم کرد

الیکا: یالاا بلندد شینن الااان شیخ میاد یکی ساعت دیگه باید بریم محضر

من: راستی مقدار امیرو ادیس؟

الیکا: همشون اومدن مردونه با شیخ رفتن بیرون حاضر شن

اهانی کفتم رفتم توی اتاق لباسمو عوض کردم اومدم بیرون

طنین:جووووون من نمیتونم خودمو بگیرم شیخ بدبخت دیگه

میخاست ادامه بدع که مامانم تشر زد:طنین

الیکا ادنا من زدی زیر خنده

من:خوب بریم!

ادنا:کصخل با من میخای بری؟مگ دامادم وایسا شیخ بیاد

الیکا:مرده بره محضر عقد شه

خندیدم ک مامانم گفت:میاین دبی؟

من:اره فقط عقدمونو اینجا میگیریم

مامانم اهانی گفت که زنگ در زده شد

#پارت_صد_شصت_هشتم_شیخ_عرب

طنین:خوب ننه ما رفع زحمت کنیم که ماچو بوس راهه الان واس تو خوب نی

مامانم چشم غرع ای بهش رفت

استرس داشتم که شاید شیخ نپسنده

رفتم درو باز کردم ساواش با دهن باز داشت نگام میکرد

امیر: یک سلام ناتلی دو خدافظ

بعد بلند گفت: بریمم بچه ها ۱۱ مثبت ۱۸ هستششش

همه خندیدن ولی شیخ همونجوری داشت نگام میکرد

با استرس گفتم: قشنگ نشده؟

شیخ: خ خیلی قشنگ شدی خیلی

امیر: اهم داداش سلام ماهم اینحاییم

شیخ برگشت سمتش گفت: برو بیزحمت

همه خندیدن

طنین: یلا ما میریم محضر بعدشم اشاره کرد ب بچه ها باهم رفتن بیرون شیخ اومد داخل خونه درو بست دستشو

دورگردنم انداخت گفت:تو چرا انقدر قشنگی فنچ؟

من:هی من فنچ نیستم تو هرکولی

خندید پیشونیمو بوسید گفت:بریم برا عقدمون؟

با ذوق سری تکون دادم رفتیم سمت محضر

#پارت_صد_شصت_نهم_شیخ_عرب

عاقده

برای بار دوم میپرسم ایا بنده وکیلیم؟

با خجالت گفتم:باجازه پ!

پدر ندارم ک من!

پدرم کنارم نیست که!

سرمو بالا گرفتم مامانم با چشای اشکی داشت نکام میکرد

ی لبخند زدم گفتم:باجازه مادرم بله

دختر جیغ کشیدن پسرا داد زدن

منو شیخم ازشون میخندیدم

همه اومدن جلو تبریکارو گفتنو کادوهارو دادن

رفتیم سمت خونه که همه دنبالمون اومدن

شیخ:بابا من کص میخام اینا چی میخان پشت سر ما

زدم زیر خنده که خودشم خندید دستشو از پنجره برد بیرون

بعدشم سرشو برد بیرون با ی دستش فرمونو گرفت داد زد:منن کصصص میخاممم گمشین خونه هاتونن

صدای خنده بچه ها تا ماشین ماهم اومد

کسی نبود فقط ما جوونا بودیم

مامانم رفته بود خونه مادر شیخ اینا

ماهم قرار بود فردا حرکت کنیم دبی امشب خونه من بخابیم

#پارت_صد_هفتاد_شیخ_عرب

۵ سال بعد....

من:اسامه این تولرو بگیر

اسامه خندید افتاد دنبال ارهام گفت

شیخ کوچیک بیا اینجا ببینم

ساواش در عمارتو باز کرد اومد داخل ارهامو ک دید گفت:ندو بچه میفتی

اخم کردم دستمو ب کمرم زدم گفتم:این توله تو پدر مارو دراورد!!!!

طنین از پله ها اومد پایین گفت:اسامه این تارارو میگیری یا بز نمشششش

اسامه اخم کرد گفت:زدیش میرم باباتو میزنم

شیخ زد زیر خنده گفت:بیا نوتلا خانم فقط بچه ما نیست که بلاست

اداشو دراوردم

اسامه طنین رفتن بالا پیش تارا

ارهام دنبالشون دوید صداس زدم:ارهامم کجا!!

ارهام اخم کرد گفت:مامی شن بار گشتم تو چارای من دیانت نکن(مامان چنبار گفتم تو کارای من دخالت نکن

نگا ساواش کردم گفتم:بیا بچه کیه شبی خودت اخمو قلدره

ارهام باز خاست بره بالا پله ها ک گفتیم: کجا! بچه

ارهام: شته شته میرم شیش عشقمم (چته چته میرم پیش عشقم

بعدهش دستی ب کمر زد گفت: بش ندو عشمه ها!

ساواش زد زیر خنده گفت: این اخلاقشم ب من رفته افرین پسر مغرورم برو پیش عشقت

ارهام لبخندی زد دوید سمت بالا چشم غره ب شیخ رفتم از پشت بغلم کرد گفت: تو سنگ شانس منی پسرتم نفس من عاشقتونمم

خندیدم محکم تر بغلم کرد

کنار شیخ همه چیز قشنگ میشد!

بند بند وجودم عاشق شیخ بود!

عاشقش میمونم تا ابد!

پایان رمان شیخ عرب

مرسی که تا اینجا همراه بودید ❤️

امیدوارم رمان بعدیم مارو همراهی کنید 📖